کتاب

لغت فُرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

با ملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

با سرمایهٔ س . عبدالرحیم خلخالی

طهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

دیباچه

شکر خدایرا که این بندهٔ ناتوان را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادبا و دانشمندان خوشه‌چینی نمایم. واز آقایان اهل علم ومعرفت نیز سپاسگزارم که بندهٔ هیچمدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت وخوشه چینی پذیرفته وبارم دادند. ازسالیان دراز یعنی ازهمان اوقاتیکه کالای علم وادب بی‌خریدار و آثار علمی و ادبی بدبشینیان در میان تودهٔ گرد وخاك پنهان ومانند اوراق باطله در دکاکین عطّارها ودرمسجدهای خرابه پراکنده وریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق وعلاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثاربدست آوردم دراین خیال نیز برآمدم که هر اندازه بتوانم این آثاررا ازدستبرد حوادث بوسیلهٔ طبع وانتشار رهائی دهم بااین نیّت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که بااین بنده لطف مخصوصی داشتند ازهر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عبّاس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال ازهر گونه همراهی ومساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه هائی که باسرمایهٔ شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتاراست). دراین اوقات نیز باتوجّه ومساعدت شخص معظم‌له بطبع و نشر نسخهٔ بسیار نفیس (لغات فُرس) منسوب باسدی طوسی نائل وموفّق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجّهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصّص و تبحّر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده‌را باطبع وانتشار آن سرافراز فرمود ازخداوند خواهانم که این وجود محترم ومغتنم‌را ازهر گونه گزند محفوظ وپایدار بدارد درپایان ازدانشمند محترم آقای حاج محمّد آقای نخجوانی نیز تشکّر دارم که نسخهٔ نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبدالرّحیم خلخالی

مقدّمه

طبع حاضراز کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس ازمدّتها مطالعه و مقابله از طرف نگارندهٔ این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادّی مخدوم گرامی ودوست عزیزارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی اینك دردسترس طالبان دانش وفرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزّا ازیکدیگراست : یك قسمت لغاتی است که در یکی ازنسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرارداده‌ایم وجود دارد وما آنها را بعللی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگرلغاتی است که آنهارابعنوان « ملحقات» درذیل هر باب آورده‌ایم . این لغات دستهٔ دوّم در نسخهٔ اساس نیست بلکه سایر نسخ برآنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عدّه‌ای ازآنها شبهه‌ای نیست چه بعضی ازنسخی که ما برای تهیّهٔ این طبع دردست داشتیم مسلّماً تألیف اسدی نیست بلکه آنهارا دیگران ازروی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی درعبارات اسدی ساخته‌اند ومعلوم است که دراین صورت اعتمادی بلغات وشواهد چنین نسخه هائی نمیماندبخصوص که بعضی‌ازآن‌لغات صریحاً عربی یاترکی باغیرفصیح است و پاره‌ای‌ازشواهداز گویندگانی است که مدّتهاپس‌ازعصراسدی‌میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهرحال قدیمی وبهمین جهت گرانبها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم .

اینست که ازخوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جدّاً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشندودرنقل وروایت مابین‌شواهد ولغات‌اصلی‌باشواهدولغات ملحقه که‌متعلق‌بودن آنها بنسخهٔ‌تألیف‌اسدی مظنون‌یامورد تردیداست فرق بگذارند وهمه‌را دریك ردیف‌نیاورند . چنانکه ازنسخه‌بدلهائی که درپائین‌صفحات بدست‌داده‌ایم محقّق میشود در تعریف لغات و ایرادشواهد کمتر اتّفاق می‌افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه‌ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد . این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما درکار تصحیح وتهیّهٔ این‌طبع بود وچون‌بازنمیخواستیم که هیچگونه‌فائده ونکته‌ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن‌آنها شکی نبود ، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرّف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه‌ای را تصحیح کرده‌ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرّض اینکه متن تصحیح قیاسی است گردیده‌ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحّح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلّف اصلی نیفتد .

درنتیجهٔ مدّتی‌اشتغال بمطالعه وتصحیح کتاب لغت‌فرس‌اسدی‌چنین برنگارنده واضح شد که اسدی‌درحدوداواسط نیمهٔ مایهٔ پنجم‌هجری کتابی باین عنوان جمع‌آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّهٔ قلیلی‌ازلغات فارسی‌مصطلح شعرای دری زبان بلخ وماوراءالنّهروخراسان و غیر مأنوس برای مردم ارّان و آذربایجان . همینکه این کتاب کوچك بدست دیگران‌افتاده‌هرکس بقدرفهم وسلیقهٔ خود درآن‌دست‌برده ، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده وشواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهدتر آورده یاشواهدی برشواهداصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود بر گردانده است و بعضی هم مقدّمهٔ اصلی کتاب را برداشته و باپاره‌ای تصرّفات دیگر کتابی درلغت فرس ساخته ومردم بعلّت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعراستاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را ازجهت یکی نبودن عبارات متن ورو کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخّر برعصر اسدی همه را بعقیدهٔ نگارنده باید برهمین امر حمل کرد.

تاوقتیکه نسخه‌ای خطّی ازفرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحّت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوزنمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخهٔ اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ وآوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان یك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هرجا درطیّ عبارات متن لغتی چه‌فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرادرحاشیه ازروی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و درفهرست لغات ملحق بآخر کتاب بدون تشخیص، کلیّهٔ لغاتی را که دراین طبع آمده است اعمّ ازاصلی یا ملحقات یامترادفات یا لغات استطرادی چه درمتن چه درحاشیه همه‌را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحلّ یك عدّه از لغات محلّ احتیاج موجود دراین طبع بترتیبی آسان و عملی کمك کند. از مراجعهٔ بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یامترادف یاطبقهٔ آن را یافت . اینك می بردازیم بذکر احوال و ممیّزات نسخه هائی که درطبع این کتاب بآنها استعانت جسته ایم.

نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخهٔ حاضر از نسخ خطّی و چاپی لغت فرس چهار نسخه در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه درصحّت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلّی بود باز بعلّت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها برنسخهٔ اصلی لغت فرس اسدی از ضبط هیچیك از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زوایدهمه رادرحواشی نقل کرده ایم . ممیّزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

۱ ـ نسخهٔ اساس یا ع

نسخهٔ ع که ما آنرا اساس طبع قرارداده ایم و هیچیك از لغات مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر چه بشرحی که درآخر این چاپ نقل شده بسیارجدید ومورّخ بسال ۱۳۰۳ هجری قمری است امّا اساس آن چنانکه درخاتمهٔ آن مذکور است نسخه ای بوده که در ۷۲۱ یعنی درعهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمّدبن مسعودبن مظفّر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمّدبن مسعودبن مظفّر میگوید بسیارخراب و مغلوطست امّا نسخه ای که او در دست داشته هرچه بوده البتّه از نسخهٔ ع ما یقیناً

کمتر غلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمّد بن مسعود از آنها شکایت میکرده غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخهٔ موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوط میپنداشته بذوق و سلیقهٔ خود تصحیح و با مطالب را کم و زیاد کرده اند .

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقّت است :

اول آنکه کُتّاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و با اینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، یك بیت یا دو بیت ، نقل آنها را لازم نشمرده و یکسره آنها را حذف نموده اند و ما تا حدّی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاّب گذاشته ایم امّا در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلّف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزّی و ابوطاهر خاتونی و عمعق و نظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاّب جا داده‌ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود وچون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتّاب وشاید هم محمّد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته ازخود برمتن لغت فرس اسدی افزوده‌است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازپیچ در صفحهٔ ۵۷ و پود در صفحهٔ ۱۰۹ و آنین در صفحهٔ ۳۷۲) .

سوم آنکه یکی از کتّاب نسخهٔ ع ظاهراً در موقع استنساخ دو یا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل یك لغت آنرا دو یا سه‌بار بعباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف‌میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخهٔ دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخهٔ دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخهٔ ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخهٔ مؤلّف نیست و نسّاخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه‌کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرّف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلّی مهمل گذاشته اند .

نسخهٔ ع مقدّمه‌ای دارد که هیچیك از نسخ دیگر نیست و درآن که بهترین شاهداصلی بودن یا لااقل نزدیك بودن نسخه ع بنسخهٔاصلی مؤلّف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران راکه فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند وقطران شاعرکتابی کرد وآن لغتهابیشتر معروف بودند» .

از این عبارت دو نکتهٔ مهمّ استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی ازشعرائی که اسدی درمحل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم‌میدانسته اند ، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگ مانندی ساخته بوده است .

دربادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی‌نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلّم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامهٔ فرس برای ایشان خارج ازموضوع احتیاج آنان بوده‌است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از **لغات پارسی** لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنّهر وخراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثرظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاصّ ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیّاتی مدوّن و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیّت و شهرتی نیافته بوده است.

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیهٔ آذربایجان واّران بوده اند که اسدی درمیان ایشان میزیسته است و ایشان بعلّت دوری از خراسان و ماوراءالنّهر و تکلّم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدّی که ما اطّلاع داریم اوّلین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و ارّان بظهور رسیده همین اسدی مؤلّف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایّام قطران نیز در این خطّه بسخن سرائی شهرت یافته حتّی قطران هم بشهادت ناصرخسرو درسفر نامهٔ خود (درسال ٤٣٨ که اورا در تبریز دیده) درابتدا با اینکه شعری نیك میگفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است [۱] وظاهراً معنی این بیان ناصرخسرو اینست که قطران ازراه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلّم کند واینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

---

۱ - سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین صفحهٔ ۸.

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی وبعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

امّا از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدّمهٔ فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکری و اثری پیدا نیست جز در کشف‌الظّنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

درتأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در ارّان وآذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود درهمین مقدّمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی «**حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر**» تألیف کرده‌است .

ازاین اردشیربن دیلمسپار نجمی شاعر درهیچ نوشته نامی وذکری بدست نیامد فقط درحاشیهٔ نسخهٔ **ن** درذیل لغت « جبغت »[1] ازشاعری بنام نجمی شعری هست امّا بهیچوجه‌ازآن نمیتوان‌دانست که‌غرض‌ازاین‌نجمی همان اردشیربن دیلمسپاراست‌یادیگری‌بخصوص که‌ذکر آن‌نجمی درنسخهٔ اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیك نکته اشاره کنیم ، اگرچه‌آن مستقیما بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، وآن اینکه کلمهٔ **دیلمسپار** که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرکّب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفار یا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شهسوار (یعنی بهترین سوار)

---

۱ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۵۰

است . درذیل کتاب تجارب الأمم تألیف ابوشجاع وزیر درذیل حوادث سال ۳۷۲ از یك نفر **ابراهیم دیلمسفار** ذکری بمیان می آید[1].

این شخص که مدّتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیربن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یانام پدر او دیلمسفار معرّب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندك توضیحی در باب این کلمهٔ قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

۲ ــ نسخهٔ ن

اصل این نسخهٔ نفیس خوشخط که بتاریخ ۷٦٦ بدست سبط حسام الدّین حافظ الملقّب بنظام تعریفا نوشته شده متعلّق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمّد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیّهٔ همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدّتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایّام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید ، سپس آقای خلخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی ازروی آن جهت خود نسخه‌ای نو بسداندند وما دراین طبع چون متأسّفانه دیگر باصل نسخهٔ **ن** دسترسی نداشتیم بهمان نسخهٔ خطّ دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده :**مشکلات پارسی دری** و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل براین عبارات :«**برسم مطالعة الامیر الکبیر الملك العادل الباذل سمح الیدین باسط الکفین مربی العلماء والفقراء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بك بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خلد ملکه**» و در دورا دور این ترنج قطعهٔ ذیل آمده :

---

۱ ــ ذیل تجارب الامم ص ۸۰ از چاپ مصر

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی   در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان   ورنه روز آفرینش داشت قدّی مستوی

که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنك بقا یابد بی آب حیات
صیت تست آنك جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است که کاتب یا جامع در سال ٧٦٦ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی عیسی بن محمّد بن ایدین کرده است .

امّا این امیر فخرالدّین عیسی بن محمّد بن آیدین یکی از امرای جزء آناطولی است که ما بین ٧٤٨ و ٧٩٢ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اوّل سلطان عثمانی شده و قلمرو حکومتی او بممالك آل عثمان منضمّ گردیده است . این سلسله بتوسط آیدین جدّ فخرالدّین عثمان در حدود سال ٧٠٠ پس از انقراض سلاجقهٔ روم در لیدیا تأسیس یافته بود [1] .

مقدمهٔ نسخهٔ ن که آنرا در ذیل صفحهٔ اوّل از همین طبع نقل کرده ایم چنانکه ملاحظه میشود بکلّی غیر از مقدّمهٔ نسخهٔ ع است و شبهه ای نیست که آنرا کاتب یا جامع ن ازخود ساخته چه در آن صریحا میگوید که : « این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابومنصور علیّ بن احمد الأسدی رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد . . . الخ » و این

١ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدّول قرمانی در حاشیهٔ ابن الاثیر ج ٣ ص ١٩٢ و کتاب طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلهاین‌دول ص ١٨٤ از متن انگلیسی و جدول مقابل آن صفحه .

عبارت شکّی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورندهٔ **ن** مقدّمهٔ اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدّمهٔ مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخهٔ او مقدّمه نداشته است .

با اینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحهٔ اوّل آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در **ع** متفاوت ست باز قریب بیقین است که اساس نسخهٔ **ن** یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از **ع** که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع **ن** یا جامع نسخهٔ اساس او در تعریفها بسلیقهٔ خود تصرّفاتی نموده بوده اند . بهر حال ما از نسخهٔ **ن** در تهیّهٔ این طبع استفادهٔ بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که **ع** درغالب موارد از آنها خالیست. در **ن** هم مانند **ع** تا آنجا که نگارنده تفحّص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار آن می افزاید . با این حال **ن** جامع جمیع لغات مذکور در **ع** نیست ولی درعوض لغاتی را شامل است که در **ع** وجود ندارد .

☆☆☆

در حاشیهٔ **ن** بخطّی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدّمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب یك عدّه لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزءِ اقلّ آنها همان لغات مذکور در متن **ن** است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در **ن** ذکر نشده .

این نسخه از یك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچیك از نسخ دیگر نیست مثل باب الثّاء و باب الحاء و باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب العین و باب القاف و باب لا و در هر یك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلّق

بیکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سغدی و خوارزمی وخراسانی و ماوراءالنّهری . ما عیناً این ابواب را درعنوان ملحقات آورده ایم‌باین قصد که شاید برای کسی که‌بخواهد در باب لهجه های قدیم ایران‌تحقیق کند مفید افتد .

درغیراز این‌ابواب حاشیهٔن عدّهٔ کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ یك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت ، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصرّف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند .

درنقل‌شواهد حاشیهٔن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی‌است که مسلّماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمعق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی وغیر هم حتّی در یك مورد از سلمان نام‌شاعری نیز شاهدی میآورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری . امّا این‌شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام یك عدّه ازشعرای گمنام قدیم زبان فارسی‌و تا اندازه‌ای نیز بسبك گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات‌آبدار بالنّسبه زیادی است که جامع این نسخه‌از مثنوی معروف و امق‌وعذرای عنصری آورده وباینوسیله قسمتی از آن منظومهٔ گرانبهای قدیمی‌را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است . چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدّمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلّف یا عصر تألیف‌یا تحریر آنرامشخّص‌ساخت، ظاهرا یکی از مالکین ن آنرا از خودبرحاشیهٔ این نسخه‌افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی رادر این محلّ گنجانده‌است .

۳ ـ نسخهٔ س

نسخهٔ **س** متعلّق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخطّ خود نوشته و باسعهٔ صدر تمام چندسالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخهٔ خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرّف آقای حاج عبدالحمید ملك الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالمجید ملك‌الکلام متخلّص بمجدی از شعرای قادراخیر (متوفّی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم‌است : « قدوقع الفراغ عن‌تسویدهذه‌النسخة اللّطیفة‌المرغوبة بیدعبدالضّعیف‌محمّدالبدخشی فی اواخر شهر مبارك الشّوال [کذا] من سنة سبع و سبعین و ثمانمایه » .

مقدّمهٔ این نسخه چنانکه در ذیل صفحهٔ ۲ نقل کرده ایم ازدوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکری نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد امّا نظر بمشابهت بالنّسبه کامل آن با **ع** و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن با **ع** شکّی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است امّا با چه تفاوتها نسبت بنسخهٔ تألیفی مؤلّف خداداناست و چون آن نسخه در دست مانیست ناچار **س** رانیز باید مانند **ن** یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخهٔ اصلی‌مؤلّف باتصرّفاتی که از جانب کتّاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلّف در آن وارد شده است .

با اینکه **ن** ازجهت تفصیل دربعضی موارد و کسر درمواردی دیگر واختلاف عبارت عین نسخهٔ **ع** نیست باز ازلحاظ ترتیب وانشاء ازسایرنسخ بیشتربآن نزدیك است .

در **س** هم مانند **ع** نام هیچ شاعر مؤخّر بر اسدی نیامده است .

٤ ـ نسخهٔ چ یعنی چاپی

نسخهٔ **چ** همان نسخه ایست که آنرا **پاول هورن**[1] از مستشرقین آلمانی از روی یك نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی در آلمان بطبع رسانده است .

اصل این نسخه چنانکه درآخرطبع خود نقل کرده‌ایم بتاریخ پنجشنبهٔ نهم محرّم ۷۳۳ تحریرشده‌است ومقدّمه‌ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را « **لغت فرس لسان اهل بلخ و ما وراالنهر و خراسان و غیرهم**» میخواند و ابداً شامل اشاره‌ای بآن که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست .

نسخهٔ چاپ پاول هورن با آنکه بعلّت قدمت زمان تألیف و تحریر گرانبهاست و در تصحیح و تهیّهٔ چاپ حاضر کمك فراوان بما نموده‌است هم بسیار مغلوطست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص . اغلاط آن لابد یك مقدار از ناسخ نسخهٔ اصل بوده و مقداری نیز ازعدم دقّت ناشر ومنحصر بودن نسخهٔ اساس طبع ناشی شده است . امّا اغتشاش ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحهٔ ٦۰ بعضی لغات مختوم بتاء مثل زفت و کلفت و آیفت را درذیل باب الفاء آورده ودر صفحهٔ ۸٦ لغات خلم وسلم را درذیل باب اللاّم ودرصفحات ٤٥ـ٤۸ عدّهٔ کثیری از لغات مختوم بتاء اصلی مانند مست وچست و گمست و پست را در ذیل

---

۱ - Paul Horn

باب‌السّین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه وبادریسه و سپاسه یا آبی وغفچی و نظایر آنهاهمه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را درذیل باب‌السّین و آبی را درذیل باب‌الباء وغفچی را در ذیل باب‌الجیم ، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدّمهٔ کتاب برای نوشتن لغت نامهٔ خویش پیشنهادمیکند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات وملاحظهٔ ترتیب قوافی . بعضی ابواب آن نیز بسیارناقص است مثلاً باب‌الرّاء آن فقط مشتمل بر ۵ لغت است درصورتیکه درنسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یك صد و کسری است تا حدود دویست .

علاوه بر تفاوتهای فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگردر آن موجوداست که صحّت نسبت آنرا باسدی بکلّی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل :

اوّلا اشتمال آن برنام شعرائی که مدّتها بعد از اسدی زندگانی میکرده‌اند مانند موفّق‌الدّین ابوطاهر حسین بن علی معین‌الملك خاتونی ازمنشیان عهد سلطان محمّد سلجوقی و برادرش سنجر ، وامیرالشّعراء معزّی وحتّی جامی (!) و کیاحسینی قزوینی .

ثانیاً در صفحهٔ ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحهٔ ۷۲ در ذیل لغت « آزفنداك » دوبار از اسدی شاهد میآورد ودرمورد دوّم چنین مینویسد: « اسدی مصنّف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که درصحّت انتساب نسخهٔ پاول هورن باسدی شکّی نداشته‌اند چنین استنباط کرده اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ٤٥٨ صورت نگارش یافته است .

بعقیدهٔ نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلّفین برای اثبات ادّعا یعنی رساندن صحّت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوهٔ ناخوشی را که شمس فخری درمعیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علّت نداشت که بهمین دومورد قناعت نماید.

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده: «مانید در نسخهٔ حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند ونگوید گویند مانید» واین عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) درصورتیکه درنسخهٔ چاپی تعریف این لغت چنین است: «مانید بازماندگی باشد ازچیزی یا کاری[1]» این قرینه وقراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤیّد اصلی نبودن نسخهٔ چاپی است. امّا دراینکه اساس کار مؤلّف نسخهٔ چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد واینکه درذیل لغت آزفنداق میگوید: «اسدی مصنّف در گرشاسب نامه گوید» اشارهٔ صریحی است بهمین نکته. ظاهراً مؤلّف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منثور وتصرّف درشواهد وترتیب لغات ازآن نسخهٔ دیگری ساخته است. ازفرهنگ اسدی نسخهٔ خطّی دیگری در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن هست و دکتر اِته ناشر فهرست نسخ خطّی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن دراین فهرست یادآورشده. امّا بدبختانه ما درحین طبع نه بنسخهٔ دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا.

---

۱ - رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۰ و ذیل آن

کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی درمطبعهٔ روشنائی شروع کردم امّا بعللی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعهٔ مهر اقدام شد و آن نیز بعلّت مسافرت چهارسالهٔ نگارنده بجائی نرسید تا بارسوّم درسال گذشته باز بدستیاری مادّی ومعنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی درچاپخانهٔ مجلس شروع گردید وخدارا شکر که این دفعه دیگر نیّت دیرینهٔ ما جامهٔ عمل پوشید و طبع جدیدی ازاین فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات درتاریخ ادبیّات ایران مقامی جلیل دارد باختیار اهل ادب گذاشته شد.

نظر نگارنده این بود که بتفصیل دربیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویّت جمعی از شعرای بالنّسبه گمنام مذکور در آن وترجمهٔ احوال اسدی داخل شود امّا بعلّت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

درپایان این مقدّمه لازم میدانم که ازصمیم قلب مراتب سپاسگزاری خودرا بسرور معظّم و دوست عزیزالقدر حضرت آقای آقا سید عبدالرّحیم خلخالی مدّظلّه که انجام این امرخیر وبسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همّت بلند و دست ودل باز ایشانست تقدیم نمایم وازخدا بقای سلامت ودوام عمر معظّمله راکه همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم وکیست که اززمرهٔ اهل تمیز وانصاف باشد وقدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السّحر وسیاست نامه ونصیحة الملوك وادب‌الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکّر نکند.

لطف ومساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخهٔ خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته‌اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّهٔ خود خواهم شناخت.

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی ازدانسجویان مستعدّ و با ذوق دانش‌سرای عالی تشکّر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیّهٔ فهارس کمك کار نگارنده بوده و در این راه تحمّل رنج فراوان نموده اند.

از آقای محمّد مطیّر متصدّی قسمت حروفچینی چاپخانهٔ مجلس نیز بی‌نهایت ممنونم که درحسن ترتیب صفحات کتاب و فهارس آن و دقّت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده ونمونهٔ آبرومندی از کار خود وکارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفادهٔ عموم گذاشته‌اند.

تجریش تیرماه ۱۳۱۹ — عبّاس اقبال

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور[1] علیّ بن احمد الاسدی الطوسی طاب منامه[2]

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است وسخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد **اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر** ادام الله عزّه ارمن که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

---

۱ ـ در اصل : ابومنصوربن . . .   ۲ ـ مقدّمه های سحه های دیگر حنین است :

مقدمهٔ ن :

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به العون

سباس و سنایش حدای دانا و بوانا راکه جهان آفرید و جانوران را بدید گرداند وصوربهای مختلف ، و درود او بر بیغامبر ما محمّد مصطفی صلوات الرّحمن علیه و بر آل و اصحاب وعشرت او .

امّا س از آن بدان که ابن کیاب بارسی که بروزگار **ابومنصور علی بن احمد الاسدی رحمة الله علیه** از دیوانهاء سعراء ماتقدّم جمع کرد ناشنوندگان و خوانندگان را افادت باسد وهرلغتی راکه ازابن معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد نا طالبان را آسان باسد ان شاءالله نعالی .

هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه برهرلغتی گواهی بود از قول شاعری‌از شعرای پارسی و آن بیتی بود یادوبیت وبرترتیب حروف آ با تا ساختم.
پس بنگرید تا آخرحروف آن لغت کدامست و ازحرفها بیاب آن حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا حرف یا والله اعلم.

مقدمهٔ س :

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة علی خبر خلقه محمّد وآله اجمعین.
امّا بعد این رساله‌ایست در بیان لغات فُرس مشتمل برحند بابی که رتیب‌داده شده است بطریق ترتبب حروف تهجّی.

مقدمهٔ چ :

بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام علی‌خیرخلقه‌محمّد وآله‌الطّیّبین‌الطّاهرین.
بعد ما کتاب لغت فُرس لسان اهل‌البلخ و ماوراالنّهر و خراسان و غبرهم والله‌الموفّق. ابتدای این کتاب بر حروف تهجّی نهاده شد امّا حند حروف هست که لغت در آن نیست.

باب الألف

آسا[1]

دهان دره باشد آن که دهان باز شود[2] یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، **بهرامی** گفت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چو یار من که کند گاه[3] خواب خوش **آسا**

آسای دیگر[4]

مانند بود چنانکه گویی شیرآسا[5] و خورآسا[6] و ترك آسا و مانند این [**شهید** گفت :

شود بدخواه چون روباه بد دل
چو شیر **آسا** تو بخرامی بمیدان[7]]

والا

بزرگ بود بقدر وبلندی[8] ، چنانکه **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : آسا ، دهان در باشد حنانکه دهان باز کند ازخواب یا کاهلی
۲ ـ **س** : ازهم باز کند ۳ ـ **چ** : وقت ٤ ـ درنسخه های دیگر این «آسا» بعد ازلغت « والا » آمده ۵ ـ **س** : پیل آسا ، در **ن** ازاینجا تا ابتدای مثال‌را ندارد ٦ ـ در **چ** : حور آسا وبقیه را ندارد همچنین در **س** ۷ ـ مثال را از **ن** و **س** برداشتیم ، در **ن** نام گویندهٔ بیت نیست ، در **چ** : **خفاف** گفت :

بزم خوب تو جنّت‌المأوی   مَثَل ساقی تو حورآسا

۸ ـ **چ** : والابلند وبامرتبت بود وباگهر

چو هامون دشمنانت پست بادند[1]

چو گردون دوستان والا همه سال

کَمْرا

گروهی خوابگه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه **منجیك** گفت [2] :

با سهمِ تو آنرا که حاسدِ [3] تست

پیرایه کمند است و خلد **کمرا**]

کَمْرای دیگر[4]

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] گوسفند وغیره و بزبان ما انکرو [کذا] خوانند .

پَرْوا

فراغت باشد[5] و سراسیمه را **ناپروا** گویند [چنانکه **دقیقی** گفت :

ابوسعد آنکه از گیتی ازاو برگشته شد بدها[6]

مظفّر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان **پروا**]

کانا[7]

ابله بود [چنانکه **رودکی** گفت :

---

۱ ـ در س فقط : بادا   ۲ ـ نام گوینده فقط در س هست ، ع و چ ارمثال خالیند ۳ ـ س :دسمن   ٤ ـ س : کمرا حغاك [ط : مغاك] کوسفندان بود و بزبان ما انکر [درجهانگیری انگروا ودررسیدی انگروا] وطاق ساراکمرا خوانند . چ : کمرا جایی بود که چهارپای درس کسد   ٥ ـ چ اضافه دارد : وآرام هم ، معنی ناپروا فقط در ع هست   ٦ ـ مطابق ن . ع مثال را ندارد ، س : ابوسعد آنکه کیبی را معسون کرد ار همه بدها ، چ : ابو سعد آنکه ارکیبی برو بربسته سد دانها   ۷ ـ چ این لغت را ندارد ، ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله ونادان باشد .

من سخن گویم تو **کانایی** کنی هرزمانی دست بردستت زنی]

اَفْدْسِتاٰ

این لفظ کلمتی‌است مرکّب پهلوی ، **افد** شگفت باشد و **ستا** ستایش چنانکه **دقیقی** گفت :

جز از ایزد توام[1] خداوندی کنم از دل بتو بر **افدستا**

وِیدٰا

کم شده باشد چون **وید** ، **دقیقی** گفت :

امیرا جان شیرین برفشانم اگر **ویدا** شود پیکار [عمرم][2]

مُرْوٰا

فال نیك بود [چنانکه **عنصری** [3] گفت :

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز **مروای** فرخنده ای]

مُرْغوٰا

فال بد بود [چنانکه **ابو طاهر خسروانی** گوید :

نفرین کند بمن ، بردارم بآفرین مروا کنم بدو ، بردارد **بمرغوا**]

شَغٰا[4]

تیردان بود ، تازیان جعبه گویند ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : بویی ۲ ـ **س** : اگر ویدا سودبك بارگی عمر

۳ ـ **ع** مثال ندارد ، در **ن** : رودکی ، **چ** مروا فال نیك زدن باشد **رودکی** گفت :

روزه بپایان رسید و آمد نو عید هر روز برآسمانت بادا مروا ،

دیگر [یعنی امیر الشّعراء معزّی] گفت :

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا

جای سحر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن

۴ ـ **س** : شغا تیردان بود یعنی ترکش

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و ننگ او
فلك از[1] گردن آویزد **شغا** و نیم لنگ او

نِیا[2]

پدرِ پدر و پدرِ مادر بود [چنانکه **فردوسی** گوید :
نبیره که جنگ آورد با **نیا** هم از ابلهی باشد و کانیا[3]]

نِغُوشا[4]

مذهب گبران است [چنانکه **دقیقی** گوید :
تا میل[5] کرد با ما[6] از مذهب **نغوشا**
آن زرد هشت کو بود استاد پیش‌دارا[7]
باز آمدند و گفتند آن امّتان موشا
کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورِ سینا[8]]

هُوَیْدا[9]

سخت پیدا بود [چنانکه **عنصری**[10] گوید :
درشتی دل شاه و نرمی دلش بدانی[11] **هویدا** کنی حاصلش]

---

۱ ـ **س** و **چ** : در ، **ن** : بر . ۲ ـ **س** : یا حدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ **س** و **چ** : کیمیا ، **ع** مثال را ندارد ۴ ـ **ن** : نغوشا مذهبی است ازمذهب
گبران ، **چ** : نغوشاازمذهب گبر گان است ۵ ـ **ع** مثال‌را ندارد، **س** و **چ**: أویل
۶ ـ **س** : دانا بجای باما ، **چ** : موبد ۷ ـ **س**: ازرردهست کو بد استادپیش‌دانا ،
چ : کز زردهشت گفست اسناد پیس‌دارا ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست
۹ ـ **ن** : هویدا مبیّن و سخت پیدا باشد . **س** : هویدا مبیّن بود یعنی سخت پیدا .
چ : هویدا معاینه باشد ۱۰ ـ **ع** مثال را ندارد، در **ن** : دقیقی
۱۱ ـ **س** : بدانی

کُبِینا[1]

ناطف[1] بود ، **طیان مرغزی** گوید :

[شمس دنیا تو فخر دین ملی   فخر دنیا تو شمس دین ملی[2]]
ور همه زندگان[3] ترینه[4] شوند   تو **کبیتای** کنجدین منی

سَرْوا .

حدیث و افسانه باشد [چنانکه **اورمزدی** گوید :

چند دهی وعدهٔ دروغ همی چند
چند فروشی بمن تو این سر و **سروا**[5]]

وَسْتا[6]

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، **خسروانی** گفت :

چو گلبن از گل[7] آتش نهاد و عکس افگند
بشاخ او بر دُرّاج گشت **وستا** خوان[8]

---

۱ ـ الناطف نوع من الحلوا قال الجوهری هو القبیط قال غیره لأنّه یتنطّف قبل استصرابه ای یقطر قبل خثورته (تاج العروس)   ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست ودر آنجا بجای فخر دین وشمس دین فخر الدّین وشمس الدّین ضبط شده. ۳ ـ **س**: نیکوان ، ط : زندگان ٤ ـ **ن** : ترینه، صحیح همین ترینه است که بضبط جهانگیری نوعی است ازطعام وخورش که مردم فقیر ونا مرادآنرا درآشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید :
ترینه گر بخورد مرد سفله پیش ازمرگ   پس از وفات چه لذّت زرزّه و حلواش
۵ ـ **ع** مثال را ندارد ، **س** : چند فروشی تو بمن این سروا (؟) ، **چ** : چند فروشی بخیره بامن سروا   ٦ ـ **چ** : استا وزند وستا ، زند صحف ابراهیمست واستا تفسیرش بود . ۷ ـ **ع** : بن . **س** و**چ** : بر .   ۸ ـ **چ** : بشاخ اوبردراج شد استا خوان [کذا]

نَوا[۱]

یکی : نوای خنیاگرانست ، دیگر : توانگـری و سازِکار و شغل مردم ، ودیگر : کسی که اورا بگرو بِرِ کسی بگذارند گویند فلانی نوااست یعنی گرو است ، دیگر: نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، **خفاف** گفت :

بنوا نیست هیچ کارمرا   تادلم نزد[۲] زلف او **بنوا** است

اَژْدَرْها[۳]

اژدها بود [**دقیقی** گفت :

یکی صمصام فرعون کُش عدو خواری چو **اژدرها**

که هرگز سیر نبوَد وی ز مغز و از دل أعـدا]

گَنْدا[٤]

فیلسوف [ودانا] بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** نوا اوّل نوای خنیاگرانست دوّم ساز سوّم برگ و شغل مردم . **س** : نوا چون‌نوای‌خنیاگران باشد که زنند جنانکه ازرقی[درفرهنگ سروری : معروفی] گفت:

آن رفتن و آمدن کجا شد   کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی‌را بگرو رها کنند گویند فلان کس بنوااست حنانکه خفّاف گوید (مثال مذکوردرمتن) ، نوای دیگرسپاه بود چنانکه **فردوسی** گوید :

چنانچون بباید بسازی نوا   مگر بیژن از بندگردد رها

چ : نوا دستان بودکه بر رودها راست کنند، **یوسف عروضی** گوید :

گر پارسا زنی شنود شعر بارسیش   وان‌دست بیندش‌که بدانسان نوا زنست

آن زن ز بینوایی چندان نوا زنـد   تاهرکسیش گویدکاین بی نوا زنست

نوای دیگر گروگان باشد **فردوسی** گوید :

چنـان چون بیـاید بسازی نوا   مگـر بیژن از بندگردد رهـا

از آن کارچون کام او شد روا   پس آن بـاز بستد ز ترکان نوا

۲ـ **ن** : پیش ۳ـ **س**: اژدرها ازجنس مار بود ،در **ن** این لغت درحاشیهٔ نسخه‌است .

٤ ـ **چ** : گندا جادو بود و دانا وصاحب رای (بدون مثال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ گندا]

آشِنا[1] و آشِناه و شِناه

شناو باشد که در آب زنند و بعربی سباحت گویند [**بوشکور** گفت :

کسی کاندر آبست و آب **آشنا**ست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست[2]]

رَخْشا[3]

رخشان بود [**دقیقی** گفت :

جمال گوهر آگینت چو زرّین قبلهٔ ترسا

گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود **رخشا**[4]]

شَکیبا[5]

صبور باشد [چنانکه **اورمزدی** گفت :

یا رب مرا بعشق **شکیبا** کن   یا عاشقی بمردِ **شکیبا** ده[6]

---

۱ ـ **ن** : آشنا شناور باشد در آب، **س** : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند ، **چ** : آشنا شناگر باشد در آب .   ۲ ـ **س** : ز آب ارچو آتش بترسد رواست . **ع** و **ن** مثال را ندارند . فرهنگ جهانگیری این بیت رودکی را بعنوان مثال آورده :

تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا   در سرشك دیده گردانم چو مرد آشنا

۳ ـ **س** این لغت را ندارد ، **چ** : رخشا درخشنده بود و روشن .   ٤ ـ **س** :

جمال گوهر آگینست چون ژی قبلهٔ ترسا   میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا، **ع** مثال را ندارد . ظاهراً این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت بروا آمده هردو از یك مدیحه وقصیده بوده اند .   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : شکیبا صبور باشد وآرمیده ، **چ** این لغت را ندارد   ٦ ـ این مثال فقط در **س** هست .

شَیْدا[۱]

دیوانه باشد [چنانکه **دقیقی** گفت :

دل بُرد چون بدانست[۲] کم کرد ناشکیبا
بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و **شیدا**]

گَرْدْنا[۳]

سیخی باشد [که] مرغی یاچیزی بدان بر آتش بریان کنند وبگردانند [چنانکه **کسائی** گفت :

دلی‌راکزهوی جُستن چومرغ اندر هوا بینی
بحاصل[٤] مرغ وار اورا بآتش **گردنا** بینی]

چَلیپا[٥]

صلیب باشد [چنانکه **عماره** گفت :

آن زاغ را نگه کن چون می‌پرد   مانند یکی قیرگون **چلیپا**]

هَمانا[٦]

پنداری بود [چنانکه **خسروانی** گوید :

---

۱ ـ **ن** این‌لغت‌را ندارد ، **چ** : شیدا آشفته وسر گردان باشد   ۲ **س**: ندانست
۳ ـ**س** : گردنا مرغی یاحیزی که برآتش بریان کنند ، **چ** : گردنا مرغی بود که با پر بریان کنند ، **ن** (درحاشیه) : گردنا سیخی باشد که مرغ یاکباب بدان بریان کنند . مطابق تعریف **ع** و **ن** گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و مطابق **س** و **چ** مرغی است که برآتش بریان شود وظاهرا حق با **ع** و **ن** است که آنرا بمعنی سیخ گرفته اند ، معزّی گوید در وصف بیابانی :
گرماش جون حرارت محرور در تموز   سرماس جون رطوبت مرطوب در شتا
ریگ‌اندروچوآتش‌وگرد اندروجودود   مردم جو مرغ و باد مخالف حو کردنا
وسوزنی گوید : دشمن جو مرغ گردان بر گردِ کردنا   ٤ ـ بحاصل یعنی در آخر کار وبالنّتیجه   ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست   ٦ ـ **ن** (درحاشیه) همانا مثل مانا باشد فرق میانشان‌آنست که همانا بتحقیق نزدیکترازمانا باشد **چ** : همانا مانند بود.

دلت **همانا** زنگـار معصیت دارد
بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان]

مانا[1]

هم پنداری بود [چنانکه **کسائی** گفت :
چندین حریر وحلّه که گسترد بردرخت
مانا کـه برزدند بقرقوب شوشتر [2]]

بتا[3]

یعنی رها کن باشد [**بوشکور** گوید :
بتا روزگاری برآید برابن کنم پیش هر کس ترا آفرین]

آوا[4]

آواز باشد [**رودکی** گفت :
ای بلبل خوش آوا **آوا** ده ای ساقی آن قدح باما ده [5]]

کرپا[6]

کیاهی باشد که آنرا **هلندوز** خوانند [7] [**رودکی** گفت :

---

١ **چ** : مانا مانند بود ٢ ـ این مثـال درع ون نیست، **س** : بقرقوب و شوشبر ، **چ** : بقرتوت شوشنر . قرقوب نام یکی ازآبادی های قدیم خوزستان است درولایت کسکر که پارچهٔ کتانی‌لطیفی درآنجا می بافته اند . قرقوب و شوشنر دراین بیت نام دو جنس پارچهٔ لطیف است منسوب باین دوشهر ٣ ـ **س** این لغت را ندارد ، **چ** بتا یعنی بگذار ، **ن** (درحاشیه) بتا بگزار [کذا !] باشد . این لغت را سعدی هم در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاك شود دوست درمحبّت دوست که زندگانی اودرهلاك بودن اوست

٤ ـ **ن** (درحاشیه) : آوا آوازباشد و هزار دستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند رودکی : هزارآوا ببستان‌درکندا کنون‌هزارآوا ٥ ـ این‌مثال فقط در**چ** هست . ٦ ـ این لغت در **ن** و **س** نیست ، در **ع** « کره نـا » و در **چ** « کزیا » ، ضبط متن مطابق‌ضبط فرهنگهاست . ٧ ـ **چ** : کزیا هلند ور باشد وهلند ور نوعی است از ریباس ، در حاشیهٔ **ع** : کرنـا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن　　هست چون پیش داس‌تو **کرپا**[1]]

کِیانا[2]

طبایع باشد بزبان فلاسفه [**خسروی** گفت :

همه آزادگی‌ّ همّت تو　　قهر کرده است مر **کیانا** را [3]]

گَرْدا

گردان باشد [**عسجدی** گفت :

کسی کز خدمتت‌دوری کند هیچ　　برودشمن‌شود گردون ِ **گردا**]

غُوشا[4]

[سرگین ِ] گاو و گوسفند باشد [**علی قرط** گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت　　هیزم آور ز[5] رز وچین **غوشا**]

آذَرْفَزا[6]

آتش افروز باشد [**رودکی** گوید :

نفس را بغدرم چوانگیز کرد　　چو **آذرفزا** آتشم تیز کرد[7]]

قُسْطا[8]

---

١ این مثال فقط در **چ** هست و در آنجا کریا آمده بجای کربا　٢ ـ **س** : کیانا بمعنی طبایع باشد . **ن** : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد ودیگر چهار طبایع را گویند ، **چ** : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند .　٣ ـ این مثال فقط در **چ** هست　٤ ـ این‌لغت در**ن** و**س** نیست و**ع** هم‌مثال‌راندارد　٥ ـ در **چ** : و
٦ ـ لغاتی که از این ببعد در متن آورده ایم در حاشیهٔ **غ** که ما آنرا بعنوان نسخه اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست .　٧ ـ این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .
٨ ـ **س** : قسطا نـام حکیم است ، **چ** : قسطا نام مردی است ، **ن** (در حاشیه) :
قسطا نام حکیمی است ناصرخسرو گوید :
هر کسی‌چیزی‌همی گوید زتیره رای خویش　　تا کمـان آید که او قسطای بن اوقاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان[۱] [**دقیقی** گفت :

و آن حرفها خطای کتاب او   گویی حروف دفتر **قسطا** شد[۲]]

کَیا[۳]

مرزبان باشد .

رُوهینا[٤]

شمشیر جوهردار را گویند.

خارا[٥]

سنگ سخت بود وقماشی که خارا گویند .

دَرْوا[٦]

آویخته باشد.

کَفا[۷]

سختی و رنج باشد [**قصارامی**[۸] گوید :

---

۱ ـ درنسخهٔ اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر   ۲ ـ این مثال فقط در **چ** هست .   ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** (درهردودرحاشیه) هست ودرهیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده .

٤ ـ این لغت هم فقط در **ع** و **ن** (در هر دو درحاشیه) هست ، در **ن** (درحاشیه) : روهینا آهن پولاد باشد وشمشیر گوهردار را گویند ، سنائی گوید :

بنزد چون تو بی‌جنسی چه دانایی چه نادانی   بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا

٥ ـ **ن** (درحاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند وجنسی ازجامه ها . این لغت هم فقط درحواشی **ن** و **ع** هست و در آن دونسخه مثال هم ندارد .

٦ ـ ایضاً فقط در حواشی **ع** و **ن** ، در **ن** : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند ، عمعق گوید :

هزاران قبهٔ عالی کشیده سر بابر اندر   که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ ـ این لغت در **س** نیست ، در **ن** : کفا رنج ومحنت وسختی بود از روزگار

۸ ـ در **ن** : قصار (رجوع شود بچهار مقالهٔ عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمّد خسرو ایران زمین
آنکه شادست او و دورست از همه رنج و **کفا**[1]]

فَراخا[2]

فراخنای چیزی باشد [**دقیقی** گوید :
شادیت باد چندانك اندر جهان **فراخا**
تو با نشاط و راحت[3] با رنج و درد اعدا]

آشْنا[4]

گوهر گران بها بود .

تَرا[5]

دیواری بزرگ وسخت باشد که بسیار بلند وعظیم بود و در پیش چیزی یا کسی بکشند [**شهید**[6] گفت :

صف دشمن ترا نا ستد[7] پیش ور همه آهنین **ترا** باشد]

کیمیا[8]

حیلت باعقل آمیخته بود .

---

۱ ـ **چ** : آنکه بیش آرد در شادی چو بیش آید کفا . ۲ ـ این لغت در **س** نیست ، در **ن** و **چ** : فراخا فراخی بود . ۳ ـ **چ** : شادی . ٤ ـ این لغت فقط درحاشیهٔ **ع** هست و مثال هم ندارد . ٥ ـ **ع** : نرا ، **س** : نرا دیواری باشد یکانه که در بیش چیزی کشند ، **ن** : ترا دیواری باشد عظیم وسخت وبلند یکانه که در بیش جیزی کشند .
٦ ـ در **ن** نام گویندهٔ بیت نیست . ۷ ـ **ن** نبیند (که ظاهرا تحریف شدهٔ نیستد است) .
۸ ـ این لغت فقط درحاشیهٔ **ع** هست ومثال هم ندارد .

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل درنسخهٔ اصل (نه درمتن و نه درحاشیهٔ آن) نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند وما عیناً آنهارا با ذکرمآخذ دراینجا نقل می کنیم :

وَرا[1]

ویرا بود **منجیك** گفت :

ندانَد مشعبذ **ورا** بند[2] چون　　　ندانَد مهندس **ورا** دَرْ زْ چند[3]

رُبا[4]

ربای باشد ، **منجیك** گوید :

میان نرگسان اندر سرشك جان **ربا** دارد[5]

سرشك جان **ربا** دیدی میان نرگسان اندر

سِتا[6]

ستایش باشد **رودکی** گفت :

چه گرمن همیشه **ستا** گوی باشم　　　**ستایم** نباشد نکو جز بنامت

---

١ ـ فقط در **س** و **چ** ولی مثال تنها در **چ** هست　٢ ـ تصحیح قیاسی در **چ** : پند .
٣ ـ **چ** : نداند مهندس مرا درد جند ، تصحیح قیاسی است برطبق ضبط فرهنگهای دیگر
٤ ـ این لغت در **چ** و حاشیهٔ **ن** و **س** هست　٥ ـ **س** مثال را ندارد و در حاشیهٔ **ن** هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه ذیلاً بیاید در **چ** آمده وما آنرا بقیاس مصراع اوّل تصحیح کردیم ، ضبط **چ** چنین است :

میان ترکستان اندر سرشك جان ربّا [کذا]

سرشك جان ربّا دیدی میان ترکستان [کذا]

٦ ـ این لغت در هر سه نسخه غیر ازنسخهٔ اصل هست . فقط **س** مثال را ندارد .

بالا[1]

جنیبت بود ، **فردوسی** گوید :

بفرمود تا اسب را زین نهند　　　**ببالای** او زین زرّین نهند

سا[2]

خراج باشد[3] ، **عسجدی** گفت :

تا روم ز هند لاجرم شاها　　　گیتی همه زیرباج و **سا** کردی

❀❀❀

لغات ذیل را **ن** در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا ازلهجه های ولایتی ایران وماوراءالنّهر است:

دُولا

سبوی آب باشد ، **سهائی** [**ظ** = **شهابی**] گوید :

ز **دولا** کرد آب اندر خنوری　　　که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا[4]

زبان کردان بود، **بارانی** گوید:

در بیابان بدید قومی کرد　　　کرده ازموی هر یکی **کولا**

بَبْغا[1]

طوطك بود ، **منجك** [کذا] گوید :

ای ساخته بر دامن ادبار تنزّل　　　غمّازچو **ببغا**یی و پر گوی چو بلبل

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست　۲ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن**　۳ـ **ن** : سا خراج وباج باشد .　٤ ـ معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، **رودکی** گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرك و نادان [کذا]
ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، **عسجدی** گوید :

عسکری شکّر بود تو کو بیامی شکرم (؟)
ای نموده ترش‌روی از **جا** بد این‌شوخی ترا

لَبینا

نام نوا است که در مطربی بود ، **میزانی** گوید :

تا مطربان زنند **لبینا** و هفتخوان   در پردهٔ عراق سرِ زیروسلمکی

مُغَمّا

تباهی باشد [کذا] ، **حقیقی** گوید :

تا خمره بود نام پنیرك نبری هیچ (؟) معقود و **مغما** بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهاور ، **حقوری** گوید :

ای سرو کشمری،سوی باغِ **سدا هرا**   هرگزدمی نیایی [و] یك‌روزنگذری.

عجما

آنکه درهیچ خیروشرّ نرسد ، **محمدِ عثمان** گوید :

صورت مردم عقلست نگاریده براو   چوازوعقل جدا گشت همانا **عجما**ست.

عَلالا

بانگ و تشنیع بود ، **نجیبی** گوید :

این مسخره با زن بسگالید و برفتند   تا جایگه قاضی با بانگ و **علالا**

فافا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، **باجوهر** گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا   بخشدت خواجه جامهٔ **فافا**

زهما

عاشق باشد ، **قریحی** [ظ = **قریعی**] گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدا را   زهمای توأم میاکشان **زهما** را

شَگا[1]

تیردان بود ، **بو عبدالله ادیب** گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبتر آنکه بتیری که از **شگا** نه جدا ست

واْ[1]

با[2] بود چنانکه گویند سِکبا و سکوا[1] ، **ابوشکور** گوید :

ز ده گونه ریچال وده گونه **وا**   گلوبندگی[3] مر یکی سزا

قُبا

نام شهری است ، **پسر رامی** گوید :

پست نشسته تو در **قبا** و من اینجا

کرده زغم چون زکوك بودن آهن(؟)

---

۱ ـ همان سعا که سابقاً گذشت . ۲ ـ با بمعنی آش ۳ ـ گلوبندگی بمعنی شکم پرستی .

زرگیا

گیاهی است چون زر درهندوستان روید ، **اسدی** گوید :

ز کافور وزعود بُد هر درخت همه **زرگیا** رُسته برسنگ سخت

دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زایند مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند **دارا**

دِلهِرا

پادشاه هندوستان بود ، **عنصری** گوید :

چو رای و کوره و داود نامور چیپال (؟)

چو **دلهرا** بخسرودوصد هزاران گیر (؟)

هست واستا

جادویها باشد ، **خسروی** گوید :

جادویها کند شگفت عجب **هست‌واستا** ش زندواستا نیست

هَمارا

همواره وهمیشه باشد ، **رودکی** گوید :

گزیده چهار تُوست بدو دُرجها نهان **همارا** بآخشیج **همارا** بکار زار

ماشلا

نام زنی بود که ببالین عدرا آمد پداشت مرده است ، **عنصری** [گوید]:

زنی مر تن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او **ماشلا**

مارا

مادهٔ بُختی ، **عمعاق** [کذا] گوید :

۲۰

یکی دبّه در افکندی بزیر پای اشتربان

یکی برچهره مالیدی مهار مادهٔ مارا

باب الباء

تاب[1]

یکی طاقت‌است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن و رشتهٔ زلف نیکوان باشد دیگر فروغ بود بآتش و برق ، دیگر تبش گرمی باشد ، چنانکه **عنصری** همه را در سرِ غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب
گفتا ز بهرِ **تاب** تو دارم چنین **بتاب**[2]
گفتم نهی برین دلم آن **تاب** دار زلف
گفتا کـه مشك ناب ندارد قرار و **تاب**
گفتم کـه **تاب** داردبس با رُخ تو زلف
گفتا کـه دود دارد با تفّ خویش **تاب**

پایاب

یکی طاقت است ، **فردوسی** گوید :

---

۱ **ن** : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ، **س** : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، **چ** : تاب طاقت باشد **رودکی** گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست　　که تو راز به از من بسر بری

تاب دیگر رنج و سختی باشد ، **کسائی** گفت :

از بهر که بایدت بدینسان شب [ظ = تب] و گیر
وز بهرچه بایدت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، **عنصری** گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [کذا]
گفتا که مشك ناب ندارد قرار تاب [کذا]

۲ ـ **ن** : تناب

که مر[1] باره را نیست **پایاب** او   درنگی بود[2] چرخ[3] از[4] تاب او

دیگر[5] بنِ آب حوض را گویند ، [**خفاف** گوید :

گل کبود که[6] بر[7] تافت آفتاب برو

زبیم چشم[8] نهان گشت در بنِ **پایاب**[9]]

شاداب[10]

یعنی تازه چون سیراب ؛ [**فردوسی** گفت :

تو گفتی همه دشت سرخاب[11] بود   بسان یکی سروِ **شاداب** بود]

تراب[12]

ترشّح بود از آب و روغن که اندك اندك از کوزه و غیره پالایش گیرد و بتراید بیرون ، [**خسروانی** گوید :

بخل همیشه چنان **تراید** از آن روی   کآب چنان از سفالِ نو **بتراید**[13]]

مکیب[14]

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکژی ، **شهید** گفت :

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) و **س** و **چ** : این   ۲ ـ در نسخه های دیگر : شود
۳ ـ **چ** : در بی (؟)   ٤ ـ **ن** : را   ٥ ـ **س**: پایاب بن آب بود ، **ن** : پایاب بن آبرا گویند در مقامی که ایستاده باشد ، **چ** : پایاب دیگر حوض باشد .
٦ ـ **چ** : حو .   ۷ ـ **س** : تا .   ۸ ـ **ن** : ختم .   ۹ ـ **چ** : ز چشم دیده نهان گشت در بن پایاب .   ۱۰ ـ **ن** : شاداب سیراب وسبز بود ، **س**: شاداب تازه وسیراب بود ، **چ** : شاداب سیراب بود .   ۱۱ـ **چ** : سهراب ،
۱۲ ـ **ن** : تراب ترابیدن آب بود ، **چ** : تراب پالائیدن آب بود از جایی ، **س** : تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه **ابوطاهر خسروانی** گوید :
از شیشه همان برون ترابد که دروست [کذا]   ۱۳ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست
۱٤ ـ **ن** : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکژی مکیب ، **س**: مکیب چنان بود که گویی از راستی بکژی مبر ، **چ** : کیب [بجای مکیب] چنان باشد که گویی از راستی بکژی مبر .

[۱ یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچشمش
کز درد او بماندی مانند زرد سیب
کی دل بجای دارد در پیش چشمش او۲
کو چشمش۳ را بغمزه بگرداند از وریب]
یارب بیافریدی۴ رویی بدین مثال
خود رحم کن بر امّت و از۵ راهشان مکیب

فَرَسْب۶

آن دارستبر باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود، **رودکی** گفت:

بام ها را **فرسب** خرد کنی۷   از گرانیت گر شوی بر بام

نابْ

خالص باشد بی غش۸ **فرخی** گفت:

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد   زین روی ترا گویم کآزادهٔ نابی

شَبْ تابْ۹

کرمی است خرد سبز گون باشد ولیکن بشب تاریك چون اخگر آتش

---

۱ ـ فقط **س** تمام سه بیت را دارد در **چ** دو بیت اخیر و در **ع** و **ن** فقط بیت سوم هست ۲ ـ **چ** : دوجشم او . ۳ ـ **چ** : حشم . ٤ ـ **ن** : جو آفریدی .
۵ ـ **ن** : برایشان وز . ٦ ـ **ن** : فرسب درخت ستبر بود که بدو بام را بپوشانند ، **س** فرسب آن دارقوی باشد که بامرا بوی بپوشند ، **چ** این لغت را ندارد . ۷ ـ **س** : بام وفرسب بجمله خرد کنی ، دراین صورت باید فرسب بسکون راء و فتح سین خواند واین خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی واسدی خواهد بود (رجوع کنید بمثالهای دیگر این لغت درفرهنگ جهانگیری) . ۸ ـ **ن** و **چ** کلمهٔ بی غش را ندارند .
۹ ـ **ن** : شبتاب کرمی است کوحك بشب جون حراغ نماید ، **س** : شب تاب کرمی است سبز و خورد [کذا] وبشب حوآتش نماید واورا حراغینه نیز گویند ، **چ** : شب تاب کرمکی است که بشب برگونهٔ آتش نماید .

نماید و بآذر آبادگان **چراغینه** گویند [**رودکی** گفت :

۱ شب زمستان بودو کپّی‌سرد یافت کرمکی‌**شب تاب** ناگاهی بتافت
کپّیا°نش۲ آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم۳ بدو برداشتند]

غاب۴

چون بیهوده و یافه بود ، **رودکی** گفت :

تاکی بری عـذاب وکنی ریش را خضاب
تا کی فضول‌گویی و آری حدیثِ **غاب**

زَهْ آبْ۵

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك وبسیار ، **بوشکور بلخی** گفت:

سوی رود باکاروانی گشن **زه آبی** بدوی‌اندرون‌سهمگن

زُگابْ۶

مداد و حِبر باشد [**بهرامی** گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین
حقّا کـه هیـچ باز نداستم از **زگاب**]

---

۱ ـ **ع** مثال را ندارد و **ن** فقط بیت اوّل را مثال آورده . ۲ ـ **چ** : کپیان . ۳ ـ **چ** : آتش : ٤ ـ **ن** : غاب بیهوده بود ومانندآن ، **رودکی** گوید :

مردمان ازخرد سخن گویند توهوا زی حدیث**غاب** کنی

چ : غاب‌بازبس افگنده بود جون سقط وناباکار **س**: غاب‌حدیث‌بیهوده بود ویاوه . ودر محلّ دیگر : غاب بازمانده بود جون جیزی که سقط باشدحذ نکه **ابوالعباس** گوید :

هر دوان عاشقان بی مزه اند **غاب** گشته چو سه شبه خوردی

۵ ـ **ن** : زه‌آب‌آب بود که همی ازجایی جوشد ، **س** : زه‌آب‌آبی‌بود که‌ازسنگی‌یا از زمینی همی برآید اندك و بسیار ، **چ** : زه‌آب جایی بود که‌آب زاید . ٦ ـ **ن** این لغت‌را ندارد ، **س** : زگاب‌خیو [محرّف حبر]باشد ، **چ** : صبر [تحریف‌حبر] باشد .

تبکُوبْ[۱]

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند،[۲] ترش باشد، **خجستهٔ سرخسی** گوید:

[۳]بسنده نکردم **بتبکوب** خویش   برِ آن شدم کز منش سیر[۳] بیش

بُوبْ[٤]

بساط و فرش باشد، [**رودکی** گوید:

شاه دیگر روز باغ آراست خوب   تختها بنهاد و برگسترد **بوب**]

آسیبْ[٥]

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلو بپهلو کوفتن را آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد، **عنصری** گفت:

باسیب پای و بزانو و دست   همی مردم افگند چون پیل مست

---

۱ - درچ و فرهنگ جهانگیری ورشیدی بتکوب بتقدیم باء موحده بر تاء مثنّاة، **ن**: تبکوب ریچالیست که ازمغز گوزوسیروماست [کنند] ترش باشد، **س**: «ترش باشد» را ندارد **چ**: بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند. ۲ - **چ**:

بسندیده کردم بیتکوب خویش   شدم نزد آن کزمنش سبز بیش [کذا]

۳ - **ع**: شیر. ٤ - **ن**: پوب فرش و گستردنی بود. ٥ - **ن**: آسیب چون دو کس بهم رسند ودوش درهمدیگر زنند آسیب گویند وبافتادن بیم بود (؟)، **فرّخی** گوید:

اندوهم از آنست که یك روز مفاجا   **آسیب** ازین دل فکند بر جگر آید

س: آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یا پهلو بهم زنند بزبان پهلوی [کذا] آن بر هم کوفتن را آسیب گویند، **چ**: آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر هم زنند آنرا آسیب خوانند، در این دونسخه هم همان شعر فرّخی مذکور در **ن** آمده با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم «بفند» دارند بجای «فکند».

شیب و تیب[1]

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، **رودکی** گفت:

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب
فرزند آدمی بتو اندر **بشیب و تیب**[2]

وُریب[3]

کژی باشد برخوهلی[4] بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب، **بوشکور** گفت:

توانی برو کار بستن فریب   که نادان همه راست بیند **وریب**

شیب[5]

بحرکت معروف رشتهٔ تازیانه بود، [**منجیك** گوید:

بگاه سایه [کذا] بروبر تذروخایه نهد
بگاه **شیب** بدرّد کمند رستم زال[6]]

شیب دیگر[7]

آشفتن[8] باشد [**عُماره** گوید:

---

۱ - **ن**: شیب و تیب حون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل، **س** مثل متن و **چ** « قریب یکدیگرند » را ندارد.   ۲ - **ن**: نتوان در زشیب و تیب، **س**: بتواند زشیب ونیب.   ۳ - **ن**: وریب حیزی بود که راستی او نشیب باشد، **س**: وریب کژبود یعنی ناراست، **چ**: وریب حولی (دراصل‌نسخه: خولی) بود.
٤ - خوهلی بواومعدوله یعنی کجی، ناصر خسرو گوید:
آن بند ها که بست فلاطون بیش بین   خوهل‌است وسست بیش کهین بیشکارمن
(جهانگیری).   ٥ - **ن** این لغت را ندارد، **س** و **چ** مثل متن بدون « بحرکت معروف ».   ٦ - این مثال فقط در **س** هست وآن در جزء قصیدهٔ مفصّلی است از منجیك در وصف اسب (رجوع کنید بحواشی حدایق السّحر ص ١٤٠ - ١٤٣ بقلم نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارك بجای سایه « بویه » و بجای شیب « شیهه » ضبط شده). در **چ** این بیت **معزّی** آمده:
بشیب مقرعه اکنون نیابنست ترا   زگرز سام نریمان وتیغ رستم زال
۷ - این لغت در **ن** و **س** نیست.   ۸ - ظاهراً: آشفنه.

نبود ایچ مرا با بتم عتیب[1]   مرا بی گنهی کرد **شیب‌شیب**]

سیماب[2]

ژیوه[3] باشد [چنانکه **آغاجی** گفت :

شب بیدار وین دو دیدهٔ من   همچو **سیماب** بر کف مفلوج]

زیب[4]

زیبایی و خوبی بود ، [**عماره**[5] گفت :

ندارد بَرِ آن زلف مشك بوی   ندارد بَرِ آن روی لاله **زیب**]

نَهیب[6]

ترس بود ، [**عماره** گفت :

چنان تافته بر کشم از **نهیب**   که گشتم از غم واندیشه ناشکیب]

غُژب[7]

دانهٔ انگور بود ، [**ابوالعلاء ششتری** گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد زجام که من

چهار گوهرم اندر چهارجای مدام[8]

---

۱ - **چ**: عباب . ۲ - این لغت در **چ** و**ن** نیست . ۳ - **س** : حیوة [تصحیف جیوه] . ٤ - **ن** این معنی زیب را ندارد ، **س** : زیب نیکویی و ملاحت باشد ، **چ** : زیب نیکویی باشد . ٥ - **س** این بیت **رودکی** را مثال آورده :

دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی   با کودکان مطرب بودی بفرّ و **زیب**

و در این بیت ریر بمعنی مراد و نعمت است . ٦ - **ن** : این لغت را ندارد ، **چ** : نهیب ترس و بیم باشد **عماره** گوید :

جنان تافته بر کشم ازغمان [کذا]   جنان گم ره برکشم از **نهیب**

۷ - **ن** این لغت را ندارد . ۸ - **چ** : میی که اوت گواهی دهد . . . . که منم بگونه و گهر اندر جهارجای تمام .

زمرّد اندر تاکم عقیقم اندر **غژب**[1]

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام]

تَرْبْ[2]

گردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [**رودکی** گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب ‌ گنده پیر ازخانه بیرون شد **بترب**]

گُپْ

اندرون[3] رخ بود [**عبدالله عارض**[4] گوید :

[5]روان گسته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کوری ز دو[6] **کپ** لالی]

سَرابْ[7]

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیبْ[8]

از راستی بکژی شدن یا فریفتن بعشق بود .

---

۱ - **چ** : عقیقم اندر غرب و زمرّدم در تاك ۲ - **س** این لغت را ندارد ، **ن** : ترب چون شکنجه و قبح [کذا ؟] بود در رفتن بتیزی ، **چ** : حیلت و زبان دانی بود . ۳ - **ن** (درحاشیه) : اند . ٤ - **چ** : عارصی ، **ن** : عارص . ٥ - **س** :

روان گسته دایم دو چیز از جهان ز دو چشم کوری و از کپش لالی

٦ - **ن** : زنك . ۷ - این لغت فقط در **ع** هست و در آنجا مثالی هم ندارد .

۸ - این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخهٔ اصل هم سکیب (؟) آمده بدون ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است وبهرحال این لغت و لغت « مکیب » که سابقاً گذشت از یك اصل اند . در حاشیهٔ **ع** : کیب بمعنی خمیدن [ظاهرا بیچیدن] است ومکیب بمعنی مپیچ بود .

شَکیبْ[1]

صبر بود .

آذرْگُشَسْبْ[2]

آتش پرست بود .

جَلَبْ[3]

زن فاحشه را گویند .

گُوشٰاسْبْ[4]

خواب دیدن باشد ، [**بوشکور**[5] گوید :

شنیدم که خسرو **بگوشاسب** دید   چنان کآتشی [شد] بدورش[6] پدید]

یَبْ[7]

تیر بود بزبان سمرقندی [**منجیك** گوید :

ای رُخ تو آفتاب و غمزهٔ تو **یب**   کرد فراقت مرا چو زرّین **ابیب**

و **ابیب** خلال باشد] .

ملحقات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

تقابْ

چیزی بر پیچیده باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ و ۲ و ۳ ـ این سه لغت هم بدون مثالی فقط در **ع** هست . در **ن** لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ٤ ـ این لغت در **ع** و **ن** (هردو درحاشیه) هست ، در **ن** : گوشاب خوابِ بود، در جهانگیری هم گوشاسب آمده . ٥ - در جهانگیری : فردوسی . ٦ ـ درجهانگیری : زدورش . ۷ - این لغت در حواشی **ع** و **ن** هست ، **ع** « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و **ن** قسمت بین دو قلّاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لالهٔ سنبل حجابی یا مه عنبر **نقاب**[۱]

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده در سایر نسخ نیست :

جلّاب

نام شاعر[ی] استاد بود در بخارا ، **ابوطاهر خسروانی** گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشك برم

بمرگ **بو المثل** و مرگ **شاکر جلاب**

جُنابْ

آن بود که دو تن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند، **مسعود سعد** گوید :

اکنون نمیستانی[۲] چیزی ز دست کس

دست تو تا که گردد بسته **جناب** تو

فرخی نیز گوید :

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن **جناب**

مَتْرَبْ[۳]

تب باشد ، **منجك**[کذا] گوید :

---

۱ ـ در همین نسخهٔ **چ** در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، کلابه ، خورابه ، نوجبه ، یوبه ، سنبه ، خنبه و انگشبه آمده که محلّ آنها چنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده وسایر نسخ هم آنهارا در محلّ اصلی خود آورده اند بهمین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیّت کردیم .

۲ ـ ظاهرا : نمیستاند . ۳ ـ این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتم نیافتم وضبط آن هم معلوم نشد .

اِستَه[1] و غامی[2] شدم ز درد جدایی
هامی و وامی[3] شدم ز خستن **مترب**
ایکه[4] رخ من چو غمروات[5] شد از غم
موی سر من سپید گشت چو مهرب[6]

کَنَبْ[7]

بند باشد و غلّ ، **طیان** گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او   گهی بنای کلونه گهی ببای **کنب**

کَلَبْ

گرد برگرد دهن ، **رودکی** گوید :

خشك **کلب** سگ و بتفوزسگ (؟)   آنچنانکه نجنبید ایچ اورا رگ (؟)

کُوبْ

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، **اسدی** گوید :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب
کواره کشی پیشه بارنج و **کوب** (کذا؟)

---

۱ ـ در اصل نسخه : اشبه ، استه مخفف اسنوه و ستوه است بمعنی عاجز و وامانده (جهانگیری و رشیدی) . ۲ ـ غامی یعنی ناتوان وضعیف (رشیدی) . ۳ ـ در اصل نسخه : هائی و وائی ؛ هامی یعنی سرگشته و سر گردان و وامی یعنی درمانده (جهانگیری) . ٤ ـ درذیل لغت غمروات : رنگ . ٥ ـ دراصل نسخه غمزهات ، ولی **ن** در محلّی دیگر یعنی در ذیل باب التّاء (در حاشیه) : «غمروات» وآنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است .
٦ ـ در اصل نسخه : مترب ولی در ذیل « غمروات » : مهرب ، این لغت را هم در فرهنگها نیافتم ونداستم ضبط ومعنی درست آن چیست . ۷ - دراصل نسخه : کنیب.

جَلَبْ

نام ستور باشد (؟) ، **عسجدی** گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر **جلب** است
بدی **جلب** کش و کرده بکودکی **جلبی**

اَندرابْ

شهریست درخراسان ، [**فردوسی** گوید [1]] :

زغزنی سوی **اندراب** آمدم   از آسایش ره شتاب آمدم [2]

لپ

کاج و سیلی بود ، **خطیری** گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جوبیندش(؟)   نامش بر آستین و **لپش** برقفا زند(؟)

مِهْرابْ

نام شاه کابل که رستم را جدّ مادری است ، **فردوسی** گوید :

ترا بویهٔ دخت **مهراب** خاست   دلت خواهش سام و کابل کجاست

فَرَبْ

رودیست عظیم ، **عسجدی** گوید :

باسرشك سخای تو کس را   ننماید بزرگ رود [3] **فرب**

فُوبْ

بادی که ازبرای چشم بد از دهان بیرون کنند ، **خطیری** گوید :

همی **فوب** کردند گاوان مراو را   که گاو چغانی بریش چغانی (؟)

---

۱ ـ دراصل نسخه اسم قائل نیست . ما آنرا ازجهانگیری برداشتیم ۲ ـ درجهانگیری: زآسایش اندرشتاب آمدم . ۳ ـ درنسخه : روی

زیبْ

خسرو نوشاداست درروم نوشروان شاهش کرد ، **فردوسی** گوید :

شداز **زیب** خسرو چوخرّم بهار [کذا] بهشتی پر از رنگ وروی بهار [کذا]

سُرْخابْ

مرغی است سرخ رنگ آبی ، **عسجدی** گوید :

پیش او کی شوند باز سپید چون تذروان سرخ وچون **سرخاب**

باب التاء

لَتْ[1]

پاره بود [عسجدی[2] گوید :

جغد که با باز و با کلنگان پرّد[3] بشکندش پرّ و مرز[4] و گردد لت]

لَت دیگر[5]

لخت باشد و عمود ، لبیبی گفت :

رویت ز در[6] خنده و سبلت ز در[7] تیز

گردن ز در سیلی و پهلو ز در لت

غَلْتْ[8]

غلتیدن بود [عنصری گوید :

بپیشش بغلتید وامق[9] بخاك زخون دلش[10] خاك همرنك لاك]

رُتْ[11]

چون تهی و برهنه بود ، لبیبی گوید :

فرمان کن[12] و آهك کن و زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را[13] رت

---

۱ ـ ن: ات یکی لخت بود یعنی ناره [کذا] . س و چ: لت لت بمعنی ناره ناره بود
۲ ـ س : رودکی . ۳ ـ ن : بابلنك بکوشند . ٤ ـ س : بال ، مرز بضمّ راء بمعنی مقعد است . ٥ ـ ن (درحاشیه) : لت دیگر گرز بود ، س : ات دیگر بمعنی لخت بود آلت کارزار وعمود ، چ: لت لخت باشد . ٦ ـ ع : زلب خنده ، سایرنسخ در جمیع موارد : زدر ، که بمعنی شایسته وسزاوار است. ۷ ـ ع : بدر . ۸ ـ ن (درحاشیه) : غلت غلتیدن بود وبهنا گردبدن. ۹ ـ ن : سامش . ۱۰ ـ س : رخش .
۱۱ ـ ن : رت تهی دست بود بی نوشش ، س : رت تهی باشد از نوشش ، چ : رت برهنه ونهی بود . ۱۲ ـ س : فرمان بر . ۱۳ ـ ن : از ، چ : ازو

کَبْت [1]

مگس انگبین بود اعنی زنبور ، [**رودکی** گوید :

همچنان کبتی که دارد انگبین   چون نماند داستان من بدین [2]

کبت نادان [3] بوی نیلوفر بیافت   خوبش [4] آمد سوی نیلوفر شتافت

وز بَرِ خوشبوی نیلوفر نشست   چون که رفتن فراز آمد نجست [5]

تا چو شد در آب نیلوفر نهان   او بزیر آب ماند از ناگهان [6]]

فَرْتُوتْ

سخت پیروخرف باشد ، **رودکی** گوید :

پیر **فرتوت** گشته بودم سخت   دولت او [7] مرا بکرد جوان

فَرْهَسْت

جادویی باشد ، [**ابونصر مرغزی** گوید :

نیست را هست کند تُنبلِ [8] اوی   هست را نیست کند **فرهستش**]

جَمَسْت [9]

جنسی هست از جواهر زرد که اندکی بسرخی زند ، [چنانکه **خسروی** گوید :

---

۱ - **ن** : کبت مگس انگبین بود آنکه نحل گویند ، **چ** : کبت نحل انگبین باشد ، **س** : کبت مگس انگبین باشد . ۲ - **چ** : بماند داستان من برین . ۳ - **چ** : ناگه . ۴ - **چ** : خوشتش . ۵ - این بیت فقط در **ن** هست و در آنجا : بجست بجای نجست که ظاهرا همین دومی باید صحیح باشد . ۶ - ازاین قطعه **ع** تمام ابیات را ندارد ، **س** بیت سوم را ، **ن** بیت اول را و **چ** سه بیت اخیر را . ۷ - **ن** : تو . ۸ - تنبل بضم اول و سوم یعنی مکر و حیله . ۹ - **س** : جمست از جوهر های فرومایه کبودی که بسرخی زند ، **ن** : جمست جنسی است ازجواهر زرد که بسرخی زند ، **چ** این لغت را ندارد فقط نلفظ دیگر آنرا که گمست باشد در محلی دیگر قید کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرویست همچو میم گوهرسرخ چون دهم **بجمست**[۱]]

عنصری گوید :

گرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور **جمست**[۲]]

تَبَسْت[۳]

چیزی بود سست ، **آغاجی**[٤] گفت :

دریغ من که مرا مرگ و زندگانی تلخ

که دل **تبست** و تباه است و دین[٥] تباه و **تبست**

کَلات[٦]

دیهی باشد کوچك بربلندی واگر نیز خراب بود ، **دقیقی** گفت :

تیر تو از **کلات** فرودآورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرْغَسْت[۷]

گیاهی بود که خر خورد بیشتر وزرد گلی دارد خرد بسیار که گاه ،

---

۱ ـ این مثال فقط در **س** هست . ۲ ـ این مثال فقط در **ن** هست . ۳ـ **س** این لغت را ندارد ، **ن** : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، **چ** : تبه و تبست اتباع بود هردو یعنی تباه . ٤ ـ **چ** : [احمد] جامی (کذا !) . ٥ ـ **ن** : تن ، **چ** : که دل تباه وتبست است وجان . . . ٦ ـ **ن** : کلات دیهی بود کوچك بربلندی وقلعه را نیز گویند ، **س** : کلات دهی بود بربلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند ، **چ** : کلات دیهی کوچك باشد وبیشتر بر کوه باشد چون دزگاهی .

۷ ـ **ن** : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد وگل زرد دارد ، و در حاشیهٔ **ن**: برغست نام گیاهی است (بدون مثال) ، **س**: برغست ترهٔ بهاری بود که آنرا بپزند وآدمی وچهارپایان خورند ، **چ** (ص ۱۳) : فرغست گیاهی باشد که بپزند وبخورند وپارسیانش سبزه گویند ، **لمعانی** [**ظ** = **بلعباس**] **عباسی** راست :

ای میر شاعرانت همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرغستم

ودرآنجا مصراع اوّل چنین آمده : ای میرشاعراست همه آنك ، وما قیاساً آنرا تصحیح کردیم. **چ**(ص٤٦) : برغست قُنّابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند، ندانم کراست :

همیشه تا نبود [سرخ] خوید چون گلنار همیشه تا نبود سبزلاله چون برغست

[کسائی گوید :
خاك کف پای رودکی نسزی تو هم بسوی گوشه (؟) چه خایی برغست [1]]

گَسْتْ [2]

زشت باشد ، [عُماره گوید :
دلبرا دو رخ [3] تو بس خوبست از چه [4] با یار کارِ گست کنی]

پِلِشْتْ

همچون پلید باشد [کسائی گوید :
با دل پاك مرا جامهٔ ناپاك رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلیداست و پلشت]

اَلْفَخْتْ [5]

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد [6] آورد ، [رودکی گوید :
با خردمند بی وفا بود این بخت
خویشتنِ [7] خویش را بکوش [8] تو یك لخت [9]
بخور و بده [10] که پُر پشیمان نبوَد
هر که بخورد و بداد ازآنکه بیلفخت [11]

---

۱ - س: هم بشوی گاو وهم بخایی برغست . ۲ - ن : گست [درنسخه : بر گست که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن ، س : گست زشت باشد بدیدن ، چ این لغت را ندارد. ۳ - س: این رخ . ٤ - س : گرچه . ٥ - س: بلفخت یعنی جمع کرد واندوخت و گردآورد ، چ : الفخت بیندوخت است ٦ - ن : جمع . ۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - استعمال قدیم : بکش . ۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - باء ابتدای بخور وبده را باید ممدودخواند همچنانکه بای ابتدای مصراع اوّل را واین نوع استعمال دراشعار رودکی بسیاردیده میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم ص ۲۷۰-۲۷۱ ازچاپ آقای قزوینی) . ۱۱ - ن : رو بخور و هم بده ورنه شوی نشیمان [کذا] هر که نخورد و نداد هیچ نیلفخت ، س : خود خور و خود ده کجا نبود بشیمان هر که بخورد وبداد از آنچه که بلفخت .

هَمْلَخْتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود ، [**کسائی** گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر[۲] مسگال

که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت

وگر خلاف کنی طمع[۳] را وهم بروی

بدرّد ار بمثل آهنین بود **هملخت**]

کِفْتْ[٤]

کتف بود یعنی دوش ، [**عنصری** گوید :

فگندش بیك زخم گردن ز **کفت** چو افکنده شد دست عذرا گرفت]

اَلْجَخْتْ

طمع[٥] بود ، **کسائی** گوید[٦] :

جز این داشتم اومید و جز این داشتم **الجخت**

ندانستم از او دور گواژه زندم بخت[۷]

---

۱ ـ **چ** این بیت را ندارد . ۲ ـ **ن** : بُبا . ۳ ـ **س** : طبع . ٤ ـ این اغث فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست : در **ن** (درحاشیه) : کفت دوشها باشد یعنی کتفها . ٥ ـ **چ** : امید . ٦ ـ در **ع** نام قائل بیت نیست . ۷ ـ **س** :

جز این داشتم امّید جز این داشتم انجخت [کذا]

ندانستم کزو دور گواژه زندم بخت ، **ن** :

جزین بودم اومید وجزین داشتم الجخت ندانستم کزدور گوازه همی زند بخت [کذا] ،

چ : جهان جای بنلخیست تهی بهر و بردخت [کذا]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الچحت .

زُفْتْ[۱]

بخیل بود ، [عنصری گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت[۲]
تار چون گور و تنگ چون دل **زفت**

پَیْخَشْتْ[۳]

ازبن کنده بود بیکبارگی ، **غیاثی** گفت :

[چندان گرداندش که از پی دانگی
باپدر و مادر و نبیره زند مشت[٤]]

اف زچونین[٥] حقیر وبی هنر از عقل
جان زتن آن خسیس بادا **پیخشت**

پَرْگَسْتْ[٦]

چون معاذالله بود و مبادا بود ، **کسائی** گفت :

---

۱ - **س** . این لغت را ندارد ، **چ** آنرا در ذیل باب الفاء (ص٤٠) آورده (!) و در باب التاء می نویسد : زَفت بزرك و فربه باشد و زُفت بخسل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمان بطبع ممنازی — ازخسیسان بعقل بی‌جفنی
منظرت به زمخبرست ندید — که بتن زَفی و بدل زُفتی

ن : (درحاشیه) : زفت بخیل وناکس بود . ۲ - **ن** : همجفت . ۳ - دراصل نسخه یعنی در **ع** بنجست ودر **ن** : پیخست ، ضبط متن مطابق **س** و **چ** است ومثال این لغت که بیت اوّل آن فقط در **س** هست مؤیّد همین ضبط است . **چ** : پیخشت از بیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که پیخشت و بر کنده باد (مثال ندارد) ، **س**: پیخشت‌چیزی‌بود که ازبن کنده بود یك‌باره . ٤ - این بیت فقط در **س** هست . ٥ - **س** : او زمعانی ، **ن** : آن [ظ = آه] زچونین . ٦ - **ن** : بر گشت [کذا] چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، **چ** : بر گست چنان‌بود که کسی گوید معاذ الله ، **س** مثل متن .

رودکی استاد شاعران جهان بود
صد یك ازوی تویی کسائی پرگست[١]

آبْخَوسْتْ[٢]

جزیره‌را گویند و **پایخوست** آن‌باشد که بپای‌در گرفته‌و آبخوست آب درهم گرفته باشد، **عنصری** گفت[٣] :

تنی چند از موج دریا بر َست   رسیدند نزد یکی **آبخوست**[٤]

رَسْتْ[٥]

رَسته بود چون ٦ صف، [**خسروی** گوید :

چون‌ملك‌الهنداست از ریدکانش ٧   گردش برخادم هندو دو **رست**]

غُوشْتْ[٨]

برهنه بود مادر زاد، **رودکی** گفت :

---

١ - **ن** : شد زیکی آرزو کسائی بر کست(؟)، **چ** : صد ازوهستی‌ای کسائی بر گست . ٢ - **ن** (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد وآب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد، معنی پایخوست فقط در **ع** و **س** هست، در **چ** این لغت دو بار آمده یك بار در باب‌الثاء که محلّ واقعی ذکر آن است دیگر در ص ٤٦ درباب‌السّین که مثل یك‌عدّهٔ دیگر ازلغات مختوم بتاء بغلط در این موضع بطبع رسیده . ٣ - **چ** در ص ١٢ این بیت **بوالمثل** را شاهد آورده :

رفت در دریا بتنگی آبخوست   راه دور ازنزد مردم دور دست

و در ص ٤٦ این بیت **عنصری** را :

بر سر باد تند وموج بلند   تابیك آبخوسنشان افکند

٤ - **ن** (درحاشیه) : آب خست ٥ - **چ** : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند و بتازی صف خوانند . ٦ - **س** و **ن** (درحاشیه) : یعنی ٧ - درهمهٔ نسخ : دید-گانش، متن تصحیح قیاسی‌است . ٨ - **چ** (ص١١) : غوشت چیزی باشد که برتن او هیچ مستوی [کذا، ظ = ستری] نباشد، **بوشکور** گفت :

مریدان ز بازوش بر کند گوشت   مرآن کوبه راداد بایك دوغوشت

ودرص ٥٣ درباب‌الشّین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باذکرمثال مذکوردرمتن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود   گوهری و پر هنر آزاده بود]
شد بگرمابه‌درون استاد [۱] **غوشت**   بود فربی و کلان [۲] بسیار گوشت [۳]

پَتْ

آهار جولاهان [٤] باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاتاریك [کذا] شود وصیقل گیرد ، [**عماره** گفت :

ریشی چگونه ریشی چون مالهٔ [٥] **پت** آلود
گویی که دوش تا روز برریش گوه [٦] پالود]

پَت دیگر [۷]

سریش باشد .

پَسادَسْت [۸]

نسیه بود [و **پیشادست** [۹] نقد بود ، [**لبیبی** گوید :

ستد و داد جز **بپیشادست**   داوری باشد و زیان وشکست]

جَغْبُوتْ [۱۰]

حشو آکنده باشد ، [**طیان** گوید :

---

۱ ـ **چ** (ص۵۳) : یك‌روز ، بجای : درون اسناد .   ۲ ـ **ع** : فربه کلان [کذا] .
۳ ـ **ن** مال را ندارد .   ٤ ـ **چ** : جولاهگان ، **ن** : (درحاشیه) : جلّاهان [کذا]ـ قسمت بعد از «باشد» در هیچیك از نسخ دیگر نیست .   ۵ ـ **س** : خامه (؟) .
٦ ـ گوه شکل‌قدیم کلمهٔ گُه است .   ۷ ـ این لغت فقط در**ع** هست ومثال‌هم ندارد .
۸ ـ این لغت فقط در**ع** و **چ** هست .   ۹ ـ در **چ** : دسنادست ، جهانگیری‌ورشیدی مطابق‌متن .   ۱۰ ـ **چ** : جغبوت‌نبه باشد که‌درجبّه وقبا زده باشد وازآنجا باز گرفته ، **رودکی** گفت : موی سرجغبوت و جامه ریمناك   ازبرون‌سو باد سرد وبیمناك
سایرنسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگر**طیان مرغزی** را شاهد آورده اند :
آن ریش نیست جغبوت دلّال خانهاست   وقت جماع زیر حریفان فگندنیست

چون یکی **جغبوت** پستان بند اوی
شیر دوشی زو بروزی یک سبوی]

رَخْتْ

رحل [1] وبنه باشد [**دقیقی** گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بربست **رخت**]

شَسْتْ

آهنی باشد [2] که بدان ماهی گیرند ، [**معروفی** گوید :

من **شست** بدریا فروفگندم   ماهی برمیدو ببرد **شستم** [3]]

شَسْت دیگر [4]

چون خدمت کنند بانگشبه.

چَرْخُشْتْ [5]

آنجای که انگور برای شراب بپالاید ، [**رودکی** گوید :

---

۱ - **چ** : بنگاه . ۲ - **چ** اضافه دارد : حون معلاقی تیز ، **س و ن** (در حاشیه) کلمهٔ کژ (= کج) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی باانک کی اختلاف فقط در **س و چ** هست ، در **س** : من شست بهجر در فگندم   ماهی برمیدو برد شستم
چ این بیت **معزی** را نیز علاوه دارد :
زلفی جوشست در دل مسکین من فگند   تا بردلم حهان جو خم شست باز کرد
٤ - این معنی لغت شست فقط در **ع** هست ومقصودازآنهم درست معلوم نشد(رجوع کنید بلغت انگشبه) ۵ - این لغت در **س و ن** نیست ، **چ** (ص۱۱) : چرخشت چَرَس باشد ودر (ص٤٤) : حرخشت معصره باشد ، **فرخی** گفت :
دو جشم من چودو جرخشت کرد فرقت دوست
دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کـردند
انگور نـه از بهـر نبیذست بچرخشت]

آنْگِشْتْ ۱

زگال آهنگران باشد ، [**فردوسی** گفت :
هر آنـگه کـه بر زد یکی باد سرد   چوزنگی برانگیخت زانگشت گرد]

پَسْتْ ۲

چیزی باشد که با زمین راست کنند۳ ، [**عنصری** گفت :
چون آب ز بالا بگراید سوی پستی   وز **پست** چوآتش بگراید سوی بالا]

چُسْتْ ٤

چابك باشد ، [**شهید** گوید :
برگـزیدم بخـانه تنهـایی   ازهمه کس درم ببستم **چست**]

آنْفَسْتْ ٥

پردهٔ تنهٔ عنکبوت باشد ، [**خسروی** گفت :

---

۱ ـ **س** و **ن** این لغت راندارند ، **چ** (ص ۱۱) : فحم با شد ، (ص ٥٤) زگال باشد . **عنصری** گفت :
حربگاهش چو زنگیانی زشت   کـه ببیزنـد خـردهٔ انـگشت
۲ ـ این لغت فقط درع و **چ** هست . ۳ ـ **چ** : کنی . ٤ ـ **س** این لغت راندارد و در **چ** و **ن** هم معانی که برای آن آمده اند کی بـا تعریف من فرق دارد از این قرار : در **چ**(ص۱۲) : چست محکم باشد ودرص٤٥ : جست هرحه تنگ وباندام در جایی نشیند گویندچستست ومیان را که گویندتنگ بیند گویندچست بند، **بوشکور** گفت :
بار بسته شد فرمان ده نون   تا میان خدمت را بندم حست
و نون دراینجا بمعنی اکنون است ، **در ن** : چست محکم باشد چون بندی یاچیزی که محکم کنند . ٥ ـ **س** این لغت را ندارد ، در **ن** : انغشت [کذا] بردهٔ عنکبوت باشد ، در **چ** (صفحات ۱۲ و ٤٦) : انفست بردهٔ عنکبوت باشد .

عنکبوت بلاش بر دل من گردگرد بر تنید **انفست**]

زَفْتْ[1]

ضخم وفربه بود ، [و زُفت بخیل باشد ، **علی قرط اندگانی** گوید :

از لئیمان بطبع ممتازی[2] از خسیسان بعقل بی‌جفتی[3]
منظرت به زمخبرست پدید که‌بتن زَفتی‌وبدل زُفتی]

کَت[4]

تخت باشد ، [**بوشکور** گوید :

روز اورمزد است شاها شاد زی بر **کت** شاهی نشین و باده خور]

ورغشت[5]

تره باشد از هر گونه ،

جمشت[6]

جواهر بی قیمت بود ،

جمشت[7] دیگر

بلور بود ،

خارْ پُشْتْ[8]

ژوژ[9] باشد ، [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست و قسمت بین دو قلّاب را که **چ** بر **ع** اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زُفت آوردیم . ۲ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : می نازی .
۳ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : می خفتی . ٤ ـ **چ** و**س** این لغت را ندارند ، **ن** : کت تخنی باشد میانه ، و در حاشیهٔ **ن** : کت تخت بود ، **عمعاق** [کذا] گوید :
این سر و تاج غز وآن کت مهراج هند این کله خان جین و آن کمر قیصری
٥ ـ ظاهراً شکل دیگری است از برغست و فرغمت که سابقاً ذکر شد . ٦ و ۷ ـ ظاهراً شکلی دیگر باشند ازلغت جمست که ذکر آن گذشت . ۸ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست . ۹ ـ در **چ** : خوکل (ص = چوکک] .

بخارپشت نگه کن که از درشتی موی
بپوست او نکند طمع پوستین پیرای]

دَهِشْتْ

بیگانگی باشد [۱]

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخهٔ اصل نیست :

گُرُفْتْ [۲]

کرِفت باشد ، **خسروی** گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز[۳] که چرا[٤] لاله را بجفت **گرفت**
با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بیذم زفت[٥]

کَبَسْتْ [٦]

گیاهی باشد طلخ[۷] ، **اورمزدی** گوید :

روز من گشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت **کبست**[۸]

☆☆☆

---

۱ ـ در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا باملای متن بمعنی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .
۲ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست . ۳ ـ **س** : دو نرگس نبره [کذا] . ٤ ـ **س**: که مرآن . ٥ ـ این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست .
٦ ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) کبست گیاهی است زهر . ۸ ـ **چ** : نوش من از اندهایت شد کبست [کذا !] .

مُسْت ١

کلهبود، **لبیبی** گفت:

ای از ستیهش تو همه مردمان **بمست**

دعویت صعب و منکر ومعنیت خام و سست

گَمَسْت

بفارسی جمست [باشد]، **فرخی** گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زرّ و **گمست**

گِرَسْت

یعنی نالید، **عنصری** گفت:

از تزییلی (؟) ٢ که اونرست همی   دل یولاد خون **گرست** همی

بَسْت

پست وبخیل [کذا ٣] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، **منجیک** گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا **پست**

محال باشد بالا چنان و ریش چنین

بَشْت

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، **خسروانی** گفت:

---

١ ـ لغاتی که ازاین ببعد بیاید تا لغت «دروشت» منحصرا در **چ** آمده ولی به جنانکه بایست در ذیل باب تاء بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم .

٢ ـ شاید : برسی .   ٣ ـ شاید : بخش

وگرش آب نبودی و حاجتی بودی
زنوك هرمژه ای آب راندمی صد **بست**

لَسْتْ

چیزی قوی و البان (؟) باشد ، **لبیبی** گفت :

گرسیر شدی بتا ز من در خور هست
زیرا که ندارم ای صنم جوزهٔ **لست**[١]
ازهستی تو بیانگ بینم پیوست (؟)
بردیدهٔ کس بلفچ و بر کون الست

أَلَسْتْ

سرین کون فربه باشد ، **عسجدی** گفت :

همچون رطب اندام و چو روغنش سرین
همچون شبه زلفگان و چون دنبه **الست** [٢]

پُشْتْ بَسْتْ

گلیمی باشد که زنان وبرزگران زیر بغل درشت [ظ = و پشت] بندند ، **عنصری** گفت :

ستّی پس پشت **پشت بستی** بستست
پیش پشتی ستی بسی بشستست [٣]

---

١ ـ در فرهنك رشیدی : حیزی لست . ٢ در **چ** این بیت چنین آمده :
همچون رطب اندام وچون روغنش سراپای **همچون** سبه زلفکان (؟)
که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، من را از روی فرهنگها و بقیاس تصحیح کردیم . ٣ ـ بدان میماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصّل از صنایع بدیعیّه ساخته باشد .

شِکَسْتْ و مِکَسْتْ

اتباع است ، **رودکی** گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی　　آی از آن زلفك **شکست و مکست**

پَیْخَسْتْ

کسی که در جایی گرفتار آید ونتواند جستن گویند پیخسته شد ، **عسجدی** گفت :

شادیّ و بقا بادت وزین بیش نگویم

کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك **بپیخست** .

و پَیْخَسْتَهْ همان بود ، **خسروانی** گفت :

من مانده بخانه در [۱] **پیخسته** وخسته

بیمار و بتیمار نژند و غم خورده

کُوسْتْ وکُوسْ

آسیب بود ، **بوشعیب** گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فتی　　تا زمانه زد مرا ناگاه **کوست**

شِبِشْتْ

گران و بغیض بود ، **معروفی** گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و **شبشت**　　ریشکی گنده و پلیدك و زشت

رِشْتْ

چیزی که ازهم فروریزد چون کوشکی یاجامهٔ کهن شده راگویند

---

۱ در چ : اندر .

رِشت شده است ، **فرالاوی** گفت :

چون نباشد بپای خانه درست　　　بی گمانم که زیرْ **رشت** آید

درْوشْتْ[1]

تیر[2] باشد ، **عماره** گفت :

ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان

که **بدروشت** بتان چگلی گشت دلم

☆☆☆

ن درحاشیه لغات ذیل‌را اضافه دارد که درهیچیك ازنسخ دیگر نیست:

وُرُوتْ

خشم بود ، **بارانی** گوید :

بر من ای سنگدل **وروت** مکن　　　ناز بر من تو با بروت مکن

هر چه بینی ز مردمان بستان[3]　　　هرچه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هُدهُد بود ، **منجیك** گوید :

محال را نتوانم شنید هزل و دروغ

که هزل گفتن کفر است درمسلمانی

سرای‌وقصربزرگان طلب تودردنیا[4]

چو مار حقد گزینی تو جای ویرانی

---

۱ - این لغت را بدین شکل درهیچیك ازفرهنگها نیافتم بهمین جهت تلفّظ ومعنی آن درست مفهوم نشد . ۲ - در **چ** : تیر . ۳ - ظاهرا : بستان . ٤ - ظاهرا : تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه چنانکه واضح است شکلی که در حاشیهٔ **ن** آمده متضمّن شاهد مثل نیست .

غَمْرَوات[1]

به باشد که با تازی سفرجل گویند ، **منجیك** گوید:

رنگ رخ من چو **غمروات** شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهرب[1]

جَبْغوت[2]

توبره ای بود که از لیف کنند ، **طیان** گوید :

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم براش بیاگنده بودچون **جبغوت**

جَبْغُتْ

گیاهست و پندارم لیف است ، **نجمی** گوید :

رویش اندر میان ریش تو گفتی پنهان گشته‌است‌زیر **جبغت** کفتار

کشکفت (؟)

یعنی بشکفت باشد ، **خسروی** گوید :

لا لـه کا شکفت کشفته کشکفت (؟)

خود شکفته است بر رخ تو شگفت

لُوتْ

امردباشد، **طیان** گوید:

همه بفرستم و همه لوتم (؟) خرد بر نتابد آن لوتم (؟)

---

۱ ـ رجوع کنندبلغت مهرب درذیل باب باء . ۲ ـ ظاهراجبغوت وجبغوت‌وجبغت همه اشکال مختلفه یك لغتند وکم و بیش بیك معنی ، در فرهنگ رشیدی هرسه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفظ مردم سمرقند وبخارا جبغوت و جبغت است بتقدیم باء برغین .

زُسْتْ

تند وروش [کذا] بود ، **بوشکور** کوید :

بدانک کینت کردد درست (؟) بدیدار زشت و بکردار **زست**

زاست

نام ولایتیست ، **کسائی** کوید :

بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ
اگرْت مملکت ازحدّ روم تاحدِ **زاست**

تَرْتْ و مَرْتْ

تباه و تبست باشد ، **خجسته** کوید :

آن مال و نعمتش همه گردید **ترت** و **مرت**
آن خیل و آن حشم همه گشتند زار وار

کُنِشْتْ

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری کوید :

سخن دوزخی را بهشتی کند سخن **مزکتی** را **کنشتی** کند

مَزْکِتْ

بپارسی مسجد باشد ،

دُخْتْ

دختر باشد ، شاعر کوید :

مراوستاد اورا برِ خویش خواند زبیگانگان جای بر **دُخت** ماند

زَرْدُهُشْتْ و زَرْدُشْتْ

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین **زردهشت**

گر نه ازباحت نشان دادی نه از تیغت خبر

طرنگشت

آوازهٔ سازها که از اوتار باشد ،

سُفْتْ

تن سپید بود نیکو ،

ببت

نام شهر [ی] بود بنزدیك خطا که ازو نیز مسك خیزد، **سلمان**[کذا] گوید :

در مشك گیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشك آهوی **تبت** حزن است مرتا تار را

باب الثاء

نیامد[1]

---

۱ ـ در نسخهٔ اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبیعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست امّا ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثّاء آورده بدون ذکر مثال و اصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است سا ىدحما ىكه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نوبه هائی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء النّهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه کتاب ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

جنوث : روی ناگیره بود که هیچ در وی اثر خیری نباشد .

ملث : زدودن باشد از زنگ و سوح و هرچه بدان ماند .

ولث : گمان باشد .

هلث : خوردنی شور باشد.

بلث : نوبه کوه(؟) است .

کلث: مرد ناقص اعضا باشد.

تلث : سمر اندام باشد .

جلث : امرد بی حیا را خوانند و سدره .

باب الجیم

تَلْاج[1]

بانك و مشغله باشد ، [**طیان** گوید :

شب بیامد بر درم دربان باج[2]   در بجنبانید با بانك و **تلاج**]

تاراج[3]

غارت بود[4] ، [**دقیقی** گوید :

دانی که دل من که فگنده است **بتاراج**

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتاج[5]

گروهی پنیرك را خوانند و آن گیاهی بود برك او سبز و بهرسویی که قرصهٔ آفتاب رود آن سو همی گردد ، [**آغاجی**[6] گوید :

مثال بنده وتوای نگار دلبر من   بقرص شمس و **بورتاج** سخت میماند] .

برْخَفْج[7]

ثقلی بود که در خواب بر مردم اوفتد[8] و آنرا بتازی کابوس خوانند ، [**آغاجی** گوید :

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان   تافراق آمد و بگرفتم چون **برخفجا**]

---

۱ ـ **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ **چ** : آمد این شبدیز با مرد خراج . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ **ن** : باراح غارت و یغما بود . ٥ ـ **س** : این لغت را ندارد ، **چ** : ورناج این گیایی باشد که بنبرك خوانند، **ن** : ورناج ننبرك بود گیاهی بود سبز و برگ او گرد هرجا که قرص خورشید مرود از آن سوهمی گردد .

٦ ـ **چ** : **منجیك** گوید :

مثال بنده وان تو نگا را   کلیحهٔ آفتاب و برگ ورتاج

۷ ـ **س** این لغترا ندارد . ۸ ـ از اینجا ببعد فقط در **ع** هست .

قَلْج [1]

غلق در باشد ، [**علی قرط اندگانی** گوید :

در **بقلجم**[2] کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو[3] هشته‌مدنگ]

آکَج [4]

«کلاّبی بود آهنین بر سرچوبی کرده سقّایان و فقاعیان نیز دارند که بدان پاره های یخ کشند از یخدان ، **عنصری** گفت :

بجستند تاراج و زشتیش را **باکج** کشیدند کشتیش را

تَنْج [5]

گویی بتنج یعنی فراهم فشار ، [**رودکی** گوید :

مهر مفکن برین[6] سرای سپنج کاین جهان پاك بازی ونیرنج

نیك او را فسانه دار وَ شد[7] بدِ او را کمرْتْ نیك **بتنج**]

خَنْج

نفع باشد[8] و ناز و طرب ، **عنصری** گوید[9] :

---

۱ ـ **س** این لغت‌را ندارد ، **ن** : بقلنج (؟) قفل در باشد . ۲ ـ **ن**: بقلنج . ۳ ـ وز کاند اندر فرو ، رشیدی : درکلیدان اندرون . ٤ ـ **س** این لغت‌را ندارد ، **ن** : آکج کانگ سرنبز فقاعیان که بدان یخ سکنند ، عنصری [گوید] :

بزخم عدو دسنه سد باالدید[کذا] اکج راگرفنه بجنگ آمدند(؟)

چ (ص ١٦) : آکج قلّابی بود آهنین بر سر حو بی بسنه ، و در ص ١٥ : آکج قلّابی‌آهنین بود که سقّایان بدان یخ ازیخدان بکنار کننند . ٥ ـ در **ع** : در محلّی دیگر فرو سنادن بود (بدون مثال) . در **س** تعریف این لغت از قلم افتاده ، **چ** : تنج در هم نشردن باسد . ٦ ـ **ن** : درین . ۷ ـ **س**: سده . ۸ـ ازاینجا ببعد در **چ** و**ن** نیست . ۹ ـ **س** این بیت دیگر **عنصری** را مثال آورده :

ای مایهٔ طربم وارام روز و سبم من **خنج** تو طلبم تو رنج من طلبی

در **ن** علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر **عنصری** آمده :

من طالب **خنج** تو شب و روز اندر پی کشتنم چرایی

مرا هرچه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست[1] و ترا زوست **خنج**

نِشْکَنْجْ[2]

بناخن گرفتن بود ، **عنصری** گفت :

آن صنم را زگاز وز **نشکنج** تن بنفشه شد و دو لب نارنج

آرَنْجْ

بندگاه دست بود میان ساعد و بازو[3] ، [**بوشکور** گوید :

گهی ببازی بازوش را فراشته داشت

گهی برنج جهان اندرون سپرد[4] **آرنج**]

یَغَنْجْ[5]

ماری بود زرد بی زهر میگزد و زخم نکند و بیشتر درمعادن و باغ باشد ، **شهید** گفت :

مار **یغنج**[6] اگر تْ دی[7] بگرید[8] نوبت مار افعی است امروز

آگَنْجْ[9]

امعاء گوسفند باشد آگنده کرده بگوشت یاچیزی که رسم او بود ، [**کسائی** گفت :

---

۱ ـ **چ** : همه آن ست ، **ن** : همه آن تو . ۲ ـ **س** . نشکنج فرارگرفتن اردست و اندام و ناخن گرفتن ، **چ** : فرار گرفتن بود اردست و اندام ساخن ، **ن** : فرا گرفتن بود ار اندام سر دو ناخن . ۳ ـ **چ** . بندگاه دست بود که پیوستهٔ ساعد بود زبر بارو . ۴ ـ **س** و **ن** : بود. ۵ ـ **س** : یغنج مار زردی باشد گرد لیکن زخم و زهر ندارد ودر باغ بیشتر باشد ، **چ** : یغنج [کذا] مارباغی باشد ، **ن** : یفنج [کذا] ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟ ؟] . ۶ ـ **چ** : یغنج ، **ن** : یفنج .
۷ ـ **س** : دی کرت . ۸ ـ **ن** : بگزید . ۹ ـ **س** : آگنج رودهٔ گوسفند بود که آگنده بگوشت ودنبه کنند ، **ن**. آگنج امعای گاو و گوسفند باشد آگنده بگوشت ، **چ**:آگنج و آگن امعای گوسفند باشد که بچیزی پاکنند .

عصیب و گرده[۱] برون کن وزو زونج نورد

جگر بیاژن و آگنج را بسامان کن]

زَوَنْج[۲]

عصیب و روده ومانندآن بود که فراهم نوردند گرد یا دراز، [**رودکی** گوید :

اگـر من **زونجت** نخوردم گهی　　تو اکنون بیا و **زونجم** بخور[۳]]

بازْپیچ[٤]

و **جنبلود** نیز گویند ریسمانی باشد کـه کودکان هر دوسرهاش برهم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشیند واز بهر بازی بجنبانند وآنرا بترکی سالنجاق گویند ، [**بو المثل** گوید :

ز تاك خوشه فروهشته و ز باد نوان

حو زنگیا سی بر **باز پیچ** بـازیگـر] .

آلْفَنْج[۵]

اندوختن بود ، **بوشکور** گفت :

۱ـ **س**: روده، **ن** : عصیب و گرده برون کن بو رود برهم کوب　۲ ـ **س** : زونج عصب و روده و نیه بود و مانند انها که فراهم نوردند ، **چ** : رونج و **لکانه** عصب بود ، **ن** : رونج [کذا] عصب باشد و لکانه نیز گویند .　۳ ـ در **چ** و **ن** این بیت **معروفی** آمده :

همی ز آرروی کبر خواجه را گه حوان　بجز **زونج** نباشد حورش بجواش بر

٤ ـ **چ** : باز پیچ رسنی باشد که زنان و کودکان ببندند و برنشینند ومی آیند ومیروند در هوا معلّق ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** : باد بیج [کـذا] : رسنی باشد دوتا از سقف فروهشته بر میان آن رسن نشینند و پای فروهلند و باد زور خوش همی آید و می شود .　۵ ـ **ن** : الفنج اندوختن بود الفغده نیز گویند ، **س** : الفنج اندوختن وجمع کردن بود .

میالفنج[۱] دشمن که دشمن یکی　　فراوان و دوست ار هزار اندکی

فُرُنج[۲]

پیرامن دهان باشد ، [**رودکی** گوید :

سر فرو بردم[۳] میان آبخور　　از **فرنج** منش خشم آمد مگر[٤]]

مُنج[۵]

نحل انگبین باشد ، **منجیك** گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین　　آری عسل شیرین ناید مگر از **منج**[٦]

لُنج[۷]

بیرون روی[۸] باشد ، **عُماره** گفت :

گفت من نیز گیرم اندر کون[۹]　　سبلت و ریش و موی[۱۰] **لنج** ترا

[و **لبیبی** گفت :

کرّه ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانیّ و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لُنج پر باده کن بیش[۱۱] و کتف برمفراز[۱۲]]

---

۱ - **ن** : مألفنج . ۲ - **چ** : فرنج و بوز و نول همه پیرامن دهان باشد . ۳ - **چ** : کردم . ٤ - **س** : از فرنج من بخشم آمد مگر . ۵ - **س** : منج زنبور انگبین باشد و آنرا بعربی نحل خوانند . ٦ - **س** : زاید همی از منج . ۷ - **س** و **ن** : بیرون روی را انج گویند . ۸ - **چ** : رخ . ۹ - **س** : گفت من تیز دارم اندر کون . ۱۰ - **ع** : روی ، **ن** : موی و . ۱۱ - **چ** : هیچ . ۱۲ - این قطعه در **ن** و **ع** نیست ، **چ** هم فقط بیت دوّم را دارد .

کُنْجْ[1]

چون گوشه باشد در جایی ، **بیغوله** و **بیغله** نیز گویندش ، [**فردوسی** گوید :

اگر تند بادی بر آید ز **کُنج** بخاك افگند نارسیده ترنج]

گُولانْجْ[1]

حلوایی باشد که آنرا **لا برلا** نیز خوانند ، [**لبیبی** گوید :

گولانج و گوشت و گرده و گوزآب و گادنی
گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم]

بَنانْجْ[1]

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند[2] و **وسنی** همان بود ، **شهید** گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد **بنانج** باز[3] **بنانج**

آخْشِیجْ

ضدّ باشد چون مخالف ، **بوشکور**[1] گفت :

کجا گوهری خیره[4] شد زین چهار یکی **آخشیجش** بر او بر گمار
دیگر طبایع بود .

---

۱ ـ **ن** : کنج بازی زاویه خوانند ، **چ** : کنج بیغوله باشد ، **س** مطابق متن الّا آنکه لغت بیغله را ندارد ، **ن** (درحاشیه) : کنج وسمج نقب وحفره وبزیر زمین اندر کنده **رودکی** گوید :

سو بدان **کنج** اندرون خمّ بجوی زیر آن سمجی است بیرون شوبدوی

۲ ـ جمله بعد فقط در **ع** و **چ** هست . ۳ ـ یعنی با ، **ن** : با بنانج (کذا ؟) .

٤ ـ در جمع نسخ خیره آمده با این حال بازشاید صحیح جیره باشد یعنی غالب وسعدی در همین خصوص گوید :

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

وَاذیْج [1]

رشتهٔ انگور بود ، **شاکر بخاری** [2] گوید :

همه **واذیج** پر انگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخورد برز گرا

فَرَخَج [3]

فَژَه بود یعنی پلید و زشت ، [**لبیبی** گوید :

ای بلفرخج ساده همیدون همه **فرخج** نامت **فرخج** و کنیت ملعونت بلفرخج]

کَلَخْج [4]

شوخی وچرکی که بر دست و اندام بود ، **عماره** گوید :

گنده و بی قیمت و دون و پلید [5] ریش پر از گوه و تن همه [6] **کلخج**

گیج

معجب و احمق [7] بود [**قریع** [8] گفت :

همه با حیزان حیز و همه با گیجان **گیج**

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ]

---

۱ - این لغت فقط در **ع** بصورت آونج آمده وآن ظاهرا تصرّفی است از نسّاخ ، **چ** : وادنج کوی جفتهٔ رز باشد ، **س** : واذیج جایی که انگور رسته باشد ، **ن** : واذیج جوب انگور باشد که رسته بود . ۲ - در **ن** (فقط) : زیبی . ۳ - **س** : فرخج فزه بود یعنی زشت ، **ن** : فرخج پلید و پلشت بود و فزه همین معنی دارد ، **چ** : فرخج و پلشت وفرآگن همه پلید باشد و زشت . ٤ - **ن** (درحاشیه) : کلخج شوخی باشد که بر اندام بود . ٥ - **چ** و **ن** (درحاشیه) : حقیر . ٦ - **س** و **چ** : همه تن ، **ن** (در حاشیه) : جمله تنش . ٧ - **چ** اضافه دارد : [وخویشتن سنای] .
۸ - **ن** (در حاشیه) مثل متن امّا در **س** : قریع الفرس و در **چ** : قریع الدّهر .

کَلْج[١]

سَبد حمّامی باشد که بدان زبال کشد ، **طیان** گفت :

صد[٢] **کلج** پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند[٣]

لَخْج

زاگ سیه که رنك رزان[٤] دارند ، [**طیان** گوید :

بینی آن زلفین او[٥] چون چنبر بالان بخم

گر **بلخج** اندر زنی ایدون[٦] بود چون آبنوس]

لَفْج

لب ستبر بود و کسی را گویند که بخشم لفج فروهشته ، **فردوسی** گوید :

خروشان بکابل[٧] همی رفت زال　فروهشته **لفج** و برآورده یال

سَفْج

خربزهٔ نارسیده بود[٨] ، **بوالمثل** گفت :

---

١ ـ **س** : کلج سبیده و سودهٔ گرمابه [کذا ؟] باشد ، **چ** : کلج شکن و چین باشد، **شاکر بخاری** گفت :

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر　فتاده صد هزاران **کلج** بر **کلج**

کلج دیگر سبد گرمابه بانان باشد ، **ن** : کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود چنانکه شاکر بخاری گفت (همان بیت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

٢ ـ در **چ** : سد .　٣ ـ شاند از مصدر شاندن بمعنی شانه کردن و همی شاند یعنی بیوسنه شانه میکرد .　٤ ـ **س** و **چ** : صبّاغان .　٥ ـ **چ** و **ن** : زلفینکان .

٦ ـ **ن** : اکنون .　٧ ـ **ن** : ز زاول .　٨ ـ **س** اضافه دارد : [کهآنرا بشکنند و بآن شراب خورند] ، **ن** اضافه دارد : [و نقل کنند درشراب] ، **چ** اضافه دارد : [و بماوراء النّهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند] .

نقل ما خوشهٔ انگور بود[1] ساغر **سفج**

بلبل و صلصل را مسگرو بر دست عصیر

سُمْج و سُمْجه[2]

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد ، **رودکی** گفت :

شو بدان کنج اندرون خُمّی بجوی

زیر آن **سمج** است[3] بیرون شوبدوی

غِلْغِلیج[4]

دغدغه باشد یعنی آن که پهلوی کسی را یا زیرِ کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد ، [**لبیبی** گفت :

چو بیلی آن خر بد بخت را سلامت نیست

که برسکیزد[5] چون من فرو سپوزم بیش

جنان بدانم من‌جای **غلغلیجگهش** کجا بمالش اوّل بر اوفتد بسریش[6]]

---

۱ ـ **س** : بد و . ۲ ـ **س** : سمج و سمجه نقب وحفرهٔ که بزرمین کنده باشد ، **چ** : سمج و **آهون** نقب باشد ، **ن** (رجوع شود بذیل لغت کمج) . ۳ ـ **چ** : سمجیست . ٤ ـ : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی‌را بکاوی تابخندند ، **س** : غلغلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یا زیر کش بکاوی بخندد ، **چ** : غلغلیجه و دغدغه و کلخرچه این همه آن باشد . ۵ ـ سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و جاستن است و برسکیزد یعنی برجهد . ٦ ـ یکی از معانی سریش که در اینجا همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه تمامی فقط در **چ** هست ، در **س** :

جنان بدانم من جای غلغلیجگهش که هم بمالش اوّل بر افتدش خنده

و در **ن** :

جنان بدانم من جای غلغلیجگهش که چون بمالم بر خنده خنده افزاید

کُوچْ [۱] [۰]

جغد بود ، **کوف** نیز گویند ، بترکی ببغوش گویند ، [**کسائی** [۲] گوید :

اندر آن ناحیت بمعدن **کوچ** دزد که داشتند کوچ و بلوچ]

لُوچْ

احول بود ، **خطیری** [۳] گوید :

آن تویی کور و تویی **لوچ** و تویی کوچ وبلوچ

وآن تویی کول و تویی دول [٤] و تویی پایت لنگ

بَفْجْ [٥]

خیودهان مردم باشد ، **شهید** گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش [٦] تو بیند

زان خلم وزان **بفج** حکان برسرو رویت [۷]

کاجْ

سیلی باشد ،[**عنصری** گوید :

مرورا گسست [۸] گردن وسرو دست سر سر کوفته **بکاج** و بمشت] .

---

۱ ـ **ن** : کوچ مرغی است حقیر که بشب بانگ کند و خود را از درخت آویزد ، شعر :
کوچ ز شاخ درخت خویشتن آویخته بانگ کنان تا سحر آب دهن ریخته
س : کوچ جغد بود و کوف نیز گویند ، **چ** . کوچ و جغد و جغو جمله کنگر باشد
۲ ـ **چ** : عنصری . ۳ ـ **چ** مثل متن ، **س** : عنصری ، **ن** : لبیبی . ٤ ـ دول
یعنی محیل و مکّار . ٥ ـ **چ** : بفج کسی که بوقت سخن گفتن خدو از دهن می آیدش
گویند نفخش همی شود ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) : بفج کف دهان
و خدوی دهان مردم باشد . در **ع** این لغت را کاتب بغلط « کفج » ضبط کرده .
٦ ـ **چ** · روی . ۷ ـ **چ** · بر سر و بر روی . ۸ ـ **چ** : مرد را کرد .

کاٰبْلیجْ

انگشت کهین پای را گویند ، [**عسجدی** گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بکفت ۳ و آبله شد **کابلیج**

از بسی غمها ببسته عمر گل پارا ببا (؟) ٤]

پِخْ پِخْ ٥

لفظی است که بز را گویند و نوازند ، **رودکی** گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت　　هیچ نادان را داننده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر　　بز **بپخ پخ** نشود هرگز فربه ٦

غِلْجْ ٧

گره دوتا باشد که آسان نگشایند ، [**معروفی** گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من **غلج** بر فگن]

---

۱ ـ **چ** : با ، گویا صحیح همین است که مطابق **س** و **ن** درمتن آمده بمعنی پل که بمعنی پاشنهٔ پاست . ۲ ـ متن مطابق **س** ، در ح و **ن** : کفش ، کوس بشکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ ـ **س** : بگفتم و آن غلط است ، صحیح بکفت و بکفتم است از مصدر کفتن بمعنی شکافتن و بر کندن .
٤ ـ مصراع دوّم بشکلی که در **چ** آمده ودرمتن آوردیم درست مفهوم نیست ، در **ن** : از بس غمهای نو با نو مگر کی آییا که گویا اصلاحی است از یکی ازخوانندگان و در **س** : از بس غمهای بیسه از دبا، کاملیج (؟) . ٥ ـ **س** : پخ پخ لفظی است که بز را نوازند و نیز تحسین بود بهان گفتن یعنی مردم پخ پخ میکنند ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** فقط بیت دوّم را دارد، **ع** مصراع اوّل وچهارم را . ۷ ـ **چ** : غلج گره بعلقه باشد . **س** : غلج گره باشد که آسان نگشایند **ن** : غلج گره دوتا باشد .

خُوج [۱۰]

چون پارهٔ گوشت سرخ بود برسرخروس ، دیگربرتری طاق ایوان وبر ترکها نیز گویند ، **فردوسی** گفت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوج ‌ ‌ ‌ سگالیده جنگ وبر آورده [۲] **خوچ**

لَخْج [۳]

لگد باشد ببشت پای ، [**منجیك** گفت :

یك روز بگرمابه همی آب فرو ریخت

مردی بزدم [٤] **لخج** بغلط بر در دهلیز [٥]]

کَبِّج [٦]

خری بود بریده دم ، [**ابوالعباس** گوید :

ندانستی توای خرعمر **کبج** لاك بالانی (؟)

که باخرسنك برنايد سروزن پورترخانی (؟) [۷]]

سِپَنْج [۸]

منزل یك شبه بود ، [**فردوسی** گوید :

---

۱ ـ **س** : خوج آن پاره گوشت باشد که بسرخروس رُسته باشد . **ن** (درحاشیه) : خوج افسر خروس بود ، **چ** : خوج تاج خروس بود و **خوچه** نیز گویند .

۲ ـ **ع** : برآرنده . ۳ ـ **س** این لغت را ندارد ، **ن** : لخج لگدی باشد که بپشت پای زنند و**لپرك** نیز گویند ، **چ** : لخج لگد باشد . ٤ ـ **ن** : بزدش . ٥ ـ **چ** این قطعه **یوسف عروضی** را اضافه دارد :

معاذ الله که سالم من ز خشمش ‌ ‌ ‌ وگر شمشیر بارد ز آسمانش

بیك دف حف توان کردن مراو را ‌ ‌ ‌ بیك **لخج** بحج هم کردن نوانش

٦ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ، در**س** : کبیج [کذا] خردم بریده باشد ونیز چهارپای بود . ۷ ـ معنی وضبط این شعر که فقط در **س** هست معلوم نشد .

۸ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** (درحاشیه) هست . **ن** (درحاشیه) : سپنج ره گذری باشد وکاروانسرای .

سپنجی سراییست دنیای دون   بسی‌چون تو‌میرفت غمگین برون]

فَنْج

دبّه خایه بود و غُر همین بود ، [**منجیك** گوید :

عجب آید مرا ز تو که همی   چون کشی آن کلان[1] دوخایهٔ **فنج**]

لِنْج [2]

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی ولنج دیگر از جای کشیدن باشد ، [**طیان** گفت :

کسی کورا[3] تو بینی درد کولنج[4]
بکاغش پشت وزوسر گین برون **لنج**]

غارْج [5]

صبوح باشد و **غارجی** صبوحی ، [**شاکر بخاری**[6] گوید :

خوشا نبیذ[7] **غارجی** با دوستان یك دله
گیتی بآرام اندرون مجلس ببانگ وولوله]

هَج [8]

راست باز کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه ومانند آن

---

۱ - در **س** و رشیدی : گران . ۲ ـ **س** این لغت را ندارد ، **چ** : لنج آهختن بود چنان [که] گویی برون لنج وبرون‌آهنج ، **ن** : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن ازجایی . ۳ - **ن** : کسی راکش . ٤ - **چ** کسی کورا تو بینی گو برون لنج [کذا ؟] ٥ ـ **چ** : غارج صبوح کردن باشد **ن** : غارج صبوح‌باشد . ٦ ـ متن مطابق **س**و **ن** ، **چ** : عرتامی (؟ ؟) . ۷ ـ **س**: خوش‌چون نبیذ . ۸ ـ **ن** : هج راست باز کردن علم بود ، **س**:هج راست باز کردن بود جون علمی ویا نیزه‌ای و مانند این اکر بر زمین راست بسناد گویند هج کرد ، **چ**: هج راست باز کردن بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد واکر جیزی از دست بیفگنی وراست بایستد گویند هج کرد .

گویند هج کرد و اگر چیزی برزمین افگنی راست بایستد گویند هج کرد ،
[**منجیك** گوید :

گردون علم محنت ۱ بر بام ۲ تو **هج** کرد
بینی سخط ۳ خویش بکوس و علم اندر]

آماج ۴

معروفست ، **عماره** گوید :

سرشك دیده برخسارمن ۵ فروگذرد
هرآنگهی که **باماجگاه** او گذرم ۶]

برمج ۷

آن باشد که برای تاریکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بسمد (؟)

ورتیج ۸

سمانه ۹ باشد [**زینبی** ۱۰ گوید :

---

۱ ـ **س** : حکمت . ۲ ـ **س و ن** : نام . ۳ ـ **چ** : بخط . ۴ ـ **نس** : آماج آن خاك باشد که نشانهٔ تیربرونهند ، **چ** : آماج خاکی باشد توده گرد کرده که نشانهٔ تیربرونهند ، ۵ ـ **چ** : تو ، ۶ ـ **چ** : گذری . ۷ ـ ضبط ومعنی این لغت که درهیچیك ازنسخه های دیگرنیست معلوم نشد شاید همان «برمج» فرهنگها باشد که بمعنی لامسه آمده . ۸ ـ این لغت در **س** نیست . ۹ ـ سمانه نام مرغ کوچکی است که بعربی آنرا سُمانی وسَلوی میخوانند . میدانی درکتاب السّامی فی الأسامی سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زمخشری نیز در مقدّمة الأدب درترجمهٔ سمانی و سلوی کلمهٔ فارسی ورتیج را آورده پس شکّی نمیماند که ورتیج و سمانه بمعنی همین مرغی است که امروزآنرا بلدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :

جون مست شود زبادهٔ حق شهبا ز شود کهین سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفّف آسمانه که بمعنی سقف خانه است گرفته اند وشمس فخری لغت ورتیج را ورسیج خوانده و بعادت ناخوش خود شعری هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخّرین سند شده است . ۱۰ ـ **چ**: زینتی ، **ن** (در حاشیه) : بیتی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج دستك بكراغه می برآرد **ورتیج**]

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگرهر کدام عدّه ای از آنهارا شاملند بقرار ذیل :

سارَنْج [١] [٠]

مرغی باشد کوچك ، **صفارمزغری** راست :

توکودكِ خرد ومن چنان **سارنجم** جانم ببری همی ندانی رنجم

غَلیواْج [٢]

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه **ابوالعباس** گوید :

آن روز نخستین که ملك جامه بپوشید

بر کنگرهٔ کوشكِ بدم همچو [٣] **غلیواج**

[**لبیبی** گوید :

ای بچهٔ حمدونه بترسم که **غلیواج** ناگه برباید ت درین خانه نهان شو [٤]

نَمْج [٥] [٠]

نم باشد ، **عنصری** [٦] گوید :

سنك بی **نمج** وآب بی زایش [٧] همچو نادان بود بآرایش

---

١ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست . ٢ - این لغت فقط در **س** و **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ، منن مضابق **س** است ، **چ** : غلیواج وبتس (؟) باسد ، **ن** (در حاشیه) : غلیواج مرغ گوشت ربای بعنی زغن بود . ٣ - **چ** : منحو . ٤ - این بیت فقط در **ن** (درحاشیه) هست . ٥ - این لغت در هرسه نسخه دیگر هست وازنسخهٔ اصل ساقط است . ٦ - **س** : کسائی . ٧ - **س** : بی آنش .

تَرْنج [۱]

تنج باشد [۲] ، **عنصری** گوید :

بتنجید عذرا چو مردان جنك **ترنجید** بر بارگی تنگ تنگ

سَکَنْج [۳]

باطلست [کذا [٤]] ، **بوشکور** گفت :

سکنجیده همی داردم بدرد برنجیده [٥] همی داردم برنج

جَخْج [٦]

تخمه باشد که در کلو آید وخرك نیز کویند .

تَرْفَنْج [۷]

راه باریك ودشوار باشد ، **رودکی** گفت :

راهی کوراستست [۸] بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه و [۹] **ترفنج**

---

۱ ـ فقط در **چ** و **ن** . ۲ یعنی در هم فشرده ۳ ـ این لغت فقط در **چ** هست .
٤ ـ سکنج بمعنی باطل در هیچیك ازفرهنگها بدست نیامد و ظاهرا متن غلط است ومثال نیز مفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراسیدن و کزیدن وخراسیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکورهم همین معنیمناسباست . ٥ ـ ظاهراصحیح « نرنجیده » است بمعنی در فشار و فشرده . ٦ ـ این لغت فقط در **چ** هست بدون ذکر مثالی ، در فرهنك جهانگیری ورشیدی : جخج و جخش نام علّتی که مانند بادنجان بزرك از زیر گلوی مردم آویزانشود ، **لبیبی** کوید :

ازکردن او **جخش** در آویخته گویی خیکی است پر از باد درآویخته از بار
۷ ـ اینلغت فقط در **چ** و **ن** هست . ۸ ـ **چ** : راهی آسان وراست . ۹ ـ **چ** : بی کرانهٔ .

شَنْج ۱

سرین مردم و چهار پای بود ، **منجیك** گفت :

پیری و درازی و خشك شنجی   گویی بگه آلوده لتره [۲] غنجی [۳]

ارمیج [۴] (؟)

نعلین باشد .

نَخْج [۵]

گیایی درشت باشد که خاك روبان بدان زمین روبند ، **طیان** گفت :

دست و کفّ پای پیران پر کلخج   ریش پیران زرد از بس دودِ نخج

بَرْواج [۶]

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد .

غَفْج [۷]

غفج و آبگیر و شمر یکی باشد ، **عنصری** گفت :

بهر تلّی بر ، از خسته گروهی   بهر خفجی بر ، از فرخسته پنجاه

پسیچ [۸]

ساختن کاری باشد ، **فردوسی** گفت :

بدو گفت زو خود میندیش هیچ   هشیواری و رای و دانش پسیچ

---

۱ ـ این لغت فقط درچ و ن هست . ۲ ـ لسره یعنی داره داره و کهنه ۳ ـ غنج یعنی جوال و خرجین . ٤ ـ این لغت بدون ذکر مثالی فقط در چ هست و درهیچ فرهنکی نیز باین‌صورت یافت نشد . ٥ ـ این لغت فقط در چ ودرحاشیهٔ ن هست ، ن (درحاشیه) : نخج گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ٦ ـ این لغت فقط در چ هست ومثال هم ندارد . ۷ ـ این لغت هم فقط درچ هست و در آنجا بجای غفج ، غفجی جاپ شده . ۸ ـ ایضاً فقط در چ .

فَنْج ١٠

فنک باشد که در خایه و زهار پدید آید ، **قریع الدهر** گوید :

تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جخج بخمناوز و چون فنج بخالنک٢ (؟)

غَنْج ٣٠

جوال بود ، **لبیبی** گفت :

وآن باد ریسه هفتهٔ دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی **غنج** پیسه گشت

خُشْکانْج ٤٠

یعنی خشک اندام چنانکه **لبیبی** گوید :

تو چنین فربه وآکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو **خشکانج** و نحیف

کیچْ کیچْ ٥٠

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره ، **رودکی** گوید :

بجمله‌خواهم یك ماهه بوسه از تو بتا

بکیچ کیچ نخواهم که فام٦ من توزی٧

---

١ ـ این‌لغت هم فقط در **چ** هست . ٢ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .
٣ ـ این لغت نقط در **چ** هست ، در **ن** (در حاشیه) : ایزغنج جوال بود و غنج نیز گویند وهمین شعررا مثال آورده با این تفاوت که مصراع دوّم درآنجا باین شکل‌است: واکنون غضاره همچو یکی ایزغنج گشت ، ایزغنج درفرهنگها بدست نیامد ومحتملست که ناسی ازغلط کاتب وسهو نسّاح باشد . ٤ـ این لغت نقط در **ن** هست .
٥ ـ **ن** و **چ** ، **چ** : کیچ تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ٦ ـ فام شکل دیگر وام یعنی قرض . ٧ ـ توزی از نوختن یعنی ادای دین کردن .

⁂

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و در هیچیك از نسخ دیگر نیست:

مَهْراجْ

نام پادشاه هندوستانست ، **اسدی** گوید :

بزرگی ترا شاه **مهراج** داد   کت او رنج چیز و که‌ات تاج داد

غَنْجْ

نیکو بود وخوش، **مسعودی** گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی **غنج**

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

بیمارغَنْجْ

بیمارناك بود چنانکه **رودکی** گفت :

جو گشت آن پری چهره **بیمارغنج**   ببرّید دل زین سرای سپنج

غلیجْ

انگز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون **غلیجی** که بنه برکند [کذا ؟]   کیست چون تو فژاگن و فژغند

سَکِجْ

مویز بود ، **لبیبی** گوید :

همچو انگور آبدار بُدی   نون شدی جون **سکج** زپیری خشك

مَجْ

نام شاعر[ی] بوده است راوی ، **رودکی** گوید :

ای مج شعر نو ز نو[1] از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وُنْجْ

گنجشك بود ، **عنصری** گوید :

شکار باز خرچال و کلنگ است   شکار باشه **ونج** است و کبوتر

فَرْخَنْجْ

نصیب باشد ، **اسدی** گوید :

مرا از تو **فرخنج** جز درد نیست   چو من سوخته در جهان مرد نیست

کُوچْ و بَلوچْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند[2] ،

☆☆☆

درحاشیهٔ **ن** در آخر باب‌الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطّی‌جدیدتر برنسخه‌الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق‌است معهذا بازما آنهارا عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود وچیزی طرفه را بپارسی گیج خوانند، **گنج** (؟): شوخ مرداربا‌شد، **شفشاهنج** : شکنجه بود، **پخج** : پهن‌شده را گویند ، **فلج** : غلق درباشد ، **کبج** : [ص : کلج] سبد تونیان بود ، **لج** [**ص** = **لخج**] زاغ رنگرزان بود ، **فرخج** : پلید باشد .

کبج دیگر [**ص** = **کلج**] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

---

۱ ـ در فرهنگها : ای مج کنون تو شعر من . ۲ ـ برای مثال آن که در نسخه نیست رجوع کنید بلغت « لوح و خوح که سابقا گذشت .

غرنج: ارزن کوفته باشد، **لج** دیگر: لگد کوب باشد بزبان پارسی، **کوج**: جغد بود یعنی کوف، **کابلیج** : انگشت کوچك بود، **غلج** : بندی بود چونه شلوار بند وغیره ، **غفج** : مغاك ، **فخوج** [ص = **خوج**] : افسر دولت بود ، **کشتج** :گیاهی بود خوشبوی ، **هج** : راست بود یعنی بپای کرده ، **نمج** : تری بود کـه از سنك یا از جای نم بر آید ، **تمساح** نهنگ بود چنانکه شاعر گوید :

از چه می ترسی من یقین دارم لیس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الخاء

کاخ

کوشك باشد ، [**فرخی** گفت :

هر روز شادی نو و بنیاد راستی   زین باغ جنّت آیین و ین **کاخ** کرخ وار]

دیولاخ [1]

جایی دشوار بود دور از آبادی ، وخارستان ، [**عنصری** گوید :

چریده[2] **دیولاخ** آگنده پهلو   بتن[3] فربه میان چون موی لاغر]

سنگلاخ

زمین سنگستان بود ، [**عنصری**[4] گوید :

زمینی همه روی او **سنگلاخ**   بدیدن درشت و بپهنا فراخ].

آنجوخ [5]

چین گرفتن بود روی وتن را [و] آنچه بدین ماند ، [**رودکی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : دیولاخ سردسر باشد و درمعنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی سنگستان در یك حال (کذا ؟) ، **س** : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی وخارستان ، **ن** . دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان ، و سنگلاخ که درآن بیابان خاك و ریگ کم بود .   ۲ ـ **چ** : چرنده ،   ۳ ـ **چ** : تنی .   ٤ ـ در **چ** بجای بیت عنصری این دو بیت آمده یکی از **فرخی** :

برسنگلاخ دشت فرود آمدی خجل   اندر میان خاره و اندر میان خار

دیگری از **بوشکور** :

من اندر نهان زین جهان فراخ   بر آورده کردم یکی **سنگلاخ**

٥ ـ **س** : انجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن وآنچه بدینها ماند ، **ن** : انجوخ پژمرده بود و چین در روی و اندام ، **چ** : انجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون پژمردن میوه که پوستش ترنجیده شود .

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی
ترا سینهٔ پر **انجوخ** وتو چون چفته کمانی[1]]

پیخ[2]

آبی غلیظ بود که برمژه وچشم برآید وآنرا بتازی رمض گویند ،
عماره گفت :

همواره پر از **پیخ** است آن چشم فژاگن
گویی که دو بوم آنجا بر[3] خانه گرفته است .

سِتیخ[4]

قدّ راست باشد چون نیزه وستون وآنچه بدان ماند ، **فردوسی** گوید :

خم آورد پشت سنان **ستیخ** سراپرده برکند هفتاد میخ

ستیغ نیز گویند .

هَیدَخ[5]

اسب نیك خنگ بود رشید ،

---

۱ ـ در **س** این بیت بشکل ذیل آمده :
من سدم پیر بدینسان و نو هم خود نه جوانی
وآنگهت سینه پر انجوخ و چنین سخت کمانی
۲ ـ این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاشیه) : پیخ و آرخ رطوبتی بود که بجفن های دیده پدید آمده بود . **س** : پیخ آبی غلیظ باشد برمژه چشم آنرا رمض خوانند .
۳ ـ **ن** (درحاشیه) : از بر او بجای آنجابر ، **س** : دو بجای بر . ٤ ـ **س** : ستیخ راست باشد چون نیزه وستون وغیره ، **ن** (درحاشیه) : ستیخ چیزی راست قد بود چون نیزه یا چون درخت وستون وقد مردم وهرچه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .
٥ **س** : هیدخ اسبی نیك جنگی بود ، **ن** : هیدخ اسب نو زین باشد و کرهٔ توسن ، **چ** این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَنْخ [۱]

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،
منجیك گفت :

تو **هیدخی** وهمی نهی **مخ** بر کرّهٔ توسن بیچـاره .

تاٰنْخ [۲]

درختی است که آتش نیك گیرد ، **صفار** گفت :

عشق آتش تیز و هیزم **تاخ** منم گرعشق بماند این چنین آخ [۳] تنم

سَرْشاٰخ [۴]

چو بها بود کـه بام خانه بدان پوشانـند و از فَرَسبْ بیرون بود ،
[کسائی [۵] گوید :

افراز خانه‌ام زپی بام و پوششش هرچم [۶] بخانه اندر **سر شاخ** وتیر بود

تَشْلِیخ [۷]

سجّاده بود ، [چنانکه **ابو العباس** گوید :

این سلب من در مـاه دی دیده چون **تشلیخ** در کیشان(؟)]

---

۱ ـ **س** : مخ الگامی بود سنگی که برسر اسبان واسىران بی‌فرمان کنند تا نرم شوند ، **ن** : مخ لجام سنگی بود برسرستوران سرکش نهند تا رام گردند . ۲ ـ **س** : تاخ درختی است ، **ن** : ناخ درختی است که هیزم او سخت خشك بود ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** : وای ٤ ـ **س** : سرساخ حوبها بود که بر بام خانه بوشند و از فرسب سرشان ببرون آید ، **ن** (درحاشیه) مثل متن تا دوشانند و از آن ببعدرا ندارد ، **چ** این لغت را فاقد است . ٥ ـ در **ن** (درحاشیه) : بونصر ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : هم خود . ۷ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست .

دَرُواخ [۱]

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ، [**رودکی** گوید :

چونکه نالنده [۲] بدو [۳] گستاخ شد   در درستی آمد و **درواخ** شد]

مْاخ [٤]

نبهره بود از سیم وزر و مردم دوری را نیز گویند ، [**عسجدی** گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ
یکی پیر زن خرید بیك مشت سیم **ماخ**

قریع الدهر گفت :

همه را همّت **ماخ** و و همه برراه بساخ [کذا]
همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ [٥]

شَخ [٦]

زمینی بود سخت بر کوه وغیره ، [**بو شکور** گوید :

---

۱ ـ **س** : در واخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، **ن** ، درواخ درست باشد جون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و جون بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد مبردرواخ است یعنی درست است ، **چ** درواخ درستی باشد گویی گمانم بفلانی درواخست ؛ ۲ ـ **چ** : مالیده بدو ، **ن** ، مالیده براو . ۳ ـ **چ** و **ن** : کار مالیده بدو . ٤ ـ **س** : ماخ بود ازهرنوع از سیم و زر و مردم ومانند اینها ، **ن** : ماخ سیم ناسره ومردم دون همّت بود : ح : ماخ سیم برهنه [ط = نبهره] بود ومردم دون همّت را گویند که همّتی ماخ دارد . ٥ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٦ **س** : شخ زمینی باشد سخت در کوه و دره ، **چ** : شخ زمین سخت باشد بر کوه ودامن کوه ، **ن** : شخ زمین سخت باشد و دامن کوه که کیاه نروید .

خرامیدن کبک بینی بشخ   تو گویی زدیبا فگنده است نخ]

ژَخْ [1]

نالهٔ [2] زار و حزین بود ، [منجیك گوید :

بوی بر انگیخت [3] گل چو عنبر اشهب

بانك بر آورد [4] مرغ با ژخ و طنبور

رودکی گفت :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانك و ژخ مردمان خشم آورید [5]]

آژَخْ [6]

بتازی ثؤلول باشد و آن چیزی باشد چون عدس ، از تن مردم بر آید و دیر بماند [کسائی گوید:

از راستی تو خشم [7] خوری دانم [8]   بر بام چشم سخت بود آژخ [9]

فَخْ [10]

سه گونه است یکی طنفسه ، دیگر زیلو ، دیگر تار ریسمان ، [عنصری گفت :

---

۱ ـ چ : زخ زخم [ظ = زحم] باشد .   ۲ ـ ن و س : بانك .   ۳ ـ س : بر آمیخت .   ٤ ـ س : بر انگیخت .   ۵ ـ این بیت که ظاهرا از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی و راجع بحکایت سنك پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از سایر نسخ ساقط است .   ٦ ـ ن : آرخ جیزی بود جند عدسی که بر اندام مردم بر آید و آ را بتازی ثؤلول گویند و بپارسی بالو ، س: آژخ جیزی باشد که از تن مردم ببرون آید و بتازی ثؤلول باسد و بزبان عام مهك .   ۷ ـ س : چشم .
۸ ـ چ : آری دانم .   ۹ ـ چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد :

آن سرخ عمامه بر سر او   حون آژخ زشت برسر کیر

۱۰ ـ س : نخ دو گونه باشد یکی طنفسهٔ ده [کذا] و خرگاه لشکر و دیگر زیلو را نیز گویند ، ن : نخ دو نوع است یکی تای ریسمان و گسردن زیلو ، چ : نخ تای ریسمان بود .

بیوفا هست دوخته بدو **نخ** بدگهر هست‌هیزم[1] دوزخ

عنصری گوید :

[بجوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه **نخ**[2]]

دُوخ[3]

کیاهی بود نرم در مسجد ها افگنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیزبافند و دُخ نیزگویندش ، [**شاکر بخاری** گفت :

روی مرا هجر کرد[4] زرد تر از زر

گردن من عشق کرد[5] نرمتر از **دوخ**]

شُوخ[6]

وسخ و کِرْسْ بود که برتن نشیند وگروهی مردم عامّه چرك نیزگویند [**خسروی** گفت :

اگر **شوخ** بر جامهٔ من بود[7] چه باشد دلم ازطمع هست پاك

شُکُوْخ[8]

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

---

۱ - **چ** : هیمه . ۲ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت دیگر عنصری که در **ن** و **چ** آمده . ۳ - **ن** : دوخ گیاهیست که ازو حیزها بافند ، **ح** : دخ ودوخ گیاهی باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترانند و اورا **زیخ** نیز خوانند ، **س** : دوخ گیاهی بود که در مسجد ها فکنند و از وی حصیر نیز بافند . ۴ - **ن** : کرد هجر . ۵ - **ن** : کرد عشق . ۶ - **ح** : سوخ وکلحج حرك باشد ، **س** : شوخ وسخ و کرس بود یعنی ریم و حرك که بر تن وجامه بود ، **ن** : سوخ کرس وحرك بود . ۷ - **ن** : اگر شوح کرد **همی**جای من ۸ - سکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و اجمی بسر اندر آید گویند که بسکوخید ، **ن** : شکوخ کسی را گویند که پای بچیزی اوفتد و بسر اندر آید وپس بازگشت بایستد و فقد گویندفلان بشکوخید ، **چ** : آسکوخ کسی که پایش بچیزی درآید وبازگشت پای بایستدوخویشتن را از افتادن بپاید گویند بسکوخید ،

شکوخید[**رودکی** ۱ گفت :

چون بگردد پای اوازپایدان۲ **آشکوخیده**۳ بمساند همچنا ن

وهم درین معنی **رودکی** گوید جای دیگر۴ :

آشکوخد بر زمین هموار بر همچنان چون برزمین دشخوارتر]

کُنْخ۵

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند[**فرخی** گوید :

آیم وچون **کخ**۶ بگوشه‌ای بنشینم پوست بیك ره برون کنم زستغفار۷]

گَبْرَخْ۸

مرقّع راگوید ،

سَمَاخْ۹

مسخرگی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند بقرار ذیل :

---

۱ ـ **س** : کسائی ۲ ـ **چ** : پای دار ۳ ـ **س** : خود شکوخیده ۴ ـ **چ** : همو گفت ، **س** : این مثال دوّم را ندارد ۵ ـ **س** : کخ صورتی زشت باشد که بنگارند و طفلان را ترسانند : **ن** : حیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ، **چ** : بُجْ وکُخْ حیزی بود که ترس کودکان را بسازند بدیدار زشت وآنرا بتازی فازوع گویند . ٦ ـ **چ** : بخ ۷ ـ [کذا ؟] **س** : خونت بخورم اگرترا بنبینم . ۸ ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ ـ این لغت درسایر نسخه ها وفرهنگها نیست .

نَخ دیگر[1]

ریسمان بافته بود از ابریشم چنانکه **فردوسی** گوید :

گدازنده همچون طراز **نخم** تو گویی که در پیش آتش یخم

کُلُوخ[2]

خشت پاره بود چنانکه **منجیك** گوید :

اندرجهان **کلوخ** فراوان بود ولی روی‌تو آن کلوخ کزو کون کنند پاك

چَرخ[3]

فلك سیّارگان بود چنانکه **ابوشکور** گوید :

جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش **چرخ**

چَرخ دیگر[3]

دایرهٔ جامه بود یعنی گریبان چنانکه **منجیك** گوید :

بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاك ترا **چرخهای** گریبان

چِخماخ[4]

کیسه ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،

بوشکور گفت :

برد **چخماخ** من ازجامهٔ من جامه نبرد جامه ازمشرعه بردند هم ازاوّل تیر

چهل و پنج‌درو سوزن و انگستریی قلم‌وکاردببرده‌است‌یکی‌شوم‌حقیر[5]

---

۱ ـ نخ باین معنی فقط در **س** هست وازسایر نسخ ساقط . ۲ ـ این لغت هم فقط در **س** هست . ۳ ـ چرخ بهر دو معنی فقط در **س** دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیك ازاین معانی ندارند ٤ ـ ضبط این‌لغت درست معلوم نشد . در **ن** : جیجماخ ولی کسی آنرا محو کرده در **س** و **چ** و سایر فرهنگها چخماخ ، **ن** : حجماخ کیسه‌ای باشد که‌آنرا درمیان دارند (مثال‌ندارد) ٥ ـ این‌بیت ثانی فقط در **چ** هست .

چَخْ [۱]

چخیدن باشد چون کوشیدن ، **کسائی** گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان
طعنه مزن که بادو لب من چرا **چخی** [۲]

فَلْخ [۳]

ابتدای کارها باشد ، **خسروانی** گفت :

همّت او بر فلك ز **فلخ** بنا کرد   برسر کیوان فگند بن پی ِ ایوان

و **طیان** گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ   همه جای دیگر کنندم ز **فلخ** [۴]

رُخْ [۵]

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عنان را گویند ، **عنصری** گوید :

شطرنج فریب را توشاه و ما رخ   مر اسب نشاط را رکابی با رخ

✲✲✲

ن (درحاشیه) لغات ذیل را برجمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پَرَنْداخْ

سختیان[۶] بود ، **عسجدی** گوید :

---

۱ ـ ابن لغت ففط در **ن** و **چ** هست ، **ن** : حج حخیدن بود حنانکه بکسی بجلدی گویند محح . ۲ ـ **چ** : طعنه مزن که با دولب من حرا حخی   اندیشه نیك دار که باقوت نشکنی ۳ ـ در **ن** : زفلح ولی در **چ** و فرهنگها : فلخ ، **ع** و**س** این لغت‌را ندارند . ٤ ـ این بیت‌را **چ** اضافه دارد . ٥ ـ این لغت فقط در**ن** هست . ٦ ـ سخسیان بمعنی بوست بز دبّاغی شده است وظاهراً کلمه‌ایست معرّب ،

کفتم میان کشایی کفتا که هیچ نا یم
زد دست بر کمر بند بگسست او **پرنداخ**

کخ کخ

حراره بود وحال صوفیان، **حقیقی صوفی** کوید:
آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز
کخ کخ کن و بر کرد بدر برپس ابزار

پرنیخ

تخته سنك باشد، **رودکی** کوید:
فگندند برلاد **پرنیخ** سنك   نکردند در کار موبد درنك

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، **رودکی** کوید:
ستاخی بر آمد از برِ شاخ درخت عود
ستاخی زمشك وشاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ

پیاز بود، **کسائی** کوید:
می نیابم نان خشك و **سوخ** شب   تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ

شوخ و چرك بود، **کسائی** کوید:
فرزند من یتیم وسر افگنده کردِ کوی
جامه **وسخ** کرفته و در خاك خاکسار

باب الدال

رَاوَدْ

جایی بود پشته پشته وفراز ونشیب‌وسبزه [براو رسته وچراگاه چهار پای باشد [1]] **عسجدی** گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه [2]
بکوه اندر زر[3] است و بره بر شخ‌و **راود**

کَبَدْ [4]

لحیم باشد ، **دقیقی** گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مرا بکار نیاید سریشم و **کبدا**

آوَرْدْ [5]

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دومبارز است ،

فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ | دوجنگی بکردارغنده گرگ
[**باوردگه** [6] شد سیه پهلوان | بقلب اندرون با گروه گوان [7]]

---

۱ - این‌جمله از **ع** افتاده است ودرسایر نسخ هست . ۲ - **ن** مثال را ندارد ، **س** : ره از ره ، **چ** : ره ازسد ، ظاهراً : ره از حه . ۳ - **س** : سد ، **چ** : شخ .
٤ - **ن** این‌لغت‌را ندارد . ۵ - **چ** : آورد جنگ باشد ، **نبرد** جنگ دو کس‌باشد یا دو لسکر : **فردوسی** :

ز بازو و **آورد** او در **نبرد** | رسد تا بگردون گردنده گرد

ن : آورد و ناور و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی . . . . [کذا] و نبرد جنگ میان دو تن بود از آدمی وغیره ٦ - **چ** : ناورد . ۷ - مثال از**س** افتاده واین‌بیت‌دوّم فقط در **ن** (درحاسیه) هست ودر **چ** آنرا برای ناوردمثال آورده است .

چُغد [1]

کوچ باشد و گروهی عام کُنگُر [2] خوانند ، **فردوسی** گفت :

چنین گفت داننده دهقان [3] سغد — که بر ناید از خایهٔ [4] باز **چغد**

نَوَرد [5]

در خورنده باشد [**کسائی** گوید :

نورد بودم تا ورد من موّرد بود — برای ورد مرا ترك من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم — از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد [6]

همو گوید :

نانوردیم [7] و خوار و این نه شگفت — که بُن [8] خار نیست ورد نورد]

پژاوَند [9]

چوبی ستبر باشد که از پس در افکنند ، **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : جغد مرغی است و کوچ نیز گویند ، **چ** : چغد و بوف و چغو کنگر باشد ، از **س** تعریف این لغت افتاده . ۲ ـ در **ع** : کبکو [کذا] . ۳ ـ **چ** و **ن** : بموبد چنین گفت . ٤ ـ **ع** و **چ** : خانه ، **چ** این بیت **معزی** را اضافه دارد :

بفرّ وعدل تو شد جای عندلیب و تذرو
همان زمین که بُدی جای **چغد** و جای غراب

۵ ـ **س** نورد درخور وسندیده باشد ، **چ** : نورد در خورنده و سندیده باشد ، **ن** (در حاشیه) : نورد درخورد بود ٦ ـ این قطعه فقط در **س** هست و در فرهنگها نیز آمده ، ۷ ـ **چ** : نانوردم . ۸ ـ **چ** : تن [کذا] . ۹ ـ **ن** : پژاوند جوبی بود که از جهت محکمی از پس در اندازند : **س** . پژاوند جوبی بود که اندر پس در افگنند تا کس باز نتواند کرد ، **چ** : پژاوند حوبی باشد که از پس در افکنند وبوقت جامه شستن جامه را بدو کوبند و او را سکنبه (؟) و جلنبه وفدرنگ نیز گویند .

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند [1] درِ خانه بفلج و **بپژاوند**

شَایْوَرْد [2]

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، **پیروز مشرقی** گفت :

بخطّ و آن لب و دندا‌نش بنگر که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پَرَن بر [3] اوج خوشید یکی چون **شایورد** از گرد مهتاب

اَرْوَنْد [4]

رود دجله را گویند ، **فردوسی** [5] گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو **اروند** را دجله خوان

اَوْرَنْد [6]

بها وزیبایی [7] بود ، **فردوسی** گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرّو با زور و **اورند** بود

[همو راست :

گرایدون که آید زمینوسروش نباشد بدان فرّو **اورند** وهوش [8]]

---

۱ - **ن** و **چ** : فرابند ۲ - **س** : شایورد آن بود که حون حلقه گرد ماه در آید و آنرا بتازی هاله خوانند ، **ن** (در حاشیه) : شایورد آن بود که حون ابر از بخار گرد ماه بدید آید ، **چ** : شایورد طوق ماه بود . ۳ - **س** و **ع** : در .
٤ - **ن** : اروند رود دجله را گویند و کسی که بیرومند بود ، **چ** : اروند نام کوهی است بدرِ همدان و دجله را نیز اروند خوانند . ٥ - **ن** : آغاجی ٦ - **چ** : اورنگ و اروند بها و فرّهی باشد ۷ - **س** : زیب ، ۸ - این بیت فقط در **چ** هست .

فَژَغَنْدْ[۱]

بینی فژغند بینی گندیده بود ، **عماره** گفت :

معـذور است ار[۲] با تو نسازد زنت ای غَر
زان گند[۳] دهـان تو و زان بینی **فژغند**

تَرَفَنْدْ[٤]

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، **فرخی** گفت :

با هنرِ او همه هنر ها یافـه[٥] با سخن او همه سخنها **ترفند**

[**خسروانی** گفت :

این چه **ترفند** است ای بت که همی گویـد خلق
کـه سقر باشد فرجـام ترا مستـقرا[٦]]

دَنْدْ

ابله بود و بی باك و خود کامه[۷] ، **بوشکور** گفت :

[پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی
مر او را خرد نیّ و تیمـار نی بشوخیش اندر جهـان یار نی
شد آمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازاو دیگران[۸]]
بخواند[۹] آنگهی زرگر **دند** را زهمسایگانان[۱۰] تنی چند را[۱۱]

---

۱ ـ **ن** و **چ** و **س** : فزغند گندیده باشد . ۲ ـ **ن** : معذور بود ۳ ـ **ن** و **چ** : گنده . ٤ ـ **ن** : ترفند زرق ومحال باشد ، **س** : ترفند حون زرق [و]محال ومجازی بود ، **چ** : ترفندمحال ودروغ وزرق باشد . ٥ ـ **ن** : یافه است ، **س** : یاوه ، **چ** : یافند ٦ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد و بعد ازآن این بیت **معزی** را : آری چو سخنهای جفای نو شنودم در گوش نگیرم سخن یافه و **ترفند**. ۷ ـ **ن** : خود کام ۸ ـ این سه بیت فقط در **چ** هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر شاهد مثال است دارند . ۹ ـ **س** و **ن** : بخوان . ۱۰ ـ **ن** : همسایگانت .
۱۱ ـ **چ** این بیت **لبیبی** را اضافه دارد :
اندرین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احمق و بی دانش و**دند**

زَغَنْد [۱]

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی ازجانوران چون یوز و پلنگ ، **رودکی** گفت :

کرد روبه یوزواری یك **زغند** خویشتن راشد بدان[۲] بیرون فگند

فَرْکَنْد [۳]

جای گذر آب باشد بردیواری یا زمینی ، **بوالعبیر عنبر**[٤] گفت :

نه دروی آدمی را راهِ رفتن نه دروی آبها راجوی و **فرکند**

[**بهرامی** گوید :

چگونه راهی‌راهی‌درازناك وعظیم همه‌سراسر**فرکند**وجای‌خاره وخاك[٥]]

خَرَنْد [٦]

گیاهی است بر شبهٔ اشنان و بزبان دیگر **شخار** خوانندش ،

۱ـ **س** : زغندبانگ تندبادی [کذا] که ددی برزند ، **چ** : زغندرا بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد **ن** : زغند بانگ تند بودکه ددی برزند بزودی در روی جانوران جون یوز و بلنگ . ۲ ـ در سروری : زان میان .
۳ ـ **ن** : فرکند جای گذر آب باشد برزمین و غیره **س** : فرکند راه سیل باشدکه کنده شده باشد وجای جای آب ایستاده ، **چ** : فرکند جون ازجایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فرکند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نیك بفرکندید باستعارت
٤ ـ **ن** : عبّاس ، **س** : این بیت راندارد **چ** این بیت راندارد و بجای‌آن این‌دوبیت را آورده یکی از **عماره** :

از نشت یکی جوشن خرنشته فرو نه کزداشننت عیبه وجوشنت **بفرکند**

دیگری از **خسروانی:**

دو**فرکن** است روان ازدو دیده بردو رخم رخم ز رفتن **فرکند** جملگی فرکند

٥ ـ این بیت فقط در **س** هست و در **ن** این بیت را ببهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ٦ ـ **س** : خرند گیاهیست که آنرا بخراسان شخارخوانند وغلیه [کذا] ازآن کنند . **ن** : خرند گیاهیست هم شبه اشنان‌آنکه او را

(بقیه در صفحهٔ بعد)

بوشکور گفت :

تذرو تا همی اندر **خرند** خایه نهد   گوزن تا همی ازشیر پر کند پستان

آبْ کَنْدْ [۱]

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر [۲] ایستاده ،

[**رودکی** گفت :

آبکندی دور و بس تاریك جای   لغز لغزان چون درو بنهند پای

و **شهید** گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد **آبکند** [۳]]

کَنَنْدْ

بیلی باشد سراندرچفته برزگران دارند و بماوراءالنّهر ببشتر بود [۴]

[**رودکی** گفت :

مرد دینی رفت و آوردش **کنند**   چون همی مهمان [۵] درِ من خواست کند

و **ابوالعباس عباسی** گفت :

وگرت خنده نیاید یکی **کنند** بیار

وَیك دوبیتك ازین شعر من بکن **بکنند**

(بقیه از صفحه قبل)

شحار خوانند ، **چ** : خرند گیاهی است که اسنان را ماند حون رسه باشد وشخار راکه رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهسان او را قلیه خوانند و در خراسان شخار ازین خرند گیرند و در ولایت بلخ اورا خرند و خلخان گویند .

۱ ـ **چ** : آبکند و ژی وشمر و غفجی وگو و مغاك همه یکی باشد ، **س** : این لغت را ندارد .   ۲ ـ **ن** : دروی .   ۳ ـ **ن** بیت ذیل را دارد از **بهرامی** که آن در **س** با مختصر تفاوتی برای فرکند مثال آورده شده حنانکه سابقاً مذکور شد :

حگونه راهی راهی درازناك وعظیم   همه سراسر سیل آبکند وخاره وخاك

۴ ـ **ن** : این لغت را ندارد ودر **چ** جملهٔ اخیرتعریف لغت نیست .   ۵ ـ **س** : دینی .

و **خجسته** گفت :

بر کیر **کنند** و تبر و تیشه و ناوه   تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان[۱]]

شَنْدْ[۲]

منقار بود [**عماره** گوید :

مرغ سپید **شند** شد امروز ناودان

کرزابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند[۳]

آرْدْ[٤]

روزیست ازسی روز پارسیان ، **فردوسی** گوید :

سر آمد کنون قصّهٔ یزدگرد   بماه سفندارمذ روز **ارد**

پَژَنْدْ[٥]

برغست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی قُنّابری خوانند گلکی زرد دارد ، **عسجدی** گفت :

نه هم قیمت درّ باشد بلور   نه همرنگ گلنار باشد **پژند**

تَنْدْ و خَوْنْدْ

و **تَرْنْتْ** و **مَرْنْتْ** و **تارْ** و **مارْ** این همه بریك معنی بود، **آغاجی** گوید:

---

۱ ـ دومثال اخیر فقط در **چ** هست .   ۲ ـ **چ** : شند و گَلْفْ و بتبوز ومنقار در ددان استعمال کنند و کَلَفْ و شند جز مرغ را نگویند .   ۳ ـ ضبط فوق مطابق **چ** است **ع** مثال را ندارد ، **ن** : کورا بزیب مرغ شدآن مرغ سرخ شند (؟) ، **س** : کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟)   ٤ ـ **س** و **چ** این لغت را ندارند .
٥ ـ **ن** : بژند برغست باشد و بتازی قنّابری خوانند و در بهارگاه پدیدآید ، **س** : مثل متن (بدون جملهٔ آخر) ، **چ** این لغت را ندارد ، قُنّابری = بحند (مهذب الأسماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست[1] اندر بساعت **تنذوخوند**

پَنْدْ[2]

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای واو را **خاد** و **غلیواج** گویند، **فرخی** گفت :

تا نبود چون همای فرّخ کرکس همچو نباشد بشبه[3] باز خشین **پند**

و **جلاب بخاری** گوید :

چون **پند** فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ[4]]

نَرْدْ[5]

یکی آست که بازند دیگر تنهٔ درخت را خوانند ، **کسائی** گفت :

مردم اندر خور زمانه شده است **نرد** چون شاخ وشاخ همچون **نرد**[6]

پَرَنْدْ[7]

حریر ساده بود ، **فرخی** گفت :

چون **پرند** بیدگون[8] بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار .

[و **عنصری** راست :

---

۱ ـ **چ** : بدست . ۲ ـ **ن** این لغت را ندارد ، **چ** : بند و زغن[9] و خاد و غلیواج و غلیو نام مرغ گوست ربایست . ۳ ـ **س** : نظیر . ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست ۵ ـ این لغت در **ن** هست و سایر نسخ هم معنی اوّل کلمه را ندارند . ٦ ـ **چ** : نرد حون ساخ گسسه شاخ حو نرد ، **س** : نرد حون ساخ گشت و ساخ حو نرد .
۷ ـ **ن** و **س** : برند : ساده بود و برنیان منقّش ، **چ** : برند و برنیان حریر بأسد ، یرند ساده بود و برنیان منقّش : ۸ ـ **س** : نیلگون .

پری زادگان رزم را دل پسند بپولاد پوشیده چینی **پرند**[۱]]

غُنْدْ

گِرْد با هم[۲] آمده باشد ، [**عنصری** گوید :

چو رانی نباید سپردن بگام بود راندن تعبیه بی نظام[۳]
نقیبان ز دیدن بمانند[٤] کند کـه ایشان همیشه نباشند **غند**[٥]]

یاکَنْدْ

یاقوت باشد ، [**شاکر بخاری**[٦] گفت :

کجاتو باشی کردند بی‌خطرخوبان جمست را چه خطرهر کجا بود **یاکند**

سِنْدْ[۷]

حرامزاده بود ، **منجیك** گوید :

ای **سند** چو استرچه نشینی تو بر استر
چون خویشتنی را نکند مرد مسخّر[۸]]

اینَنْدْ[۹]

بمعنی اند باشد که درشمار مجهول بود ومعیّن نباشد تا چند است ،
[**رودکی** گوید :

---

۱ - این بیت را **چ** اضافه دارد . ۲ - **س** : باز هم ، **چ** این کلمه را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **چ** هست . ٤ - **س** - بمانند . ٥ - **چ** : این بیت
موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد :
من **غند** شده ز بیم [و] غنده حون خرس بکون فناده در دام
ن : غند جیزی باشد فراهم آمده جمع شده . ٦ - **چ** : شاد خوار بخاری .
۷ - **چ** : سند وسنده و کوی‌یافت‌حرامزاده را خوانند . ۸ - **س** : جون‌خویشننت
را نکند مرده مسخّر . ۹ - **س** : ایننند همجو اند باشد شمار مجهول که نامش ندید
نباشد ، **ن** (در حاشیه) : ایذند [کذا] همجون اند باشد جون شماری مجهول که نامش
دیدار[کذا] نکرده باشند .

جهان این‌است وچونین‌است‌تابود وَهمچونین بود **ایند** بارا[١]]

آنْدْ[٢]

چون سخن بشك باشد چنانکه گویند چنین یاچنان است یعنی که شك
[**رودکی** گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی[٣] دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد یك چند بر تو پیمـاید **اند** کو را روا بود بازار[٤]]

فِتَرْدْ[٥]

یعنـی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدیـن ماند
[**خسروی** گفت :

خود برآورد وباز ویرانـ کرد خود طرازید و بازخود **بفترد**[٦]]

اُورْمَزْدْ[٧]

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگرمشتری است [**دقیقی** گوید :

بهرامی آنگهی که بخشم افتی بر گـاه **اورمزد** ُدر افشانی]

---

١ ـ **ن** : (در حاشیه) : ایدند سارا ، **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : اند چون سخن سکر[کذا، ظ = شك] بود وچون رواست که گویند که اند ، **ن** (درحاشیه) اند چون‌سخن شکر [کذا، ظ = شك] باشد و چون رواست که گویی اند که‌چنین است یاچنین بود . وسخنی برضای کسی گویی **چ** : این لغت را ندارد . ٣ ـ **س** : رك که با اند شار بنمائی (؟) ٤ ـ **س** : اندر آنش روا شود بازار .
٥ ـ **چ** : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، **س** : فترد کسی که چیزی ازهم بدرد . . . [کذا] ، **ن** (درحاشیه): فترد ازهم باز درید چون کاری و چیزی .
٦ ـ **ن** (در حاشیه) : فترید . ٧ ـ **چ** : اررمزد و زاوش وبرجیس ستارهٔ مشتری باشد ، **بوشکور** گفت :

نه بهرام گوهرت و نه **اورمزد** فرزدی [و] جاوید نبود فرزد

فَلْغَنْدْ [۱]

پرچین دیوار باشد [**طیان** گوید :

تانکردی خاك را با آب تر　　　چون نهی **فلغند** بردیواربر[۲]]

غَرْدْ [۳]

خانهٔ تابستانی باشد [**بوشکور** گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد[٤]　　　بدو اندرون[٥] شادی‌ونوشخورد]

گَلَوْنْدْ [٦]

چون مُرسله باشد از گَوْز و انجیر و مانند آن ، **طیان** کفت :

خواجهٔ ما ز بهر گُنده پسر　　　کرد ازخایهٔ شتر **گلوند** .

فَرَزْدْ [۷]

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[**بوشکور** گوید :

فروتر ز کیوان ترا اورمزد　　　برخشانی لالـه اندر **فرزد**]

فَغَنْدْ [۸]

جَستن باشد [**فرالاوی** گوید :

---

۱ ـ **س** : فلغند پرچین خانه وباغ باشد ، **ن** : فلغند پرچین باشد ، این‌لغت را ندارد .
۲ ـ **س** : این بیت **ابوالعباس** را مثال آورده .

بار سیم غلبهٔ چو حرم نماند (؟)　　　غلبه پرید و نشست بر سر **فلغند**

غلبه بمعنی کلاغ بیسه است .　۳ ـ **س** این لغت‌را ندارد ، **ح** : باد غرد وغرد خانهٔ تابستانی بود ،　٤ ـ **ح** : باد غرد .　٥ ـ **ن** : برآرندزو .　٦ ـ **چ** و **س** این لغت‌را ندارند ، **ن** (درحاشیه): گلوند چون مرسله بود ازمیوه ها .　۷ ـ **ن** : فرزد سبزهٔ تازه وآبدار بود ، **س** : فرزد سبزهٔ باشد میان آب ومدام سبز بود ، **چ** : فرزد گیاهی بودکه تابستان وزمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش .　۸ ـ **س** : فغند جست باشد چون جستن‌آهو : **ن** : فغند تند را گویند ، **چ** این لغت‌را ندارد .

هم آهو **فغند** است و هم تیز تک هم آزاده خویست و[1] هم تیزگام]

نَوَنْد[2]

پیك وخبرگیر بود [**رودکی** گوید :

چرخ چنین‌است و بر این ره رود لیك ز هر نیك و ز هر بد **نوند**

رودکی گوید :

روزِ جستن تازیان همچون **نوند**

روزِ دَنْ[3] چون شصت ساله سود مند[4]]

بَرْدْ[5]

آن باشد که‌گویند از ره دور گرد[6] [**آغاجی** گوید :

از ره نروم تام نگویند براه آی بر ره نروم تام نگویند ز ره **برد**

خَرْدْ[7]

گِل بود [**خسروانی** گفت :

آن‌کجا سرْتْ[8] برکشید بچرخ باز ناگه فرو بردْت **بخرد**]

غَرَنْدْ[9]

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [**ابوالعباس** گوید :

---

١ - **س** . هم آزاده خو مطوع .   ٢ - **س** : نوند پیك وخبرگیر بر باشد، **ن** : نوندبرید بود ، **چ** : نوند ونونده اسپ باشد .   ٣ - **ن** : در .   ٤ - این‌بیت فقط در **چ** و**ن** هست واین دونسخه بیت‌اوّل راکه‌منحصراً در **س** موجوداست‌ندارند .
٥ - این لغت فقط در **ع** و **چ** هست ، در **ع** : ترد ، ضبط متن مطابق است با **چ** و فرهنگها .   ٦ - **چ** : دورشو .   ٧ - **س** : خرد خرّه وگل باشد سیاه، **چ** : خرد خرّه و گل باشد ، **ن** این لغت را ندارد .   ٨ - **چ** : نیزت .   ٩ - این لغت فقط در **ع** و **س** هست ، در جهانگیری و معیار جمالی و رشیدی : غرید واین واضح است که خطاست حه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا درذیل باب الذّال المعجمه میآورد نه در باب‌الدّال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غرند آمده بود
باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ[۱]]

فَرْغَنْدْ[۲]

چیزی بود كه بردرخت بپچد تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب
[ابوالعباس گوید :
دم سلامت گرفته خاموش   پیچیده برعافیت چو **فرغند**[۳]
رودكی گفت :
ایا سرو نو در تگ وپوی آنم   كه **فرغند** واری پیچم بتوبر[٤]

بَلْكَفْدْ[٥]

رشوت باشد [**بلعباس عباسی** گفت :
ای خواجهٔ معبّر خور سیرت مفسّر
خواجه دو شش ستاند دو یك دهد بخودی[٦]
بلحرب یار تو بود[۷] از مرو تا نشابور
سوگند خور كه در ره[۸] **بلكفد** او نخوردی]

---

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتیم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در **س** :
نرمك حون عروسی غرندآمده بود (؟)   باز آن شوی بدبدش شده زان بنازا(؟)
۲ - **چ** : فرغند گیاهیست كه خود روی باسد و حون كدو برجهد و او را خو و افرغج [ظ = ازغج] نیزخوانند وبتازی لبلاب خوانند ، **س** : فرغند جیزی باشد كه بردرخت زند تا خشك شود همحون لبلاب برمیوه ببحد ، **ن** این لغت را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **س** هست . ٤ - این‌بیت فقط در **چ** هست . ٥ - **ن** : بوالكفد [كذا] رسوه بود یعنی باره ، **س** این لغت را ندارد . ٦ - این بیت فقط در **چ** هست و قافیهٔ آن حنانكه مخفی نیست فاسد است . ۷ - **ن** : خود .
۸ - **ن** : بود .

پاغُنْد

پنبهٔ زده باشد که بریسند یعنی محلوج[1] .

ملحقات حرف دال

نسخ دیگرغیر ازنسخهٔ اصلی‌هر کدام عدّه ای ازلغات‌ذیل‌را اضافه دارند :

گُرْدْ[2]

مبارز باشد ، **فردوسی** گفت :

بهومان چنین گفت سُهراب گرد — که اندیشه از دل بباید سترد

ناوَرْدْ[3]

آورد باشد ، **فردوسی** گفت :

بناوردگه شد سپه پهلوان — زقلب‌اندرون‌باگروهی گوان

نَبَرْدْ[4]

کار زار باشد ، **فردوسی** گفت :

فرامرز پیش پدر شد چوگرد — بپیروزی روزگار **نبرد**

رَژْدْ[5]

بسیار خوار باشد ، **بوشکور** گفت :

---

۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخهٔ اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ باغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید . ۲ - این لغت فقط در **چ** و**س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است ۳ - این‌لغت بصورت جداگانه فقط در **چ** هست . ٤ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست واین دوّمی مثال را ندارد (رجوع کنید برای ناورد ونبرد بذیل لغت‌آورد که گذشت) . ٥ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و این دوّمی ازمثال خالی است متن مطابق **س** ، **چ** : رژد کم خوری [کذا ، ظاهرا = بر خوری] بود که هر چه بیند اندکیش باید [ظ = اندکش یابد] با آرزویی تمام .

زدیدار خیزد هزار آرزوی　　زچشمست گویند رژدی گلوی

همآوَرْدْ[1]

گوشیدن بود بجنگ ، **فردوسی** گفت :

هم آوردِ او درزمین پیل نیست　　چو گرد پی اسپ او نیل نیست

میَزْدْ[2]

مجلس مهمانی شراب باشد ، **فرخی**[3] گفت :

اندر **میزد** باخرد ودانش　　وندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید :

مرّیخ روز معرکه شاها غلام تست

چونانکه زهره روز **میزد** پیشکار تو[4]

سُتاوَنْدْ[5]

چون صفّه باشد بالای ستونی بر داشته ، **طیان** گفت :

جهان جای بقا نیست بآسانی بگذار

بایوان چه بری رنج وبکاخ و **بستاوند**

کَرْمَنْدْ[6]

شتاب کار بود ، **خسروی** گفت :

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست ولی تعریفی که درنسخه ازهم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنك است لابد در نسخه تحریفی راه یافته بوده .　۲ ـ **ن** : میزد مجلس و مهمانی بود ، **س** : میزد مجلس شراب و عشرت بود .　۳ ـ در **چ** نام قائل این بیت افتاده و بیت دوّم بفرّخی منسوب شده‌است درصورتیکه در **ن** همین بیت‌است که باسم فرّخی‌است ، **س** این بیت‌را ندارد .　۴ ـ **چ** . کلام تو ، این بیت در **ن** نیست .　۵ ـ این لغت فقط در **ن** و **چ** هست .　۶ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست ولی دوّمی از مثال خالی‌است .

مکن اومید دور و آز دراز گردش چرخ بین چه **کرمند** است

آَرْوَنْد[1]

اروندوارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد واروندتجربه، **فردوسی** گفت:

همه مر ترا بند و تنبل فروخت **باروند** چشم خرد را بدوخت

فَنْد[2]

ترفند باشد، **رودکی** گفت:

نیز ابا نیکوان نمایدت[3] جنك **فند** لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

پَساوَنْد[4]

قافیهٔ شعر باشد، **لبیبی** گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا **پساوند**

سَمَنْد[5]

اسپ زرده بود، **منجیك** گفت:

بر[6] آنزمان که بر ابطال تیره گون گردد

همه کویت نماید ز خون سیاه **سمند**

پازَنْد[7]

اصل کتابست و ابستاگزارش، **فرخی** گفت:

زودوستترم هیچکسی نیست وگر هست

آنم که همی گویم **پازند** فرانست.

لبیبی گفت:

---

١ ـ اروند بابن معنی فقط در چ هست. ٢ ـ این لغت فقط در چ هست.
٣ ـ ظ = نبایدت. ٤ ـ فقط در چ. ٥ ـ اینلغت فقط در چ و س هست و دوّمی مثال را ندارد. ٦ ـ ظاهرا: هر. ٧ ـ این لغت فقط در چ هست.

گویند نخستین سخن از نامهٔ **پازند**
آنست که با مردم بد اصل مپیوند .

دیرَند[1]

دهر باشد ، **رودکی** گفت :

یا فتی[1] تو[2] بمال غرّه مشو چون توبس دید و بیند این **دیرند**

دیرَند[3]

دراز بود ، **رودکی** گوید :

شبی **دیرند** [و] ظلمت را مهیّا چو نابینا درو دو چشم بینا

سَیْلا بکَنْد[4]

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، **بهرامی** گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازك و عظیم
همه سرا سر **سیلابکند** و خاره و خار

کُنْد[5]

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، **فرخی** گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو
کند ها گردد رکیب و اژدها گردد عنان

دَنْد[6]

هرچه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

---

١ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ٢ ـ دراصل : یافتی شو . ٣ ـ فقط در **ن** (در حاشیه) . ٤ ـ فقط در **چ** (رجوع کنید بذیل لغت آبکند که گذشت) . ٥ ـ فقط در **چ** . ٦ ـ فقط در **چ** .

رودکی گفت :

قند جـدا کن ازوی دور شو از زهر **دند**

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچه بَنْد[1]

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، **عسجدی** گفت :

بپیچد دلـم چون ز پیچه بتم   گشاید برغم دلم **پیچه بند**

لانَد[2]

یعنی جنباند ، **طیان** گفت :

بـا دفتر اشعار بَرِ خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی **لاند**

صدکلج پراز گُوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی **شاند**[3]

پَهَنْد[4]

دام آهو باشد ، **رودکی** گوید :

چون نهاد او **پهند** را نیکو   قید شد در **پهند** او آهو

آوَنْد[5]

کوزهٔ آب بود ، **بو حنیفهٔ اسکاف** گوید :

---

۱ ـ س : بند عصابه بودکه بر پیشانی بندند ، **ن** این لغت را ندارد . ۲ ـ این لغت در **ن** و **چ** هست و **ن** بیت دوّم را ندارد . ۳ ـ در **چ** : لاند و صحیح شاند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ٤ ـ این لغت فقط در حاشیهٔ **ن** هست . ٥ ـ این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیهٔ **ن** هست .

چون [آب] بگونهٔ هر **آوند** شوی

آوَنْد دیگر

برهان بود ، **فردوسی** گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر   چو **آوند** خواهی بتیغم نگر

باب الذال

آبادْ[1]

آفرین بود ، [**منجیك** گوید :

آباد بر آن سی و دو دانك[2] سیمین

چون بر درم خُرد زده سیم سماعیل[3]]

خادْ[4]

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند وغلیواج نیز گویند **خجسته** گفت :

در آمد یکی **خاد** چنگال تیز ربوداز کفش گوشت وبردو گریز

لادْ[5]

دیبایی باشد تُنك و نرم ، **ابو طاهر خسروانی** گفت :

انگشت بَرِ رویش مانند تگرگ[6] است

پولاد بَرِ گردن او همچون **لاد** است]

---

۱ - **س** : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، **چ** : آباد کلمنی است که اندر دعا گویند یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد حنانکه گویند آباد برفلان باد ، **منجیك** گفت :
آباد برآن کرّه خر ای ںا کیت **آباد** (؟) بشناس مرآن را که خداوند ترا داد
معزی گفت :
آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور
۲ - **س** : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، **چ** این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .
٤ - **ن** : زغن را گویند، **س**: خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای **چ** : خادمرغ گوشت ربای باشد . ٥ - **چ** : لاد دیبایی باشد سرخ نرم ، **س** : لاد دیبا باشد نیك(کذا) و نرم ، ٦ - **چ** : ملوك (؟) ، **ن** (در حاشیه) : بمانند تگرگ .

لاد دیگر [1]

دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود [واگویند] بچینه بر آورده است وبلاد کرده است ، هر توی دیواری که بریکدیگر همی نهند لادی باشد ، [**عنصری** گفت :

بپای پست کند بر گزیده گردن شیر بدست رخنه کند **لاد** آهنین دیوار]

نُهازیدْ [2]

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [**طیان** [3] گوید :

لبت گویی که نیم کفته گل است مـی و نوش اندرو نهفتستی

زلف گویی زلب **نهازیده** است بگلـه سوی چشم رفتستی]

بُنْلادْ [4]

بنیاد باشد گویند لاد برسر بنلاد باشد یعنی بنیاد [**فرالاوی** گوید :

لاد را بر بنای محکـم نه که نگه دار لاد **بنلاد** است]

داشاد [5]

دعا باشد وگویند عطا باشد ، **عنصری** گفت :

---

۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بجنه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگرهمی نهند لادی باشد ، **ن** : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند وگویند بحین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، **چ** : لاد دیواری که از گـل بر هم نهاده بود گویند بجینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - **چ** این لغت را ندارد ، **س** : نهازید جنان بود کـه گویند بترسید ، **ن** (درحاشیه) : نهازید بترسید ازحیزی یا از کسی . ۳ - **س**: طحاوی . ٤ ـ **ن** : بنیاد باشد ، **س** (مثل متن) ، **چ** : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ٥ ـ **س** : داشاد عطا باشد : **چ** : داشاد و دهشت وداشن عطا بود ، **ن** : داشـاد عطا بود .

خواستم با نیاز و **داشادش** پدر اینجا بمن فرستادش

[حرکاتش همه رهِ هنر است بَرَم از جان من عزیزتر است[1]]

وَسْناد[2]

بسیار باشد [**رودکی** گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم **وسناد**]

رُوخ چَکاد[3]

اصلع باشد ، **حکاك**[4] گفت :

ایستاده بخشم بر درِ او این بنفرین سیاه **روخ چکاد**

فَلْخُودْ[5]

پنبه دانه بود و **فلخوده** و **فلخیده** دانهٔ کنده بود از پنبه و غیره ،
طیان گفت :

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاك **فلخیده**

چَکاد دیگر[6]

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، **فردوسی** گفت:

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۲ ـ **ن** ، وسناد بسیار باشد و پر ، **چ** : وسناد و بفخم بسیار بود ، **س** (مثل متن) . ۳ ـ **چ** : روخ چکاد کلمتیست فهلوی ، روخ روده باشد وچکادبالای بیشانی وبیهلوی روخ جکاد اصلع بود ، **ن** : دوخ چکاد [کذا] مرد اصلع باشد بیهلوی ، **س** (مثل متن) . ٤ ـ **ن** : مرغزی . ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) : فلخود [کذا] بیرون کرده جون پنبه را ازپنبه دانه بیرون کنند گویندفلخود . ٦ ـ **ن** : چکادسر کوه بود، **س** (مثل متن) ، **چ** : چکاد و هباك و کلال میان سر باشد ، **طاهر فضل** گوید :

گر خدو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر **چکاد** آید

چکاد دیگر سر کوه باشد .

بیامد دوان دیده‌بان از **چکاد** که آمد سپاهی ز ایران[۱] چو باد

گِرْدْبادْ[۲]

آن بود که برمثال آسیا همی گردد و بود که باگرد سخت بود

[**فرخی**[۳] گفت :

همی گرفت ببر[٤] و همی‌فگند بیوز چو **گرد باد** همی گشت بر یمین و یسار]

زِشْتْ یادْ[٥]

غیبت بود ببدی ، **رودکی** گفت:

بتو باز گردد غم[٦] عاشقی نگارا مکن بیش ازین[۷] **زشت یاد**

رَدْ[۸]

دانا و بخرد بود [**عنصری** گوید :

سخندان چو رای **ردان** آورد سخن از **ردان** برزبان آورد[۹]

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوار و کار آزموده **ردان**[۱۰]]

سَرْوادْ[۱۱]

شعر بود ، **لبیبی** گفت :

---

۱ ـ **چ** : ز ایران سواری . ۲ ـ **س** : گرد باد آن بادی بود که بـر مثال آسیا همی گردد ، **ن** : گرد بادبادیست که بهم بر بپیچد بیك جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبعه خوانند ، **چ** : گرد بـاد دیو باد بود . ۳ ـ **ن** : عنصری . ٤ ـ **س** و **ن** :بتیر . ٥ ـ سایر نسخ :زشت یاد غیبت کردن باشد . ٦ ـ **چ** : همی . ۷ ـ **س** : این همه، بجای: بیش از این . ۸ ـ **ن** : رد دانا و خردمند باشد ، **س** : رد دانا و حکیم وبخرد باشد ، **چ** : مثل (متن) ، ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ ـ این بیت در **چ** و **ن** هست . ۱۱ ـ **چ** سرواد شعر را خوانند وچغامه وچگامه نیز ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** مثل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره[۱] بازار وقیمت **سرواد**

هِیربَد[۲]

قاضی گبران باشد [**فردوسی** گفت :

چوبرداشت پرده زدر **هیربد** سیاوش همی‌بود ترسان[۳] زبد]

بَرازَد[۴]

وزیبد یك معنی دارد [**فرخی** گوید :

گرسیستان بنازد برشهرها **برازد**[۵] زیرا که‌سیستانرا**زیبد** بخواجه‌مفخر[۶]

فُنُود[۷]

فریفته بود گویند بفنود وهمی فنود یعنی غرّه وفریفته میشود [**رودکی** گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب‌و زمین
دل تو برخرد و دانش‌و خوبین[۸] **بفنود**

رودکی گوید :

بدان مرغك مانم که همی دوش بر آن شلنك گلبن همی **فنود**[۹] (؟)]

---

۱ ـ **چ** : یك رهه . ۲ ـ **ن** : هیربد شخصی باشد که گبرکان اورا محتشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گنبدشان ، **س** : هیربد قاضی ومفتی گبران باشد ، **چ** : هیربد قاضی گبرکان باشد . ۳ ـ **ن** : لرزان . ٤ ـ **ن** : برازد و زیبد یعنی همی شاید ، **س** : برازدوزیبد هر دو بیك معنی باشد . **چ** : برازد زیبد بود . ۵ ـ **ن** : روایست . ٦ ـ **ن**: زیرا که می برازد اورا بخواجه مفخر .
۷ ـ **س** : فنودوریفته و غرّه باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرامید ، **ن** : فنود آرام گرفتن بودبر حیزی‌و غافل بودن ، **چ** این لغت را ندارد . ۸ ـ [کذا در **س**] ۹ ـ این بیت فقط در **ن** هست .

غُنُود [1]

بخواب اندر شده باشد [**بو شکور** گوید:

بنا پـارسایی نگر **نغنوی** نیارم نکو گفت اگر نشنوی [2]]

وَرارُودْ [3]

ماوراءالنّهر است ، **فردوسی** گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان **وراروود** را ماوراالنّهر خوان

بِشْکِلِیدْ [4]

یعنی نشان و رخنهٔ سرانگشت ناخن وانگشته درافکند ، **کسائی** گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن گوهرفروش بر زنخ پیلغوش نقطه زد و **بشکلید**

شید و خَورشید [5]

آفتابست [**فردوسی** گوید :

بدو گفت زان سو که تابنده **شید** بر آید یکی پرده بینم سپید

پُودْ [6]

بتازی خَف باشد یعنی [آن] کـه آتش از سنك بر آید و در او گیرد و بترکی قاو کویند و پُده نیز کویند [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ **س**: غنود یعنی بخواب اندر شد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : نیارم چنین گفت اگر بشنوی . ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٤ ـ **ن** : بشکلید یعنی بناخن نشان شکلیدن در افگند ، **س** : بشکلید یعنی نشان و رخنه در افگند سر و ناخن [ظ : بسر ناخن] و انگشت ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **ن** : شید نام آفتابست و خرشید نیز گویند ، **س** : شید آفتابست ، **چ** این لغت را ندارد .
٦ ـ **س** : بود ، و بده نیز گویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنك و آهن در او زنند ، **ن** : بود بوده بود ، **چ** این لغت را ندارد .

کر بر فکنم[۱] کُرم دل خویش بگوکرد
بی **پود**[۲] ز کـوکرد زبانه زند آتش]

مانید[۳]

چون جُرمست چون کاری یا سخنی کردنی و کفتنی نکند یا نکوید کویند مانید اورا یعنی بماند [**رودکی** کفت :

دریغ مدحت چون زرّ و آبدار[۴] غزل
که چابکیش نیـاید همی بلفظ پدید
اساس طبع بپـایست تَنك قویتر از آن[۵]
ز[۶] آلت سخن آید همـی همه **مانید**]

وید[۷]

کم باشد **ویدا** نیز کویند [**رودکی** کوید :

ای غافل[۸] از شمـار چه پنداری   کت خالق آفریده بهر کاری[۹]
عمری‌که مر تُراست سرِ مـایه   **وید** است‌وکارهات‌بدین‌زاری[۱۰]]

شُود[۱۱]

شُد باشد [یعنی رفت[۱۲]] ، **خسروی** کوید :

کفتـا نزدم بتی بدیع رسیده است   قدر همه نیکوان و عزِّ بتان **شود**

---

۱ - **س** : بر فکند . ۲ - **س** : بده [کذا] . ۳ - **س**(مانند متن)، **ن** (درحاشیه) : مابیدخرم [ص= جرم] بودیعی فلان خرم [ص = حرم] کرد، **چ** : مانید بازماندگی باشد ازحیزی با ازکاری . ٤ - **ن** : آبداده . ٥ - **چ** : اساس طبع ثنایست بل قوی‌در ازآن [کذا] ، **س** : اساس‌طبع بجایست بل قوی‌تر ازآن . ٦ - **س** : از
۷ - **س**: وید کم‌باشد بعنی‌ضابع جون‌ویدا ، **ن** (درحاشیه) : وید کم‌بود همحون‌ویدا .
۸ - **ن** (درحاسیه) : عاقل . ۹ - **ن** (در حاسیه) : کت آفرید خالق بیکاری ، **چ** این‌لغت‌را ندارد . ۱۰ - **س** : بدین داری . ۱۱ - ابن لغت فقط در **ع** و **س** هست . ۱۲ - جملهٔ بن دو قلّاب‌را **س** اضافه دارد .

بیجاد[1] ١٠

بیجاده باشد، **خسروی** گوید:

یك ره که[2] چو بیجاده شد آن دو رخ بیمار

باده خور از آن صافیِ برگونهٔ **بیجاد**

ساد[3] ٣٠

ساده بود، **فردوسی** گفت:

درختان که کشته نداریم یاد　　بدندان بدو نیمه[4] کردند **ساد**

بیهود[5] ٥

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه که نزدیك آتش رسد چنانکه از تف وی نیك زرد شود گویند بیهود، و **برهود** نیز گویند، **کسائی** گفت:

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم[6]

بخواهم سوختن دانم که هم آنجای **بیهودم** [7]

---

١ ـ **چ** این لغت را ندارد. ٢ ـ **س** و **ن** (درحاشیه): یك راه. ٣ ـ **چ** این لغت‌را ندارد. ٤ ـ **س** و **ن**: بدو بیم. ٥ ـ **س**: بیهود چنان باشد که گویند بیهود و برهود نیز گویند حنانکه فردوسی [کذا] گوید: بخواهم سوختن دانم که هم آنجا ببرهودم [کذا]، **ن**: (درحاشیه): بیهوده [کذا] جامهٔ بود ترکی آتش بنزدیك او رسد نخواهد سوخت [کذا]، **چ** این لغت را ندارد. ٦ ـ **ن**: نخواهم کردنش بد رود. ٧ ـ در اصل: برهودم، **ن** (درحاشیه) اضافه دارد:

برهود همین معنی دارد، **خسروی** گوید:

آبی که آتش است جنبش او [کذا]　　بس کزو سوختنست **نا برهود**

ناهید[1]

زهره باشد [**دقیقی** گوید :

ناهید چون عقابِ ترا دید روز صید

گفتا درست هاروت از بند رَسته شد[1]]

مُوْبَدْ[2]

عالم بود [**اشنانی جویباری** گوید :

زردی بهشت روزی ده رفته روز شنبد[3]

قصه فگند زی ما[4] باده بدست **موبد**]

کُهْبَدْ[5]

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

[**منجیك** گوید :

مرا ز **کهبد** زشتست غبن بسیاری[6] رها نکن سرِ او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم **کهبد** نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد[7]]

---

۱ ـ **س** : گفتا هرون از بند رها شد [کذا] ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ **س** : موبد عالم و دانا باشد ، **چ** : موبد دانشمند باشد ، **ن** این لغت را ندارد .

۳ ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه‌است

٤ ـ **چ** : زنا (؟) . ٥ ـ **س** : کهبد آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو سپارند و او بخزینه بسپارد ، **ن** : کهبد مستخرج دیه را گویند و غیره ، **چ** : کهبد مستخرج مزارع دهقان باشد . ٦ ـ تصحیح قیاسی ، در **س** (که فقط همان این دو بیت را دارد) : مراز کهبد رشتیت یمین و یساری (؟) ، از **چ** مثال افتاده است .

۷ ـ این بیت فقط در **ن** هست .

سِپَهْبَدْ[1]

سپاه سالار بود [فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید   که برما شب آرد بروز سپید]

خویدْ[2]

کشت زار [جو] بود، [عماره گوید :

رویش میان حلّهٔ سبز اندرون پدید

چون لاله برگ تازه شگفته میان **خوید**]

شَخُودْ[3]

یعنی بناخن بکند [کسائی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش **بشخودم**

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم]

شَمید و شَمیده

بیهوش باشد [منجیك گوید :

پیشت **بشمند** و بی روان گردند   شیران عرین چوشیر شادروان]

نَوِید[4]

نَوان گشته[5] باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عماره گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد   بنده بر آن نال نال وار **نویده**]

---

۱ ـ این لغت فقط در ع و س هست .   ۲ ـ این لغت نیز فقط در ع و س هست.
۳ ـ این لغت هم فقط در ع و س هست .   ٤ ـ س : نوید نوان گشته باشد چ و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لبیبی گوید :

ز درد دل آن شب بدان سان **نوید**   که از ناله اش هیچکس نغنوید .

۵ ـ در اصل : کشیده .

کَفید و کَفیده و کَفْتَه [1]

نارِ [از] هم باز شده باشد [**رودکی** گوید :

کفیدش دل از هم چو یك **کفته** نار
کفیده شود سنگ تیمار خوار]

مَخید [2]

یعنی بجنبید [**ابوشکور** گوید :

سبك نیك زن [3] سوی چاکر دوید   برهنه باندام من در **مخید**]

خَشانیدْ [4]

یعنی بدندان ریش کرد [**رودکی** گوید :

دریا دوچشم و بر دل آتش همی فزاید
مردم میان دریا واتش [5] چگونه پاید
بی‌شك [6] نهنگ دارد دل را همی **خشاید**
ترسم که ناگوارد [7] کایدون نه خُرد خاید]

نُماد [8]

یعنی نمود [**عنصری** گوید :

زان گشاید فقع که بگشادی   زان نماید ترا که **بنمادی**]

---

[1] ـ **چ** و **ن** این لغت را ندارند . **س** : کفید و کفیده و کفته هرسه از هم باز شده باشد . [2] ـ **ن** مخید یعنی نرم برفتار آمد و جنبندهٔ نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگرخُرد جون برفتار آید گویند بمخید ، **چ** این لغت‌را ندارد . [3] ـ **ن** : شرم زن ، جهانگیری : پیر زن [4] ـ **ن** : خشاید گویی همی کاود و شخود همی کند ، **ع** و **س** : خسانید **چ** این‌لغت‌را ندارد . [5] ـ **ن** : آتش و دریا . [6] ـ **ن** : شکل [7] ـ **ن** : بد گوارد . [8] ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .

شَجَدْ[1]

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرمایی بزند گویند شجیده باشد
[**دقیقی** گفت :

صورت خشمت ارز هیبت خویش ذرّه ای را بخاك بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و **بشجاید**]

پُود[2]

پود نه[3] باشد ،

هید[4]

حقّ باشد ،

کواشید[5] (؟)

درمانده باشد .

نِژادْ

اصل و نسب باشد [**ابوشکور** گوید :

خداوند ما نوح فرّخ **نژاد** که بر شهریاران بگسترد داد[6]

فردوسی گوید :

بپرسید ازو پهلوان از **نژاد** بر او یك بیك سروبن کرد یاد[7]]

---

۱ ـ **ن** : شجد سرمای سخت بود وآنکس که اورا شجام بزند همچنان گویند بشجید و بشجایید ، **چ** این لغت را ندارد ، **س** : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۳ ـ بودنه یعنی نعناع (السّامی فی الأسامی ومهذّب الأسماء) وهمانست که امروز بونه گوئیم . ٤ ـ این لغت هم بدون مثال فقط در **ع** هست . ٥ ـ این لغت فقط در **ع** هست ، ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۷ ـ این بیت فقط در **ن** (در حاشیه) و در **چ** آمده .

ملحقات حرف ذال

لغات ذیل درنسخهٔ اصلی نیست ولی درنسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود :

آباد[1]

جای آبادان باشد ، **کسائی** گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرّم و شاد

اگر تنت خرابست بدینش کن آباد [2]

بُنیاد[3]

بنای هر چیز باشد ، **کسائی** گوید :

مباش غمگین یك لفظ یادگیر لطیف

شگفت و کوته لکن قویّ و با **بنیاد**

طَپید[4]

چیزی باشد که از جایی جهد ، **آغاجی** گوید :

کنون که نام کینه بری دلم **بطپد**

چنان کجا دل بد دل **طپد** بروز جدال

---

۱ ـ این‌لغت فقط در **س** و **چ** هست .   ۲ ـ **چ** : دو بیت ذیل‌را مثال آورده یکی از **معزی** :

خراب کردهٔ هر کس تو کرده ای **آباد**   مباد هرگز **آباد** کردهٔ تو خراب

دیگری از **ابوالمظفر جحجح** [در **چ** : جخج] :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد   آباد بر آن دست که برورّد **آباد**

۳ ـ این لغت فقط در **س** هست .   ٤ ـ این لغت هم فقط در **س** هست .

نُوِیدْ[۱]

چنان باشد که کسی‌را بامید کنند، **رودکی** گوید :

اگر امیر جهاندارداد من ندهد　چهارساله **نوید** مراکه هست‌خراب

غَوْشادْ[۲]

جایگاه کاوان و گوسفندان باشد ، **ابوالعباس** گوید :

سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه[۳] فلان

و ما چو گاوان گرد آمده **بغوشادا**

خُشُودْ[٤]

شاخی باشد مانیده که بپیرایند ، **رودکی** گوید :

اگر چه عذر بسی بود و روزگار نبود

چنانکه بود بناچار خویشتن **بخشود**

نَخْچِدْ[٥]

ریم آهن بود و آن سنك که حلاّجان[٦] بآن بر زنند تا درست[۷] گردد **منجیك** گفت :

دو مارگزنده به[۸] بر دو لبْ دو سال

زان قلیهٔ چون طاعون زان نان چو **نخچد**

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : نوید وعده دان بود بجیز[ی] و بذیرفتن بنیکویی ، ساعر گوید :

دل مرد دانا بید نا امید　خرامش نیامد بدید از **نوید**

۲ ـ این لغت فقط در **س** هست . ۳ ـ ظاهراً : دیر . ٤ ـ این لغت فقط در **س** هست . ٥ ـ **ن** معنی دوّم این لغت را ندارد . ٦ ـ **چ** : ندافان . ۷ ـ **چ** : درشت ، **س** مثال را ندارد . ۸ ـ **چ** : دو مار بگزنده .

فَرَسْد[1]

و **فرساید** یکی‌بود، **رودکی** گوید:

آخرِ هر کس از دو بیرون نیست   یا بر آوردنی است یا زدنیست
نه بآخر همه **بفرساید**   هر که‌انجام‌راست‌**فرسدنی**است

تُنْدید[2]

خشم گرفت و تیز شد ودرخت[که]شکوفه بیرون آورد گویند که تندید، **عنصری** گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افگند بخت   **بتندید** شاخ و بر آورد رخت

شَنْبَلید[3]

گلی است زرد، خرد برك و خوشبوی، شاعر گوید:

که آن نو شگفته گل نو رسید   همی گشت در باد چون **شنبلید**

نِهاد

رسم و آیین[4] باشد، **رودکی** گوید:

خدای عرش جهان را چنین **نهاد** نهاد
که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد[5]

راد[6]

سخی باشد، **عسجدی** گوید:

---

۱ ـ **ن** : فرسد فرسوده بود ، **س** مثال‌را ندارد . ۲ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** (در حاشیه) هست ، **س** : تندید درختی باشد که‌شکوفه برآورده باشد (بدون‌مثال). ۳ ـ این لغت فقط در **س** و**ن** (در حاشیه) هست و **س** مثال را ندارد . ٤ ـ این کلمه در**س** نیست و **ن** این لغت را ندارد . ٥ ـ **چ** ، که‌گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند . ٦ ـ**ن** : راد سخی و جواد بود ، **س** این لغت را ندارد .

اگر نسبتم نیست یا هست خرّم اگر نعمتم نیست یا هست **رادم**

بالاد[1]

جنیبت باشد ، **فرالاوی** گفت :

من رهی پیر و سست پای شدم نتوان راه کرد بی **بالاد**

غژید[2]

یعنی خزید، **کسائی** گوید :

زاغ بیابان گزید خود بیابان سزید
باد بگل بر وزید گل بگل اندر **غژید**

فخمید[3]

بمعنی فلخوده باشد ، **طیان** گوید :

جوان بودم و پنبه **فخمیده‌ی** چو **فخمیده‌ی** پنبه بر چید می

مینو آباد

نام بادیه ای بروزگار ضحاك از خوشی که بود ، **اسدی** گوید :

ز خوشی بود **مینو آباد** نام چوبگذشت ازوپهلوان شادکام

وسّد

بسّد باشد که بتازی مرجان خوانند ، **اسدی** گوید :

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی‌چو **وسّد** ودندانکی چومروارید

بید

خار بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ این لغت فقط در **ن** و **س** هست بیك مضمون . ۲ ـ این لغت فقط در**ن** هست
۳ ـ این لغت و لغات بعد فقط در حاشیهٔ **ن** هست .

تن خشک[۱] **بید** ارچه باشد سپید   بتریّ و نرمی نباشد چو بید

شَمَد

جنسی است از نان نیکو و فراخ و سپید بود ، **رودکی** گوید :

نانک کشکینت روا نیست نیز   نان **شمد** خواهی گردهٔ کلان

زاغَدْ

کاو دان بود ، شاعر گوید :

کاو لاغر **بزاغد** اندر کرد   تودهٔ زر بکاغد اندر کرد

فرود

زیر و بالا باشد ، شاعر گوید :

چون راست شود کار و بارت   بندیش از **فرود** کارت

باز خَمید

کسی [که] کسی را بطعنه باز نماید و حکایت کند ویرا برهمان ترتیب، **طیان** گفت :

مردم نه ای آخر بچه میماند رویت   چون بوزنه ای کو بکسی **بازخماند**

شَمید و شَمانید

دمادم از تشنگی و دمادم از گرسنگی و غریو و غرنگ وغرن ، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ درنسخه : خنک .

شمید و دلش موج بر زد بجوش
ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد یا آوازی کـه از طاسی بر آید و چیزی سخت معروف و آشکار را **خنید** گویند ، **فردوسی**[۱] گوید :

یکی شادمانی بد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان

---

۱ ـ در رشیدی : فرّخی .

باب الرّاء

فَرْخار[1]

بت خانه بود ، **بوالمثل** گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

منم او را شمن وخانهٔ من **فرخار** است[2]]

ژَغار[3]

بانگ تیز وسخت باشد [**بوالمثل** گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ **ژغار**]

شاکار[4]

بیگار باشد که مَجرگ خوانند ، **کسائی** گفت :

نکنی طاعت و آنگه که کنی سست وضعیف

راست گویی که همه سخره و **شاکار** کنی .

فَرْوار

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، **فرالاوی**[5] گفت :

---

۱ ـ **ن** : فرخار بتخانه هست و گویند شهریست درتر کستان وازآنجا خوبرویان خیزند و درآنجا بتخانه ها بسیار است . **رودکی** گفت :

فرخار بزرگ ونیك جاییست گر معدن آن بت نواییست

۲ - این بیت فقط در **ع** هست و در **س** ببت مذکور در فوق رودکی را بابوالمثل نسبت داده ، **چ** لغت فرخار را ندارد .   ۳ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست .

٤ ـ **ن** ، شاکار بیگار بود و سخره ، **س** : شاکار بیگار باشد ، مجرگ خوانند کاری بود بی‌سیم ، **چ** این لغت‌را ندارد .   ٥ ـ **س** : فرخی ، **چ** لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال
خزپوش و بکاشانه شو از صفّه و **فروار**

تار[1]

تارك سر باشد میان سر از بالا [**بوشکور** گوید :
زدن مرد را تیغ[2] بر **تارِ** خویش ٭ به از باز گشتن[3] ز گفتار خویش]

ناهار[4]

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد [**فردوسی** گوید :
نهادند خوان و بخندید شاه ٭ که **ناهار** بودی همانا براه]

نَهمار[5]

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی [و] شگفت بسیار است و غایت، **رودکی** گوید :
گنبدی **نهمار** بر بردهٔ بلند ٭ نش ستون از زیر و نز بر سَرْش بند

شِنار[6]

شناو باشد، **بوشکور** گفت :
بدو گفت مردی سوی رودبار ٭ برود اندرون شو همی بی **شنار**

---

۱ ـ **ن** : تار تاریکی وتارك یعنی میان‌سر ، **س** : نار تارك باشد میان سر ، **چ** : این لغت‌را ندارد . ۲ ـ **س** : حوب . ۳ ـ **س** : باز ماندن . ٤ ـ **س** : ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشنا نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **ن** : نهمارا گر کار واگر گفنارجون عظیم باشد وبی‌حدّ نهمارخوانند ، **س** : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر جیزی ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **س** : شنارآشنا باشد یعنی‌آب آشنا و درآب گبر ، **ن** (درحاشیه) : شنارشنا باشد آنکه درآب شنا کند ، **چ** این لغت را ندارد .

خَشَنْسارْ [١]

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، وخَشن سپید بود ، **دقیقی** گفت :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز برباید **خشنسار**

بَهارْ

بتخانه بود ، **فرالاوی** گفت :

نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون تو بنیکوی [٢] بت **بهار** [٣]

[**فرخی** گوید :

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای

چه کاخ کاخ و بدو اندرون **بهاربهار** [٤]

غَنْجارْ [٥]

سرخی باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلگونه خوانند [**کسائی** گوید :

لاله **بغنجار** برکشید همه روی ازحسد خوید بر کشید سرازخوید [٦]]

شِمْشارْ [٧]

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه وران سازند

---

١ ـ **ن** : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید وبدش تیره گون بسیاهی زند ، س : حشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید وخشن بمعنی سپید بود ، **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : بحوبی : ٣ ـ این بیت فقط در **ع** و **س** هست . ٤ ـ این بیت فقط در **ن** هست . **چ** لغت بهار را ندارد . ٥ ـ **ن** : غنجار سرخی باشد که زنان درروی بهند ، **س** (مثل‌متن) ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** بدون ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ **بغنجار** بندود خور ر گرد اند آورد چادر بسر

٧ ـ **س** : شمشاد حوبیست درحتش بلند باشد [کذا] و از حوبش آنها سازند پیشه وران که سخت باشد وزرد ، **چ** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذّال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، **زینبی**[۱] گفت :

فدای آن قد و زلفش که گویی فروهشته است ازشمشاد **شمشار**

خُشْکامار[۲]

استقصا بود ، **رودکی** گفت :

از فراوانی که[۳] **خشکامار** کرد زان نهان مر مرد را[۴] بیدار کرد

فیاوار[۵]

شغل خیر باشد ، **عنصری** گوید :

مهر ایشان بود **فیاوارم** غمتان من بهر دو بگسارم

شِدْکار[۶]

زمین بسیار شخم زده باشد [**رودکی** گوید :

تا زنده ام مرا نیست جز[۷] مدح تو دگر کار

کشت و درودم این است خرمن همین و **شدکار**]

شِیار[۸]

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست [**فرالاوی**[۹] گوید :

صحرای سنك روی و که[۱۰] سنگلاخ را

از سمّ آهوان و گوزنان **شیار** کرد]

---

۱ ـ **س** : زینی ، **ن** (درحاسیه) : ربیبی . ۲ ـ **ن** : خشکامار یعنی جهد تمام کردن **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **ن** : ار بسی گفتار . ٤ ـ **ن** : تا مرا ازآن نهان .
۵ ـ **ن** : فیاوار شغل باشد فیارهمجنس ، **س** : فیاوارشغل باشد و کار ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : شدکار زمین شیار کرده بود ، **س** : سدکار زمین شخم [و]سیار زده باشد . ۷ ـ **ن** : از . ۸ ـ **س** : شار بگاو آهن زمین سکافتن بود ، **ن** (در حاشیه) : شیار زمین بگاوآهن رده یعنی شیار کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد .
۹ ـ **ن** (درحاشیه) : فرخی ۱۰ ـ **س**: گل .

آسْگُذار [1]

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند وشکم بسته دارد تازور صعب بوی نرسد ، **عنصری** گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب **اسگذار**

سِنار [2]

آبی بود تنك نزدیك گل که بیم باشد که [3] کشتی را بگیرد [**عنصری** گوید:

دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر **سنار**]

کُوکْنار [4]

خشخاش باشد ، **فرخی** گفت :

کوکنار از بس فزع [5] داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایهٔ شمشیر او بر **کوکنار**

---

١ ـ **س** : اسگدار بریدی باسد ار بهر سباب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی اسبی و رادی باسد، **ن** (در حاسیه) . اسگدار واسگرار [کدا] نیز گویند عادت حنان بوده است درزمان پیسن که برسر هرمنزلی یکی بداشتندی که با این سك دیگر دررسیدی امه بدان دیگر دادی که آسوده است واین یك منزل بیسر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی که آسوده است و این یك منزل بیسر بودی و بدان آسودهٔ دیگر دادی با نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی وسکم بسته داشتندی تا زور صعب بدو نرسد، **چ** این لغت را ندارد . ٢ ـ **س** : سنار آبی باسد که گل بوی نزدیك باشد و بیم آن باسد که کسی را بگیرد و بایستد . ٣ ـ **ن** (درحاشیه) افزوده : که از تنگی ، **چ** این لغت را ندارد . ٤ ـ **س** : کوکنار خشخاش بود با پوست رُسته ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ ـ **س** : از فزع و غم [کدا] .

بٰاسْتٰارْ و بیسْتٰارْ[۱]

چون لفظ فلان و بهمان است [**رودکی** گوید :

بادام ترّ وسیکی[۲] و بهمان و **باستار**
ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار[۳]]

سُپارْ[۴]

بزبان ماوراء النّهر چرخشت بود و بعربی معصر ، **رودکی** گفت:

از آن جان توزْ لختی خون زرده[۵] سپرده زیر پای اندر **سپارا**

سُپار دیگر[۶]

گاو آهن که زمین شکافند ، **لبیبی** گفت :

ترا گردن در بسته بیوغ وگرنه نروی راست با **سپار**[۷]

کیٰارْ[۸]

کاهلی بود [**رودکی** گوید :

مرد مزدور اندر آغارید کار پیش او دستان همی زد بی **کیار**[۹]

---

۱ ـ **ن** : باسبار یعنی فلان بهمان **س** : باسبار لفطیست حون فلان و بهمان که گویند ، **چ** این لعب را ندارد . ۲ ـ **س** : شکی [کذا] . ۳ ـ **س** : ای حواحه این همه که بو برمی دهی شمار . ٤ ـ **ن** : سبار بزبان ما وراء النّهر حرحشت باشد یعنی معصره ، **س** : سبار آن بود که آب انگور بوی سباسد بزبان ماوراء النّهر ، **چ** این لعت را ندارد . ٥ ـ **س** : ار آن حان بود لحتی حون درارا (؟) ، **ع** : ار آن حان لحتی بو حون ررده [کذا] : ٦ ـ **ن** : سبار دیگر گاو آهن بود و حوبی سرکج : **س** : سبار دیگر گاوآهن باشد که رمین بدان دربد ، **چ** این لغت را ندارد .
۷ ـ صبط متن مطابق **س** است ، **ع** : برا گردن درسته بیوع گرنه روی بو راست باسبار [کذا] **ن** : برا گردنت بست بسه بیوغ وگرنه بر او راست باشد سبار .
۸ ـ **چ** این لعب را ندارد . ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست .

دقیقی گوید:

خمار دارد و همواره با **کیار** بود بسا سرا که جدا کرد درزمانه خمار[1]]

شخار[2]

قلیه بود که صابون پزان بکاردارند[**عماره** گوید:

ناخنت زنخدان تراکرد شیار گویی که همین زنخ بخاری **بشخار**]

پیشیار[3]

قارورهٔ بیمار راگویند که پزشك را بنمایند [**لبیبی** گوید:

بر روی پزشك زن میلدیش چون هست درست **پیشیارت**]

سوسمار[4]

جانوری باشد که بتازی ضَبّ خوانند [**لبیبی** گوید:

چنان باد در آرد بخویشتن که می گویی خورده است **سوسمار**[5]]

گرگر[6]

نام خدای است و **گروگر** نیز گویند ، **دقیقی** گوید:

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند برایشان ببخشود یزدان **گرگر**.

---

۱ - ابن بیت فقط در **ن** هست . ۲ - **ن** : شحار قلیهٔ گاز ران و رنگرزان بود . **س** : شخار حیزی بود حون نمك باره خاکسنر گون که زنان بانوشادر در بالای حنّا بر دست کنند (بدون مال) ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٤ - **ن** سوسمار حانورست شبه راسو بلکه ازو سنبرتر زنان برای فربهی خورند و بتازی ضبّ گویند ، س : سوسمار حانوریست شبه راسو دارد وبیه او زنان بهر فربهی خورند بتازی او را ضبّ خوانند ، **چ** این لغت را ندارد .

۵ - در **س** ابن بیت بنام رودکی آمده که بهیحوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد :

که هرگه که تیره بگردد حهان بسوزد حو دوزخ شود بادران

٦ - **ن** : گرگر نام خدایست تبارك و تعالی ، **س** : گرگر وخدیو و یزدان همه نام خدای است (بدون مال) .

زاوَر[۱]

زهره باشد و راحله بود ، **رودکی** گفت :

مگر بستگانندو بیچارگان — وَ بی توشگانند و بی **زاورا**

ژاغَر[۲]

حوصلهٔ مرغ باشد [**عنصری**[۳] گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوك زمین

تو از پلیدی[٤] [و] مردار پر کنی **ژاغر**]

اَفْدَر[۵]

برادر زاده وخواهر زاده بود [**بوشعیب** گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی — کش[٦] فریدون **افدر** وپرویزجدّ]

بالار[۷]

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، **رودکی** گفت :

بچشمت اندر **بالار** ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون ببینی کاه[۸]

---

۱ ـ **س** : زاور زهره باشد (بدون مثال) ، **ن** (در حاشیه) : زاور زهره بود (باهمان مثال مذکور در **ع** که در آن زاور فقط بمعنی زاد و توشه وراحله استعمال شده) ، **چ** این لغت راندارد . ۲ ـ این لغت فقط در **ع** وحاشیهٔ **ن** هست . ۳ ـ نام قائل درحاشیهٔ **ن** که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست وما آنرا از سروری برداشتیم . ٤ ـ پلیدی یعنی فضله و نجاست . ۵ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، سروری وجهانگیری این کلمه رابمعنی برادر پدر یعنی عمّ گرفته‌اند . ٦ ـ سروری : کت . ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، **س** : بالار فرسب باشد و گوییم بر خانه باشد ، **ابوالعباس** گوید :

سوانم این دلیری من کردن — زیرا که خم بگیرد **بالارم**

۸ ـ **ن** (درحاشیه) : بشب بنام کسان اندرون ببینی کار [کذا] ، لغت بالار در **چ** نیست.

زَوار [1]

کسی بود که دربندی یا درزندانی بود و ازبهراو کاری کند[**عنصری** گوید:

بندیان داشت بی **زوار** و پناه [2]   برده با خویشتن بجمـله براه [3]

فردوسی گفت :

بهارش تو یی غمگسارش تو باش   بدین تنگ زندان **زوارش** تو باش [4]]

اَخگَر [5]

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، **عسجدی** گفت :

اخگر هم آتشست ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر

زَر [6]

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، **دقیقی** گفت :

همی نوبهار آید و تیر ماه   جهان گاه بَرنا بود گاه زر

کَردَر [7]

درهٔ کوه بود ، **عنصری** گفت :

---

۱ ـ **چ** : زوار خدمتگر و یاری ده باشد ، **ن** (درحاشیه) : زوار آن بود که دربندی یا در زندانی در بود و کاری همی کند ، **س** این‌لغت را ندارد . ۲ ـ تصحیح قیاسی در اصل : گناه . ۳ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست . ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٥ ـ **ن** : اخگر هیزم آتش گرفته بود وچون آب زنند زگال شود ، **س** : اخگر آتش پاره بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : زر پیر بود و زال پدر رستم را زال زر ازآن خوانند که ازمادر سرسپید زاد ، **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ ـ **س** : کردرزمین سنه شنه باشد (بدون مثال) ، **چ** این‌لغت را ندارد .

خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز
بینی علم علم تو بهر دشت و **کردری** [۱]

آوَرْ [۲]

یقین باشد [**فرخی** کوید :
کروه دیگر گفتند نه که این بت را
بر آسمان بَرین بوده جایگاه **آور**]

کَیفَرْ [۳]

یکی پشیمانی بود، **بوشکور** [٤] گفت :
مار [٥] را هرچند بهتر پروری   چون یکی خشم آورد **کیفر** بری
[سفله فعل مار دارد بی‌خلاف   جهد کن تا روی سفله ننگری [٦]]

کَیفَرْ دیگر [۷]

جایی باشد که دراو دوغ کنند مانند تغاری ، وبعضی گفته اند که جایی بود که دراو دوغ گیرند و سوراخش درُبن باشد . **طیان** گوید :
شیر غاش است وپستان درُجغرات شده است
چشم دارد که فرو ریزد در **کیفر** تو

---

۱ ـ **ن** : بحوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کذا]
تو گویی علم زده است بهردست و کردری [کذا]
۲ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ۳ ـ **س** : کیفر مکافات و پشیمانی بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ٤ ـ **ن** : رودکی . ٥ ـ **ن** : بوز .
٦ ـ این بیت دوّم فقط در فرهنگ سروری هست .
۷ ـ **ن** : کیفردیگر بمثل تغاری بودآلت دوغ فروشان ، **س** و **چ** این لغت راندارند .

زَنْبَرْ [1]

گلیمی بود یا مَشکی که دوسوی چوب در آن بسته بود و بدو خاك و گل کشند بدوش دو کس [**دقیقی** گوید :

کنون کنده وسوخته خانه هاشان　　همه باز برده بتابوت و زنبر]

پَرْگَرْ [2]

طوقی مرصّع [و] زرّین بود که بر گردن [و] یاره کنند ، **دقیقی** گفت :

عدو را بهره[3] از تو غلّ و پاوند　　ولی را بهره ازتو[4] تاج و **پرگر**

پَرَنْدآوَرْ [5]

تیغ گوهردار بود ، **فردوسی** گفت :

بینداخت تیغ **پرندآور**ش　　همی‌خواست ازتن بریدن سرش

لَتَنْبَرْ [6]

کاهل بسیار خوار بود ، **شاکر بخاری** گوید:

بر دل مکن مسلّط گفتار هر **لتنبر**[7]　　هرگز کجاپسندد افلاك جز ترا سر

کَدِیوَرْ [8]

برز گر باشد ، دیگر[9] خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصری گوید :

---

۱ - **س** : رنبر حیری بود که درمیان حوب نهند و بدو کس گل کشند(بدون مثال)، **ن** (در حاسیه) : رببر کلیمی یا مشکی بود که ازدوسو حوب درار در او بسته بدوخاك وگل و دیگر حیزها کشند بدو بن یکی از بیش و دیگر ازپس و بدو دست هر یکی سرآن حوب گرفته باسند که بار کشند ، **چ** این‌لغت رانداردند . ۲ - **ن** : بر گرطوق باسد ، **س** و**چ** این‌لغت را ندارند . ۳ - رشیدی : حصّه ، ٤ - **ن** : ازتو بهره . ٥ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٦ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست ولی در **ن** بغلط لنبر آمده . ۷ - **ن** : مرد لنبر [کذا] . ۸ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست ، **ن** : کدیور برزیگر و کدخدای خانه بود ۹ - ظاهرا : کد.

جهان را اگرچه هست فراوان کده رسد

هم از بندگانش هر کده را کدیوری

پدْ اَنْدَرْ[1]

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید :

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او مانند مادندر شود]

خاوَرْ

مغرب است [رودکی گوید :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت ازخراسان سوی خاور میشتافت[2]]

باخْتَرْ[3]

مشرق است [عنصری گوید :

چو روزی که باشد بخاور گریغ هم از باختر بر زند باز تیغ]

گُنْدْ آوَرْ[4]

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :

همان یاره و تاج و انگشتری همان طوق وهم تخت گند آوری

---

۱ ـ این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچیك نیز برای آن مثالی مذکور نیست مثال را ازسروری برداشتیم . ۲ ـ این بیت بدون نام قائل درس هست ، درفرهنك جهانگیری درلغت خراسان آنرا از رودکی میداند ومیگوید رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته :

از خراسان بر دمد طاوس فش سوی خاور می‌شتابد شاد و کش

سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ ـ لغت خاور و باختر در چ نیست .
٤ ـ ن : گند آور مرد سپاهی ومردانه بود ، س و چ این لغت را ندارد .

خَوالیگر [۱]

طبّاخ بود [فردوسی گوید :

یکی خانه او را بیاراستند بدیبا و **خوالیگران** خواستند]

شَمَر [۲]

آبگیر و آبدان بود [**دقیقی** گوید :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار[۳]

چو آب اندر **شمر** بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار]

هَسَر [٤]

یخ بود ، **لبیبی** گوید :

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند[٥]

زان زمان باز هنوز این دل من پُر **هسر** است

کَر [٦]

توان باشد [**دقیقی** گوید :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد دادِ او بکام دل بهرچت **کر**

بادیر [۷]

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [**رودکی** گفت :

---

۱ - این لغت در **چ** نیست ، **س** مثال راندارد . ۲ - **ن** : شمر آبگیر باشد ، **س** : سمر و آبگیر آبخیزی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدون مثال] . ۳ - این بیت را از لباب الألباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم .
٤ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ٥ - **ن** : پیش من یك بار اوشعر یکی دوست بخواند . ٦ - **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در **ع** هست ، مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه **پادیر** باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا]

بادْ غَرْ [1]

جایی بود که در او باد جهد [**خسروی** گوید :

وَ هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود **باد غر**]

نَسَرْ [2]

سایه‌گاه باشد [**رودکی** گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار **نسری** ساخت بر سرِ کهسار]

سَمَنْدَرْ [3]

مرغی است که بآتش نسوزد [**رودکی** [4] گفت :

بآتش درون بر مثال **سمندر** بآب اندرون بر مثال نهنگان]

جَذْرْ [5]

شتر چهار ساله بود [**منجیك** گوید :

چگونه **جذری** جدری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لبن]

خُسُرْ [6]

پدر زن باشد [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ **ن** : بادغر خانهٔ تابستانی بود که دریچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغرد نیز گویند ، **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۲ ـ **چ** این لغت را ندارد .
۳ ـ **ن** : سمندر مرغی است که درآتش شود و نسوزد ، **س** : سمندر وسمندورهردو یکیست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش اورا نسوزد ، **چ** این‌لغت را ندارد . ٤ ـ **ن** : بخاری . ٥ ـ **ع** : جزر [کذا] ، **چ** این‌لغت را ندارد . ٦ ـ **س** : خسر پدرزن باشد ومادرزن ، **چ** این‌لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر **خسر**
موش اندر شکسته چون کس خس[1] [کذا ؟]

غُر[2]

دبّه خایه بود [**لبیبی** گوید :
برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش
زهارها شده پُر گوه و خایه ها شده **غر**[3]

رودکی گوید :
پیسی و ناسور کون و گربه پای خایه **غُر** داری‌توچون‌اشتر درای[4]]

زابگر[5]

زابغر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، زابگر وزابغر آن باشد که دهان پُر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، **رودکی** گفت :
من کنم پیش تو دهان پُر باد تا زنی بر گپم[6] تو **زابگری**[7]
[**منجیک** گوید
گردن ز درِ هزار سیلی لفچت زدرِ هزار **زبگر**[8]
منجیک گوید :
گوید منم مهتر بازار شهر ها بس‌کاج خورد مهتر بازار و**زابگر**[9]]

---

۱ - **س** : موزه اندرشکسته حون کس خویش (؟) . ۲ - **ن** : خایه بزرك را غر خوانند ، **س** : غر مردی باشد که خایهٔ وی دبّه باشد ، **چ** این لغت را ندارد .
۳ - این بیت فقط در **ن** هست . ٤ - این بیت فقط در **س** هست . ٥ - **س** : زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبغر نیز خوانند ، **ن** : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری نبانجه بروی زند و آن باد که از وی جهد زبگر گویند . ٦ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در **ع** هست . ۸ - این بیت فقط در **س** هست . ۹ - این بیت فقط در **ن** هست .

مَناوَر [۱]

شهریست نزدیك چین که غلامان خوبروی از آنجا آرند ، **خسروی** گوید:

ای حور فش بتی که چو بینند روی تو گویند خوبرویان ماه **مناوری**

سُغَر [۲]

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد **تشی** نیز گویند ، **بوشکور** گفت :

چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا
بسغر مانم کز باز پس اندازم تیر

خَرّ [۳]

گل سخت تر بود ، **عنصری** گفت :

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه و رود
سرش نپیچد زین آب کند و لوره [۴] و **خر** [۵]

خَنُور [۶]

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [**عنصری** گوید :

اندر اقبال آبگینه **خنور** بستاند عدو ز تو بیلور]

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست و در محلّ دوّم میاور بیاء تحتانیّه ضبط شده با این تعریف که شهریست نزدیك جین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ ـ **س** : سغر جانوریست خار های چون تیر دارد و از سگی کوحکتر است ، **ن** : شگر [کذا] جانوری‌است چند سگی کوحك و پشت اوخارها رسته بود و آن خارها حون تیر بیندازد و بزند و اورا نیز سکنه [کذا ، جهانگیری : سکرنه] وسکر [ظ : اشکر] نیز خوانند ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **س** : خر گل تر و سیاه باشد و خرّه نیز گویند ، **ن** و (در حاشیه) : خر گل سخت نر و تیره بود **چ** : این لغت را ندارد . ٤ ـ لوره یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کنده باشد ۵ ـ **س** : با آب گبر و کوزه و خر [کذا] . ٦ ـ خنور آلات خانه بود حون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین و آبگینه بود ، **س** : خنور آلت خانه بود جنانکه خنبره و کاسه ، **چ** این لغت را ندارد .

کَنُور [1]

کندوله بود یعنی تنباك[2] (؟) غلّه ، رودکی گوید :

از تو دارم هر چه در خانه خنور وزتو دارم آرد[3] گندم در کنور [4]

[طیان گوید :

هر چه بودم بخانه خمّ و کنور وانچه ازگونه گون قماش وخنور[5]]

تُنُدُر [6] و تَنْدَر

هردو رعد بود ، طیان گوید :

خورَد سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی ببازی همچو تندور

اَنْبُر [7]

آن کلبتین بود که سرش کژ بود [منجیك [8] گوید :

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن[9]

فشرده خایه بانبر بریده کیر بگاز]

پژخور [10] (؟)

یعنی سرخ رو .

---

۱ ـ ن : کنور جون خمی بود بزرك طبقه طبفه دهقانان در آنجا ازحبوب ذخیره نهند س : کنور جیزی باشد که از گل و سرگین کنند همحون خم و غله درش کنند : چ : این لغت را ندارد . ۲ ـ ظاهراً بتوراك که درفرهنگهابمعنی انبار ومدفن غلّه آمده ۳ ـ س : نیز . ٤ ـ این بیت در ن نیست . ٥ ـ این بیت فقط در ن هست . ٦ ـ ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند ، س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ : این لغت را ندارد . ۷ ـ س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن (در حاشیه) : انبور [کذا] کلبتین سر کج بود . ۸ ـ س (فقط) : عنصری ، ۹ ـ س : خواهمش همه سال . ۱۰ ـ این لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و درفرهنگها هم آنرا باین هیئت نیافتم .

زَگُورْ ۱

زفت و بخیل بود و دون[2] ، **رودکی** گفت :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله ودون[3] وژگور
خواجه ابوالقاسم از ننك تو بر نکند سر بقیامت زگور[4]

سِتیر [5]

شش درم سنك و چهار دانك بود ، **فردوسی** گفت :

خدنگی و[6] پیکان او ده ستیر ز ترکش بر آورد[7] گرد دلیر

[**صفار** گوید :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان
شادی بستیر بخشد و غم بقپان[8]]

تیر [9]

هفت نوع است : **یکی** تیر که از کمان جهد ، **یکی** روزتیر ، **یکی** چون تیرکشتی وعصّار وخانه و دارِ بام ، **یکی** عطارد ، **یکی** ماه تیر ، **یکی** فصل خزان ، **یکی** نصیب بود یعنی بهره و بخش [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : ژگورسفله و دون همّت باشد ، **س** : زفت و بخیل و دزد باشد ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ دراصل : دزد . ۳ ـ **ن** : ننك . ٤ ـ در **ن** ترتیب دو بیت مقلوب است . ٥ ـ **س** : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مکّه ، **ن** (در حاشیه) : سنیر شش در مسنك و نیم بود ، **چ** : سنیر قسمتی باشد هر یك هفت در مسنك .
٦ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : که . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : برآهخت . ۸ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۹ ـ **ن** : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیرنصیب یکی تیرعطارد یکی تیر ماه است ازماه پارسیان و یکی فصل خزان و گروهی باد تیز گویند ویکی تیر درخت باشد که درسقف خانه ها نهند وتیرعصّاران و کشتی **س** : تیر دراصل هفت است : ۱ ـ تیر که از کمان اندازند . ۲ ـ تیر کشتی ۳ ـ ماه تیر .
٤ ـ روزتیر . ٥ ـ عطارد . ٦ ـ فصل خزان . ۷ ـ تیر نصیب بود و این تیرها معروفست ، **چ** این لغت را ندارد .

اگر **بتیرمه** از جامه بیش یابد **تیر** چرا برهنه شود بوستان چو آمد **تیر** [1]

اما عطارد را شاعر گوید :

تیرِ [2] او باد عزّ ونعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر **تیر** [3]]

هُژیر [4]

نیکو باشد [**دقیقی** گوید :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعالت **هژیر**]

زَرِیر [5]

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [**عنصری** گوید :

دل و دامن تنور کرد وغدیر سرو ولاله [6] کناغ [7] کرد و **زریر**]

خَنْجیر [8]

بوی دود باشد و چربو [**خسروانی** گوید :

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تفّ آتش شمشیر وخنجرش **خنجیر** [9]

خسروی گوید :

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی **خنجیر** [10]

---

١ ـ این بیت فقط در **س** هست . ٢ ـ این تیر بمعنی نصیب است . ٣ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ٤ ـ **ن** : هژیر نیکو بود ازهرجه باشد : **چ** : این‌لغت را ندارد .
٥ ـ **چ** این‌لغت را ندارد ، **س** و **ن** مثل متن ولی هیچکدام « گویند زردچوبه بود » را ندارند . ٦ ـ **س** : سرو بالا . ٧ ـ کناغ بضمّ اوّل بمعنی تار ورشتهٔ ابریشم ومجازاً بمعنی سست و بی دوام . ٨ ـ **ن** : خنجیربوی و دود جریش [کذا] بود ، **س** : خنجبر بوی و دود جربو باشد . ٩ ـ این بیت فقط در **ن** هست .
١٠ ـ این بیت فقط در **س** هست .

آژیر [١]

زیرك بود، **فردوسی** گوید :

سپه را نگهدار و **آژیر** باش   شب و روز با ترکش و تیرباش [٢]

کَفْشیر [٣]

آلت رویینه ومسینه بود وارزیزنیز کفشیر بود ، **عنصری** [٤] گوید:

ولیکن روانم زتو سیر نیست   دلم چون دل تو **بکفشیر** نیست

وٰاتْگَر

پوستین دوز بود ، **ابوالعباس عنبر** [٥] گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر
بتیم **واتگران** آید از در تیماس [٦]

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان **واتگران**
بدانکه تهمت او دنبهٔ بسرکارست (؟)

اَخْتَر [٧]

فال و طالع و ستاره را گویند، **عنصری** گوید :

---

١ ـ **س** : آژیر زیرك باشد و پرهیزکار از بد، **ن** : آژیر زیرك و پرهیزنده بود .
٢ ـ **ن** :   برستم بفرمود کاآژیر باش   شب و روز با مغفر و تیر باش
٣ ـ **س** : کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند کفشیر بود ، **ن** (در حاشیه) : کفشیر رویینه آلت و مسینه و مانندآن بارزیز بندند و دوشانند[ص = دوسانند یعنی جسبانند]آن ارزیز را کفشیر خوانند   ٤ ـ **س** : فقط منجیك، **چ** این لغت را ندارد .   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) وفرهنگها ابوالعبّاس (فقط) ، **س** : رودکی .
٦ـ **چ** بجای این بیت از رودکی بیت مابعد راآورده .   ٧ ـ **س** : اخسرفال باشد ، **ن** : اختر فال باشد و ساره .

ملك چو **اختر** و گیتی سپهر و در گیتی

همیش باید گشتن چو بر سپهر **اختر**[١]

شاعر گوید :

بفرخنده فالی و **نیك اختری** کشادم در درج در دری[٢]

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود[٣] ،

مهر[٤]

نام خورشید است ، **فردوسی** گوید :

چو از چرخ گردنده بفروخت **مهر**

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار[٥]

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود، **عنصری** گوید :

همی شدند ببیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته گریغ را **هنجار**

ناگوار[٦]

تخمه باشد ، **زینبی** گوید :

ازسخاء تو **ناگوار** گرفت خلق را یکسر و منم ناهار

---

١ ـ این بیت فقط در**ن** هست . ٢ - این بیت فقط در**س** هست . ٣ ـ ضبط این لغت که فقط در **ع** وجود دارد معلوم نشد . ٤ ـ **س** : نامی از نامهای آفتابست ، **ن** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد . ٥ - **چ** : هنجار کسی که راهی برابر راهی بر گیرد هنجار گویند ، **س** : هنجار چنان باشد که کسی را بگذارد براه و ببراه رود ، **ن** این لغت را ندارد . ٦ ـ **س** : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند .

آغار [۱]

نم باشد که بزمین فرو شود، **عنصری** [۲] گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است **آغار**

شُور [۳]

آشوب بود، **عماره** گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ [٤]

اندرفتاد گرد همه شهر **شور** و شرّ [٥]

فردوسی گوید :

بدامم نیاید بسان تو گور   رهایی نیابی بدینسان **مشور** [٦]

هُور [۷]

خورشید بود، **فردوسی** گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین   که بفزاید اندرجهان **هور**دین [۸]

فردوسی گوید :

که شیری نترسد زیك دشت گور   ستاره نتابد هزاران چو**هور** [۹]

آبگیر [۱۰]

آبدان بود، **عماره** گوید :

---

۱ **س** : آغار جیزی باشد بهم سرشنه، **ن** آغار نم دادن بهرحه باشد . ۲ ـ **س** : کسائی ، **چ** این لغت را ندارد . ۳ ـ **چ** این لغت را ندارد . ٤ ـ ظاهرا : بخدّ . ٥ ـ این بیت فقط در **س** هست ٦ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست . ۷ ـ **ن** : هور آفتابست بزبان بهلوی ، **س** : هور خورشید باشد **چ** این لغت را ندارد .
۸ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۱۰ ـ **ن** این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر بر[١] آمد چون رخ من گشت **آبگیر** پراز چین

فَرْغَر[٢]

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پارهٔ مانده باشد، **فرّخی** گوید :

ز آب دریا گفتی همی بگوش آمد
که پادشاها دریا تویی ومن **فرغر**

آهار[٣]

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ وصیقل گیرد، **عماره** گوید :

سوار بود براسبان چو شیر بر سرِ کوه
پیاده جمله بخون داده جامه را **آهار**

مَنْدور[٤]

غمگین بود [**جلاب**[٥] گوید :

بهار خرّم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شو نه[٦] **مندوری**]

پَیْکار[٧]

جنگ بود ،

---

١ ـ **س** : من ٢ ـ فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد ، **س** : فرغر جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال) ، تعریفاتی که در **ن** و **س** هست درست باتعریف **ع** مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است .
٣ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست . ٤ ـ **س** (مثل متن) ، **ن** (در حاشیه) مندور متحیر بود ودرمانده (بدون مثال) ٥ ـ رشیدی : جلاب نجاری ٦ ـ در اصل : ز ٧ ـ این لغت فقط در **ع** هست (بدون مثال) .

پَیْکَرْ[١]

صورت بود [عنصری گوید :

الا تاهمی بتابد برچرخ کوکبی　　الا تاهمی بماند برخاك **پیکری**]

دُخْتَنْدَرْ[٢]

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پُسندر کینه دارد همچو با **دختندرا**]

بَرْآنْدَرْ[٣]

پسر شوهر مادر بود ،

بیغارْ[٤]

ملامت باشد ،

تَبیرْ[٥]

دهل باشد [رودکی گوید :

گرسنه روباه شد تا آن **تبیر**　　چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چنیوَرْ[٦]

صراط باشد وسایر (؟) بهشت باشد [عنصری گوید :

---

١ ـ **چ** این لغت را ندارد و **س** مثال را . ٢ ـ این لغت فقط در **ع** و **ن** هست و **ن** اضافه دارد : مادندر زن پدر بود وپسندر پسر زن بود ، و بیت رودکی را برای هرسه لغت مثال آورده . ٣ ـ این لغت فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد .
٤ ـ اینلغت فقط در**ع** هست بدون مثال . ٥ ـ **ن** : تبیرطبل باشد تبیره نیز گویند ، **س** : تبیر وسندق [کذا] و دهل طبل باشد ، **چ** این لغت را ندارد. ٦ ـ اینلغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .

ترا هست محشر رسول حجاز   دهنده بپول[1] چنیور[2] جواز]

سپهر[300]

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب   همی گشت گرد سپهر آفتاب[4]

عنصری گوید :

بر آرندهٔ گرد گردان سپهر   همو پرورانندهٔ ماه و مهر[5]]

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هریك بربعضی از آنها مشتملند :

سَنْگْسار[60]

رجم کردن باشد ، **فرخی** گوید :

طاعت توچون نماز است وهر آنکس کز نماز
سر بتابد بی‌شك او را کرد باید **سنگسار**

بَرْخُور[70]

یعنی برخ ، **فرخی** گوید :

---

۱ ـ املای قدیم بل‌که هنوزهم در باره ای ولایات معمول است .   ۲ ـ این لغت که صحیح آن **چینود** ازلغات قدیم اوستائی‌است باشکال مختلفه خوانده وازطرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفّظ شده بعضی آنرا خینور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر باء و با خاء یا ح فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهشتی و گر دوزخی   گذارش سوی **خینور** بول بود

و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شمار   همیدون بدول **خنیور** گذار

خاء را میتوان تصحیف ح دانست ولی از اینکه اسدی این‌لغت را در باب‌الرّاء آورده معلوم میشود که بهرحال این‌لغت را مختوم براء استعمال میکرده اند .   ۳ ـ این لغت را چ ندارد .   ٤ ـ این بیت نقط در س هست .   ٥ ـ این بیت فقط درحاشیه ن هست .
٦ ـ این لغت نقط در س و حاشیهٔ ن هست .   ۷ ـ این لغت نقط در س هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد
کمان بری که مر اورا شریك **برخور** است

نَوارْ[1]

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، **عباسی** گوید :

تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسرت
آن که بالای رسن دارد و پهنای **نوار**

تارْ[2]

و پود نیز گویند ، تار ریسمان باشد ، **خسروی** گفت :

آن ساعدی که خون بچکد زو زنازکی
گر برزنی برو بر یك **تار** ریسمان

شور دیگر[3]

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، **معروفی** گوید :

نیك پرسید مرا کفتا دوست (؟) غالیه دارد **شوریده** بناسودهٔ سیم

سُورْ[4]

مهمانی باشد بانبوهی ، **لبیبی** گوید :

سور تو جهان‌را بدل ای ماتم سوری (؟)
زیرا که جهان‌را بدل ماتم **سوری**[5]

---

۱ ـ این لغت هم فقط در **س** هست . ۲ ـ ایضاً این لغت هم فقط در **س** هست .
۳ ـ فقط در **س** . ٤ ـ **س** : سور عروسی و خننه کردن باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۵ ـ این بیت که‌ضبط ومعنی مصراع اوّل آن درست مفهوم نشد فقط در **ن** هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاها دستور   بز راچه بانجمن کشندو چه **بسور**

باوَر[1]

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، **عنصری** گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود   تو تا درست ندانی سخن مکن **باور**

آستَر[2]

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، **عنصری** فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش **آستر**

چَتر[3]

سایه بان سر پادشاهان باشد ، **فرخی** گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست   روز سپید سایهٔ **چتر** بنفش تست

سُر[4]

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافند ، **رودکی** گوید :

مدخلان را رکاب زر آگین   پای آزادگان نیابد **سر**

سُر دیگر[5]

سیکی باشد که از گرنج[6] سازند ، **لبیبی** گوید :

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

---

۱ ـ ۲ ـ ۳ ـ این لغات فقط **س** هست .   ٤ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** هست ، **ن** : سر دو گونه است یکی ازموی سازند و خراسانیان ازآن بسیاردارند ومعروفست (برای معنی دیگر رجوع شود بمتن) .   ٥ ـ سر باین معنی فقط در **ن** هست .
٦ ـ گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غلّهٔ معروف .

شاوغر[۱]

ولایتی است بر کنار ماوراء النّهر و آنجا بیابان ریك است و از آن سوی ریك کافر است و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف باشند، **ابو العباس** فرماید:

روزم ازدردش چون نیمشب است شبم از یادش چون **شاوغرا**

خَتَنبَر[۲]

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد ، **ابو العباس** گوید :

با فراخی است ولیکن بستم تنك زید
آن چنان شد که چنو هیچ **ختنبر** نبود

سَمَر[۳]

افسانه باشد و سرگذشت و حکایت ، **عنصری** گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژواغار[٤]

نام مغیست ، **ابو العباس** گوید :

گفتا که یکی مشکیست نی مشك تبتی (؟)
کاین مشك حشو نقبی است از خمّ **ژواغار**

بیوَر[٥]

بزبان پهلوی ده هزار بود ، **فردوسی** گوید :

کجا **بیور** از پهلوانی شمار بود برزبان دری ده هزار[٦]

---

۱ ـ فقط در **س** . ۲ ـ فقط در **س** . ۳ ـ فقط در **س** . ٤ ـ فقط در **س**
٥ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست . ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست .

فردوسی گوید :

سپه برد **بیور** سوی کار زار　　که **بیور** بود درعدد ده هزار[۱]

آمار[۲]

بتازی استقصا بود ، **رودکی** گوید :

آنگهی گنجور مشك **آمار**[۳] کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد[٤]

کِرْدِگار[٥]

نام ایزد تعالی است ،

کردکار[٦]

عمارت بود (؟) :

گژار[۷]

و **ژاغر** را حوصله خوانند [**بهرامی** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست .　۲ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست **ن** (در حاشیه) : آمار بتازی اسنسقا [کذا] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب اسنقصا را باسنسقا تحریف کرده وشمس فخری نیز در معیارجمالی همین خبط را کرده و آمار راکه بمعنی حساب و شماره استواماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لبیبی گفته :

اگر خواهی ساهش را شماره　　برون باید شد از حد اماره

۳ ـ ظاهرا خشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت .　٤ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست .　٥ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال هم ندارد.　٦ ـ فقط در **س** هست . درفرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املای لغت بیتی) عمدا را دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون دور میر خراسان که او　　عطا را نشسنه بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم درمعنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد

۷ ـ این لغت در **س** و **ن** هست ، **ن** : گرار حوصلهٔ مرغ باشد .

بیفگنی تو خورش پاك را ز بی اصلی
بیاگنی بپلیدیّ ماهیان تو **گژار**[1]

زَغارْ[2]

زمین نمناك و زنگ بر آورده بود، شاعر گوید:

تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را **زغارا**

نِهارْ[3]

کاهش بود، **فرخی** گوید:

مَلك برفت و علامت بدان سپاه نمود
بدان زمان که بسیج **نهار** کرد نهار

پیشْیارْ[4]

مزدور بود، **رودکی** گفت:

بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح **پیشیار** تو باد

بارْ[5]

و **بارگی** اسب بود،

کُنْجارْ[6]

و **کنجال** کسبه[7] باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیر ها،

---

۱ ـ این بیت فقط در **ن** هست. ۲ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** مثال را ندارد. ۳ ـ این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد.
٤ ـ این لغت فقط در **س** هست و مثال ندارد، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم.
٥ ـ این لغت هم فقط در **س** هست و مثال هم ندارد. ٦ ـ این لغت هم فقط در **س** هست بدون مثالی. ۷ ـ کسبه یعنی نخاله.

بَشْتَر[1]

نام میکائیل است ، **دقیقی** گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است　　　او چو تو کی بود بگاه عطا[2]

دُوْ - پیکَر[3]

نام جوزا است، **عنصری** گوید :

سپهسالار ایران کز کمانش　　　خورد تشویر ها برج **دو پیکر**

کِشْوَر[4]

اقلیم بود **عنصری** گوید :

جلالش برنگیرد هفت **کشور**　　　سپاهش بر نتابد هفت گردون

زاسْتَر[5]

یعنی از آن سو تر ، **بوشکور** گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی　　　بدل **زاستر** ماندم ازخویشتن

فَرْفُوْر[6]

بچهٔ تیهو بود ، **بوشکور** گوید :

من بچهٔ **فرفور**م و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچهٔ تیهو

---

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست : **س** : بشتر نام میکائیل بود یعنی کشندهٔ آب ، ظاهراً میکائیل را قدما موکّل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

گر حه بشتر را عطا باران بود　　　مر تو را درّ و گهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست .　۳ - این لغت فقط در **س** هست .

٤ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد .　٥ - در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد .　٦ - فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کانُوْرْ[1]

شیفته سار بود ، **خفاف** گوید :

چه چیزاست آنکه با زر است و بازور همی کارد بکار سازش گور

بگور اندر شود تا که پیاده برون آید سوار از گور **کانور**

خِنْگْ زَیْوَرْ[2]

اسب ابلق باشد ، **عنصری** گفت :

اگر بر اژدها و شیر جنگی بجنباند عنان **خنگ زیور**

کَنْدُوْري[3] [کذا]

مائده و سفره باشد ، **بوشکور** گفت :

گشاده درِ هردو آزاده وار میان کوی **کندوری** افکنده خوار

کَذَرْ[4]

مردم احمق باشد ، **خجستهٔ سرخسی** گفت :

برین شش ره آمد جهان راکذر چنین دان که گفتم ترا ای **کذر**

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبارْ

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حمل کنند ، **لبیبی** گوید :

یکی مؤآجر و بیشرم و ناخوشی که ترا

هزار بار **خرنبار** بیش کرده عسس

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ۲ ـ فقط در **چ** . ۳ ـ فقط در **چ** .

۴ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** .

کَرْدِهْ کارْ

مردی جلد و آزموده کار بود ، **دقیقی** گوید :

جادو نباشد از تو بتنبل سوار تر　　عفریت کرده‌کار و تو زو **کرده کارتر**

فَرْسَنْگسارْ

فرسنگ راه باشد ، **لبیبی** گوید :

نیابی درجهان بی داغ پایم　　نه فرسنگی و نه **فرسنگساری**

فَرّ

زیبایی و تأیید بود ، **عنصری** گوید :

گرفت از ماه فروردین جهان فر

چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَرْ

چون شکار است ، **فردوسی** گوید :

جهانا ندانم چرا پروری　　چو پروردهٔ خویش را **بشکری**

گَبَرْ

خفتان بود ، **فردوسی** گوید :

یکی **گبر** پوشید زال دلیر　　بجنگ اندر آمد بگردار شیر

پُورْ

پسر باشد ، **فردوسی** گوید :

تو **پور** گو پیلتن رستمی　　زدستان سامی و از نیرمی

بیر

صاعقه بود ، **دقیقی** گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز
ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری بر کف زر خواه جز زر
چنانچون برسر بدخواه جز بیر

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** هست وسخ دیگر آنها راندارند :

شِدْیارْ

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، **عنصری** گوید :

بزخم پای ایشان کوه دشت است   بزخم یشك ایشان دشت **شدیار**

سِپار دیگر

آلت خانه بود ، **فرخی** گوید :

بهانه جوید بر حال خویش و همّت خویش
کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج **سپار**

سِیارْ

کشکینه بود ، **دقیقی** گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار   گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش ز خانه بدوش   گردهٔ چندوکاسه ای دو **سیار**

کنکِبار [کذا]

جزایر بود ، **اسدی** گوید :

بمان تابدین **کنکبار** ازشگفت   چه بینیم کان یاد باید گرفت

کاچار

آلات باشد از آنِ خانه و هر چیز ، **نجیبی** گوید :

اکنون سور است و مردم آید بسیار
کار شگرف است و صحن ساخته **کاچار**

کَوار

سبدی بود بزرگ که باغبانان دارند ، **اسدی** گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]
نگویم که خاك آور اندر **کوار**

گَهَنبار

بارگاه باشد ، **اسدی** گوید :

بفرّ فریدون و هنگ نهنگ   بگاه **کهنبار** هوشنگ شنگ

لالِه سار

نام مرغی است خوش آواز ، **خطیری** گوید :

پراگنده بامشکدم سنگ خوار   خروشان بهم شارك[1] و **لاله سار**

سار

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، **مجلدی** گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار
چون **سار** سیاه‌است و گل اندردهن **سار**

شار

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، **روحانی** گوید :

---

۱ ـ مشکدم و سنگخوار و شارك نیز از اقسام طیورند .

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت
نه **شار** ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُزْدار

نلم شهری است در حدّ هند ، **نجیبی** گوید :
هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است
از حدِ فرغانه تا بغزنی و **قُزدار**

زَوار[۱]

زن بیژن بود ، **فردوسی** گوید :
سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیکدست بیژن بدیگر **زوار**

پَرْوارْ

مجمرهٔ عود را خوانند ، و **پرواری** دیگر آنکه خودرا بپروراند ، شعر :
مجمره را آتش لطیف بر افروخت عود **بپروار** بر نهاد و همی‌سوخت

یَشارْ

سیم کوفت بود ، **فرخی** گوید :
هنوز پادشه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانیکوبدست خویش **یشار**

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته نبود و از دور آب نماید ، **منطقی** گوید :

---

۱ ـ معلوم نشد مقصود از این لغت حیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن بر » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوّم « رستم » آمده :

چون زمین کتیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، **بهرامی** گوید :

بامّید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله **بیوار** کرد

اَوْبارْ

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، **رودکی** گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی **بیو باردم**

دَسْتیار

یاری ده بود ، **عنصری** گوید :

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دارْ

درختی بود که ستون کنند ، **بوشکور** گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که برپای چونست بی **دار** و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، **اسدی** گوید :

یکا یك پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت ودهان چون **دهار**

گُمارْ

گماشتن یعنی مسلّط کردن بود ، **منطقی** گوید :

ای جهانداری کاین چرخ زتو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان **بگمار** مرا

بخار

غنجار بود یعنی گلگونه ، شاعر گوید :

باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب
این بران سازد بهار و او بر آن مالد **بخار**

چار

چاره بود ، شاعر گوید :

بلبل دستان زن چاره همی جوید زمن
چاره زان جوید که اورا جُست باید نیز **چار**

دَسْتْوارْ

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :

من اومید بستم برِ آن قلم که دست جهان را بود **دستوار**

زَرِّ مُشْتْ اَفْشارْ

زری بود که چون کسری بدست بیفشردی نرم شدی ، **رودکی** گوید :

با درفش کاویان و طاقدیس **زرّمشت افشار** و شاهانه کمر

سِنِمّارْ

مردیست که برای نعمان بن مندر سَدیر بساخت و نعمان اورا از پشت آن سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :

بخشش خورشید تم باشدم ازعمر گربکشندم بسان سنجر (؟) **وسنمار**

هارْ

رشتهٔ مروارید بود ، شعر :

از آن قبل راکـردند **هار** مروارید
که درّ ضایع بودی اگر نبودی **هار**

کَبُودَرْ

کرمکی بود خرد درآب خورش او ماهی خرد بود، **رودکی** گوید:
ماهی آسان کرَد[1] **کبودر** گویی   بولت ماهی‌است دشمنانت **کبودر**[2]

فامر

شهریست نزدیك فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشك نافهٔ مشك آنجا افکند، **قادری** گوید:
رسد دونسیم ازلب مدح خواش   بدریای بیر (؟) و بیابان **فامر**

سَدیوَرْ

نام شهریست در هندوستان، **عنصری** گوید:
وان پول **سدیور** ز همه باز عجب تر
کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا

لَوْگَرْ

شهریست در هند، **عنصری** گوید:
چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را
نشانش چون کند ازباز پیش در **لوگر**

لَوْهَرْ

نام ولایتی است در هند، **عنصری** گوید:
چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف   یکی سفر که کند در نواحی **لوهر**

---

۱ ـ ظاهراً مخفف گـرد.   ۲ ـ رشیدی:
ماهی دیدی کجا کبوتر گـرد   تیعت ماهی است دشمنانت گبودر

غاتَفَرْ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :

از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت

وز قامت تو کویی گشته است **غاتفر**

کالَنْجَرْ

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند ، **عنصری** گوید :

بلفظ هندو **کالنجر** آن بود معنیش

که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

حالَنْدَرْ

نام ولایتی است در سومات ، **عنصری** گوید :

چه ده دهی که بد و نیك وقف بود بدو

بزنگبار و بهند و بسند و **چالندر**

بَنْدَرْ

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی **بندر** شاریان

کَتَرْ

ولایتی است در هندوستان ، **عنصری** گوید :

نه یك سوار است او بلکه صد هزار سوار

بر این گواه من است آنکه دید فتح **کتر**

کَهَبَرْ

نام ولایتی است در هند ، **عنصری** گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد   بر افغانان و بر گبران **کهبر**

مٰازَنْدَرْ

ولایت مازندران است ، **عنصری** گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال
کهی بشد ز ره هفتخوان **بمازندر**

چَرْگَرْ

سرودگوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم
ببزم ساخته رود آخته دوصد **چرگر**

چَرْگَرْ دیگر

مفتی بود ، **زینبی** گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری   حجّت دارم بر این سخن ز دو**چرگر**

گَنْجْ بٰادٰآوَرْ

نام نوایی است که مطربان زنند ، **ضمیری** گوید :

گاه کوه بی ستون و **گنج بادآور** زنند
گاه دست سلمکی و پردهٔ عشرا برند

مادَهْ وَرْ

درد و تهمت بر (؟) بود ، **رودکی** گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او   **ماده ور** برکارخویش اردارد او (؟)

کَسَنْدَرْ

ناکس بود ، **عنصری** گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند که شه نیکویی با **کسندر** کند

کسنکر

خصومت و تعصب بود ، **رودکی** گوید :

بازکژ مردم **بکنکرش** اندرآ چون ازاو سود است مرشادی ترا

َچرا خَور

چراگاه بود ، شاعر گوید :

چنوبر کشد نعره اندر **چراخور** مغنّی بسازد کتاب اغانی

َپهْناوَرْ

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود گر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا درشود ورنه چو جود اوست **پهناور**

باروَرْ

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نیّ و شاخ **بارور**

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم جَلب بود که بپادشاه دهند ، **عنصری** گوید :

کنند واجب **جذری** هم اندر آن ساعت
بهر شبی بسپارد بناقد و وزّان

گاوگور

مبارزبود ، شاعر گوید :

بیامد بمیدان یکی **گاوگور** که افزون بُد اورا زصد گاوزور

کاوکلور

خرزه بود ، **طیان** گوید :

ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با **کاوکلور**

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :

بلرزید بازار وکوی از **کنور** توگفتی که برق آتشی بُد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :

فرتور می از قدح فتاده بر سقف سرا چو آب روشن

زاغَوَرْ

لك لك بود ، **منوچهری** گوید :

اگر ندانی ز **زاغور** بلبل بنگرش گاه نغمه و غلغل

وَخْشُورْ

پیغمبر راگویند ، **دقیقی** گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا
همی گویند پنداری که **وخشورند** یا گندا

قَنْصُور

نام شهریست در هند که کافور نیك از او آورند ، **رافعی** گوید :
ببرت ماند کافور که در **قنصور** است   بدلت ماند پولاد که در ایلاق است.

فَغَنْشُور

نام شهری در چین جای بتان و بتگران بود ، **اسدی** گوید :
بیاسود از رنج کی دور شد   وز آنجا بشهر **فغنشور** شد

سَمَنْدُور

نام شهریست در هند که عود از آنجا آرند ،

سَنْدُور

نام شهریست که ساج از وی خیزد ، **خسروی** گوید :
از **سمندور** تا بخیزد عود   تا همی ساج خیزد از **سندور**

کویر

شیر ژیان بود ،

شَیْپُور

نای روبین بود ، **اسدی** گوید :
ز کوس و ز زندو درای خروش (؟)   ز **شیپور** وز نالهٔ نای جوش.

نزور

کارگری بود ، شعر :
از **نزوری** خویش‌دانا باشد اوی   با کس اورا راز نیست ازهیچ روی.

دانِشْگَرْ

دانشمند بود ، **طیان** گوید :

چو **دانشگر** این قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو آرمد

یاْرْ

چون دو برادر بود و هردو را زن بود آن زنان یکدیگر را یارخوانند ،
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت **یاری بیاری**

که تا کی کشیم از خُسُرْ ذلّ و خواری

باب الزّاء

نُهاز [1]

پیشرو رمه [2] باشد چون ارکاج [3] (؟) ، [خسروی گوید :

من زخداوند تو نیندیشم ایچ   علم ترا بیش نگیرم بهار [4]

زانکه نهاز است‌وتویی گوسفند   آن نهازت بکشد زینهار [5]

گُواز [6]

چوبی که بدان گاو وخر زنند و [خر] گواز نیز گویندش [فرخی گفت :

دوستان را بیافتی بمراد   سر دشمن بکوفتی بگواز]

گُراز [7]

یکی خوك نر است [فردوسی گوید :

تن مرد و سر همچو آن گراز   ببیچارگی مرده بر تخت ناز [8]

---

١ ـ چ این لغت را ندارد . ٢ ـ س : گله . ٣ ـ ضبط و معنی این کلمه که در سایر نسخ نیست معلوم نشد . ٤ ـ ن :

من زخداوند تو نیندیشم هیچ [کذا]   علم ترا بیش نگیرم بنهاز

ضبط متن تصحیح قیاسی است وظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله وافکندگی انسان و جانور است . ٥ ـ این بیت فقط در س هست . ٦ ـ س : گواز چوبی که بدان خر وگاو و چهارپایان را زنند وخر گواز نیز گویند ، ن : گواز چوبی باشد که چهارپای را بدان رانند خر گواز و گاو گواز نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد . ٧ ـ چ هیچیك از معانی گراز را ندارد . ٨ ـ این بیت فقط در ن هست ، س بجای آن این بیت فردوسی را آورده :

گرازان گرازان نه آگاه ازین   که بیژن نهاده است ربور زین

گُراز دیگر [1]

بیلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنند و برزگران نیز زمین را بدو کنند [**عماره** گوید :

مجلس و مرکب [2] و شمشیر چه داند همی [3] آنك
سرو کارش همه باگاو و زمین است و **گراز**]

گُراز دیگر

کوزهٔ سر تنك باشد [4] بتازی آنرا قبیله [5] (؟) گویند [**فاخر** [6] گوید :

با نعمت تمام بدرگاهت آمدم امروز با **گراز** و چوبی همی روم]

گُدْاز [7]

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [**ابوشکور** گوید :

هرچه بخوردی توگـوارنده باد کشته گوارش همه برتو **گداز** [8]]

کریز [9]

فریه [10] را گویند که بازان را دهند [**ابوالعباس** [11] گوید :

همی برآیم با آن که برنیاید خلق وَ برنیایم با روز کارخورده **کریز**]

---

۱ ـ **س** : گراز دیگر بیلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ، **ن** : گراز بیلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران بدو زمین کنند . ۲ ـ **س** : موکب . ۳ ـ **س**: همه . ٤ ـ **ن** ازاینجا ببعدرا ندارد . ٥ ـ **س** : فلمه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ٦ ـ **ن** : فاخری .
۷ ـ این لغت فقط در **ع** و **س** هست ولی در **س** گراز ضبط شده .
۸ ـ **س** : گراز . ۹ ـ **ن** (در حاشیه) : کریز فریه بود که بازان را دهند ، **س** گریز [کذا] فریضه باشد و مفریص نیز گویند(؟) ، **چ** این لغت را ندارد .
۱۰ ـ فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ ـ **س** : رودکی .

بِغاز[1]

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شقّ وی نهند تا زود شکافته شود [**ابو العباس** گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشك   خار دارد همه[2] چون نوك **بغاز**

کاناز[3]

بن خوشهٔ رطب باشد [**رودکی** گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو   که بر آید رطب ز **کانازم**]

ماز[4]

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره [**شهید** گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر   وان زلف شبه رنگ پر **زماز**]

بِگماز[5]

نبید بود [**فردوسی** گوید :

ببگماز بنشست یك روز شاه   همیدون بزرگان ایران سپاه[6]

کسائی گوید :

---

١ - **س** : بغاز حوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه بهند ، **ن** : بغاز حیزی بود در میان شکاف هیزم بهد تا آسان بر شکافد ، **چ** این لغت را ندارد .   ٢ - **س** : خار ها دارد .   ٣ - **ن** : کنز و کناز و کاناز این هرسه بن خوشهٔ رطب بود، **س** (مثل متن) ، **چ** این لغت را ندارد .
٤ - **ن** : ماز شکافی بود در دیوار یا در حیزی دیگر که بکاف ماند و گویند مازاست اندر او ، **س** : ماز شکاف بود که در حیزی افتد از حوب و دیوار و آنچه بدین ماند **چ** این لغت را ندارد .   ٥ - **ن** (مثل متن) ، **س** : بگماز نبید باشد و عشرت ، **چ** این لغت را ندارد .   ٦ - این بیت فقط در **س** هست .

بر آمد ابر پیریت از بناگوش　مکن پرواز گرد رود و **بگماز**[1]]

نَخیز[2]

کمینگاه بود [**عسجدی** گوید :

یکی اژدهای دمنده چو بادی　یکی از **نخیزش** گزنده چو ماری]

پَروَز[3]

جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده [**فردوسی** گوید :

بدو گفت من خویشِ گرسیوزم　بشاه افریدون کشد **پروزم**[4]]

تَز[5]

مرغکی بود کوچك و لونش خشینه[6] بود و نیك نتواند پریدن و در گلستانها بیشتر بود [**رودکی** گوید :

چون لطیف آید بگاه نو بهار　بانك رود و بانك کبك وبانك **تز**]

بُرز[7]

بلندی بود و بالا [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **ن** آمده .　۲ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست .

۳ ـ **ن** : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، **س** : پروز جامهٔ پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود **چ** : پروز پیرامن جامهای افگندنی و پوشیدنی بود .　۴ ـ **س** و **ن** : که از مام و از باب باپروزم .　۵ ـ **ن** : تز مرغی کوچك بود خشین رنك و برجهد و بیشتر در گلستان بود ، **س** : تز مرغی بود کوچك ، بلون خشینه و برجهد و آن مرغ نیك نتوان بریدن و در گلستانها بیشتر بود ، **چ** : تز مرغکی بود کوحك و نیکو نتواند پریدن و در گلستانها بود .　۶ ـ خشینه یعنی سفید .　۷ ـ **س** : برز بلندی باشد و مردم چهارپای بلند را نیز برز گویند [کذا] ، **ن** و **چ** : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگرز   نه شان رنگ ماند و نه فرّ و نه **برز**]

چغز [1]

غوك بود آن که در آب بانگ زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس [کذا[2]] گویندش [**بوالفتح بستی** گفت :

هر چند که درویش پسر فغ زاید   درچشم توانگران همه[3] **چغز** آید

لغز [4]

فروخزیدن باشد [**آغاجی** گوید :

ترّ است زمین ز دیدگان[5] من   چون پی بنهم همی فرو **لغزم**]

نوز [6]

هنوز باشد [مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز   کسی از شما زنده مانده است **نوز**]

فلرز [7]

هر طعامی که بنواله بردارند [**رودکی** گوید :

آن کرنج وشکرّش برداشت پاك

و اندر آن دستار آن زن بست خاك

---

۱ ـ **ن** : چغزغوك باشد یعنی وزغ ، **چ** چغز و غوك بزغ باشد ، **س** (مثل متن) .
۲ ـ شاید علجوم .   ۳ ـ **ن** : همی .   ٤ ـ **ن** : لغز فروخزیدن بود گویند بلغزید یعنی بخزید . **چ** : لغزیدن فرو خزیدن بود ، **س** : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود یعنی افتادن .   ٥ ـ **ن** : بزیر گام .   ٦ ـ **چ** این لغت را ندارد و در **ع** و **س** هم مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیهٔ **ن** آمده .
۷ ـ **ن** : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا **فلرزنك** خوانند و فلرز نیز گویند ، **س** : فلرز هرخوردنی که درازار بندند یادر رکوی اندر کوهستان آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النّهر فلرزنك و فلرز نیز گویند ، **چ** : فلغز و فلرزنك هرجه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر وسیم ومانند این و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیزخوانند واندرخراسان فلرزنك گویند .

این زن ازدکّان برون آمد چو باد
پس **فلرزنگش** بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن **فلرزش** خاك دید
کرد زن را بانك و گفتش ای پلید]

بَتْفُوز[۱]

مرغان را منقار بود و جانوران دیگررا بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ مستعار بود [شاعر گوید :
دمّ سك بینی تو با **بتفوز** سك خشك گشته[۲] کش نجنبد[۳] هیچ رگ

کاریز[۴]

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [**کسائی** گفت :
سزد که دو رخ **کاریز** آب دیده کنی
که ریزریز بخواهدت ریختن **کاریز**]

هیز[۵]

مخنّث بود [**عسجدی** گوید :

---

۱ - **ن** این لغت را ندارد ، **س** : بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگررا جون جهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، **چ** بفوز و پوز و کلفت دهن باشد . ۲ - **چ** : گشن کرده . ۳ - **س** : نبینی .
٤ - **ن** : کاریز آب باشد که از زبر زمین جای بجای برند ، **چ** : کاریز آبی باشد که در زمین بجایی برون برند و بتازی قنات خوانند ، **س** : کاریز آب روان باشد بزیر زمین که بخانها آب برند . ٥ - **ن** : هیز مخنّث را و بغّاء را گویند و حیز نیز گویند امّا بزبان پهلوی حرف حاء کم آید ، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند ، **س** هیز و حیز هردو مخنّث باشد و بغّاء نیز گویند ، **چ** هیز بغّاء بود و مخنّث را نیز گویند و گروهی هیز را حیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه بان را هیز خوانند مگرهیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای هیز گلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی]

باز[1]

آرَش بود [**شاکر بخاری** گوید :]

بچاه سیصد **باز** اندرم من از غم او[2]

عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یُوز[3]

جُستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز ورزم یوز ، و سگ کوچک را که شکار از سوراخ بیرون کند ازبهر آن **یوزك** خوانند [**فردوسی** گوید :

ز بهر طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکری رزم **یوز**]

جَلْوِیز[4] [5]

مفسد است ، **طاهر فضل** گوید :

روا نبودی زندان و بند و بستِ تنم اگر نه زلفك مشکین او بدی **جلویز**

خَرْبیواز[1] [5]

مرغ شب پره باشد و **شب یازه** همین مرغ باشد [**خباز قاینی**[6] گوید :

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو **خربیواز**]

---

۱ ـ **س** : باز ارش باشد وباع نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد ، **ن** (در حاشیه) باز گز و ارس بود که بوی جامه بیمایند . ۲ ـ **س** : بچاه سیصد بازم حنبن من زغم او .
۳ ـ **س** : یوز بمعنی جستن بود حنانکه گویند راه یوز و جنگ یوز و صید یوز ، و پارسیان سگی که کوچك بود و صید از سوراخ بیرون آرد یورك خوانند ، **چ ون** این لغت را ندارند . ٤ ـ **س** : جلویز شرطه باشد یعنی غمّاز ، **ن** (درحاشیه) : جلویز شرطه بود ، **چ** این لغت را ندارد ، ٥ ـ **چ** : این لغت را ندارد .
٦ ـ **ن** (در حاشیه) : خبّاز قابقی :

بروز هیچ نبینم ترا بشغل و بساز بشب کنی همه کاری بسان **خربیواز**

ناژ و نُوژ[1]

درختی بود مانند سرو [**لبیبی** گوید :

ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ
کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ

زکیر گیرد کون تو فرّ و زیب همی
چو بوستان که فروزان شود بسرو و **بناژ**[2]]

کَشاوَرْز[3]

برزگر بود [**فردوسی** گوید :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند   دلیران سزاوار شاهی شدند[4]

بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف   چو بیکار باشند سرشان بکاف]

کنزینو[5]

جن فریفته باشد .

کَرُوزْ[6]

طرب و شادی بود [**خسروی** گوید :

---

۱ - **چ** : ناژ و نوژ و نشك هرسه يك درخت باشد ، **س** : ناژ درختی بود که نوژ خوانند بر شبه سرو باشد بارش جون ترنج باشد عبه عیبه جون عبهٔ جوشن باشد **ن** : ناژ درختی ست مانند سرو سبز و بلند بود و بارش جون ترنج بود عیبه عیبه بود چون جوشن .   ۲ - در **چ** و **ن** بجای این بیت شعر ذیل آمده :
ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز   تو از قیاس جو خاری من از قیاس جو **ناژ**
۳ - **چ** : کشاورز وانگشبه برزگر باشد ، سایر نسخ مثل متن .   ٤ - این بیت فقط در **س** هست و بیت بعد در **ن** و **چ** .   ٥ - این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست . ضبط آن درست معلوم نشد .   ٦ - **چ** و **ن** (درحاشیه) : کروز نشاط بود ، اما در **چ** کروز بجای کروز ، درحاشیهٔ **ن** يك بار هم این لغت بعنوان کروز آمده ، .

چون دل باده خوار اگشت جهان   بانشاط و کروز وخوش منشی

منجیك گفت :

مهمان [1] کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **کروز** [2]

نَغْز [3]

چیزی بدیع و عجب باشد [**خسروی** گوید :

ای غالیه زلفین ماه پیکر   عیّارو سیه چشم و **نغز** و دلبر [4]

بوشکور [5] گوید :

بگویش که من نامه ای **نغز** ناك [6]   فراز آوریدستم از مغز پاك [7]]

گُوز [8]

چفته و دوتابود [**آغاجی** گوید :

دلم پُر آتش کردی و قدّ و قامت **گوز**

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز [9]

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنك داری هنوز   نگرددهمی پشت شوخیت **گوز** [10]]

---

۱ ـ **س** : نعمان .   ۲ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیهٔ **ن** این بیت رود کی آمده که تصحیح آن میسّر نشد :

ورد نه جیست و کروش [کذا] و خرمی   بانك برزد از کروش[ص=کروز] وخرمی

۳ ـ **س** : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، **ن** (درحاشیه) : نغز لطیف بود ، **چ** : نغز لطیف باشد .   ٤ ـ این بیت فقط در **س** هست .

۵ ـ **چ** : عنصری .   ٦ ـ **ن** (درحاشیه): ناك   ۷ ـ این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست .   ۸ ـ **س** :گوز جفته و دوتاه باشد **چ** : گوز یعنی دوتاه اندر آمده و کز شده ، **ن** این لغت را ندارد .   ۹ ـ این بیت فقط در**س** هست .   ۱۰ ـ این بیت فقط در **چ** آمده :

فَغْیازْ و بَغْیازْ[۱]

عطا و شاگردانه باشد [**ابوالعباس** گوید :

چو عقب بخشدی گزیت ببخش   هم بده شعر بنده را **فغیاز** [۲]]

هاژ[۳]

متحیّر و درمانده بود [**ابوشکور** گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ   در همه کارها حقیری و **هاژ** [٤]

کاژْ و کَژْ[۵]

کلیك بود یعنی بتازی أحول [**معروفی** گوید :

بیك پای لنگ و بیك دست لنگ [کذا]

بیك چشم کور و بیك چشم **کاژ**

جُواز[٦]

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیر و غیره کوبند [**فرخی** گوید:

---

۱ ـ **س** : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مزدگانی باشد (در حاشیه) : وز دران [کذا] بود وشاگردانه گویند ونودران نیز گویند و گروهی بغیاز گویند ، **چ** این لغت را ندارد . ۲ - در **س** این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش [کذا]   تو بده شعر نوت را بغیاز

۳ ـ **ن** : هاژ خاموش و درمانده بود : **چ** : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، **س** (مثل متن) . ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده **ن** و **چ** همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ آورده‌ایم بدست داده اند و **چ** این بیت را هم اضافه دارد و گوید : شناس [کذا] گفت درزی کنیزه گشته چرا گشنه ای توهاژ(؟)   چون ماکیان بکیر خر اندر همی گراژ(؟)

۵ ـ **س** : کاژ کلیك بود واوچ نیز خوانند وبتازی احول باشد ، **چ** : کاز احول بود **چ** ؛ کاز احول بود یعنی کزچشم . ٦ ـ **س** : جواز هاون چوبین باشد که بدو سیر و هرچیز کوبند ، **ن** : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، **چ** این لغت را ندارد .

ای بکو پال گران کـوفته پیلان را پشت
چون گرنجی که فرو کوفته باشد **بجواز**]

راز[۱]

بتازی طیّان راگویند ، دیگرِ گلکار[۲] بود [**عسجدی** گوید :
بیکی تیر همی فاش کند راز حصار   وربراو کرده بودقیربجای گل **راز**[۳]]

بَراز[٤]

زیبایی بود و[براز] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است[**رودکی** گوید :
بحقّ آن خمّ زلف بسان منقارِ باز
بحقّ آن روی خوب کزو گرفتی **بَراز**]

باژ[٥]

رصد و سرگزیت بود [**فردوسی** گوید :
بیچارگی **باژ** و ساوِ گـران   پذیرفت با هدیهٔ بی کران[٦]]

ژاژ[٧]

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کنند [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ **ن** : رازگل کار بود **چ** این لغت‌را ندارد و در **س** ضبط و معنی این لغت بکلی تحریف‌شده باین‌شکل : رازیجر[کذا] سر کلیلدان باشد او بتازی طیّان که بنّا گویند .
۲ ـ دراصل: کلك .   ۳ ـ **س** : ور برو کرده همی قیر بود رازیجر (؟) .
٤ ـ **س** : براز زیبایی باشد حنانکه گویند کار براز [کذا] شد ، **ن** و **چ** این لغت را ندارند .   ٥ ـ **چ** : باز خراج باشد ، **ن** (درحاشیه) : باژرصد خراج بود ومانند گزیت‌است که ترسایان‌دهند تا ازشاه مسلمانان برهند . **س** : باز رصد وخراج مانند گزیت باشد که‌بحکّام دهند .   ٦ ـ مثال لغت باژ از **چ** افتاده وبیتی که درآنجا از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه (رجوع شود بلغت تاژ) .
۷ ـ **ن** : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، **س** : ژاژ گیاهی بود که از وی تره دوغ کنند یعنی ریحان [کذا] ، **چ** : ژاژ کیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که تازند سوی ژاژخران

فاژ[1]

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم [**لبیبی** گفت :

قیاس کوْنش چگونه کنم بیا و بگوی   اَیا گذشته بشعر از بیانی[2] و بوالحرّ[3]

اگر ندانی[4] بندیش تا چگونه بود   اکه سبزه[5] خورده **بفاژد** بهار که[6] اشتر]

فَرَژْ[7]

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد [**منجیك** گفت :

ویحك ای برقعی ای تلختر از آب **فرژ**

تا کی این طبع[8] بدِ تو که بگیرد سرِ پژ]

پَژْ

سرِ عقبه بود[9]، **خسروانی**[10] گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کوه و **پژ** آید اندر پیش[11]

---

١ ـ **ن** : فاژ آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، **چ** : فاژ باز کردن دهان بود فراخ اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب سر ، **س** : فاژ آسا بود آن که دهان از هم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ٢ ـ **س** : بیانی ، **چ** : دانی . ٣ ـ **س** ، بلحر . ٤ ـ **س** ، سخن برای . ٥ ـ **چ** ، سبز . ٦ ـ **ن** : که بهار . ٧ ـ **چ** : فرز سخ کیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، **ن** و **س** (مثل متن) . ٨ ـ **ن** : طمع . ٩ ـ **س** اضافه دارد · اندر راه : هیچیك از نسخ لفظ « سر » را ندارند . ١٠ ـ **س** (فقط) : طاهر خسروی که اللّه بحرمه سدهٔ بوطاهر خسروانی است ١١ ـ **چ** : آیدش در پیش .

ریژ[1]

هوی و مراد و کام بود [**رودکی** گوید:

دیدی تو **ریژ** و کام بدو اندرون بسی

باریدکان[2] مطرب بودی بفرّ و زیب]

تَکَژ[3]

استخوان انکور بود، بعضی **تکس** خوانند[4] [**لبیبی** گوید :

کـر بیارند و بسوزند و دهندت بر باد

تو بسنك **تکژ**ی نان ندهی باب ترا[5]

ابو العباس کوید :

تکژ نیست کویی در انکور او همه شیره دیدیم یکسر رزش[6]]

کژّ[7]

خوهل[8] را کویند [**شاکر بخاری** کوید:

حال با **کژ** کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کـژّی کند اندر جگـرا[9]

منجیك گفت :

رویت براهِ شُکمان[10] ماند همی درست

باشد هزار کـژّی باشد هزار خَمّ]

---

۱ ـ **ن** : دیژ [کذا] و **س** : زُیژ [کذا] هوا ومراد و کام بود ، **چ** : کام و ریر کام [کذا] : هوی باشد . ۲ ـ **س** : رودکان . ۳ ـ **چ** : این لغت را ندارد .
٤ ـ جملهٔ دوم در **ن** نیست . ٥ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۷ ـ **س** : کژ ناراست بود ، **چ** : کـر خوهل و خمیده باشد ، **ن** این لغت را ندارد . ۸ ـ در اصل : خوك . ۹ ـ این بیت فقط در **س** هست .
۱۰ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** که فقط همان مشتمل بر این بیت است سکمان (؟) . ظاهرا شگمان همان سمنان است که نام آبادیی است درحوالی بلخ .

راژ[۱]

قبّهٔ خرمن بود از غلّه [**لبیبی** گوید:

پای او افراشتند اینجا[۲] چنانك   تو[۳] بر از[٤] کون **راژها** افراشتی

پُوژ[٥]

میان لب بالا و بینی بود [**منجیك** گفت:

امروز باز **پوژت** ایدون بتافته است

گویی[٦] همی بدندان خواهی گرفت گوش

غَلیواژ[۷]

زغن باشد [**لبیبی** گوید:

ای بچـهٔ حدونه **غلیواژغلیواژ**   ترسم بربایدت بطاق اندر جه[۸]

تژ[۹]

دندان کلید دان بود.

کساژ[۱۰] (؟)

بیل باشد.

---

۱ ـ **ن** : رار درخرمن قبهٔ غلّهٔ بود ، **چ** : راژ قبّهٔ غلّه باشد ، **س** این لغت‌را ندارد.
۲ ـ **س** : اورا . ۳ ـ **چ** : به . ٤ ـ **ن** : بزر . ٥ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه): دور رفر بود **س** این‌لغت را ندارد . ٦ ـ **ن** : دانم . ۷ ـ غلیواز گوشت ربای **ن** و**س** ابن لغت را باملای منن ندارند . ۸ ـ رجوع کنید بذیل لغت غلیواج که سابقا گذشت . ۹ ـ این لغت باین صورت فقط درع هست ومثال هم ندارد ، در **چ** : **تزه** ومدنك دندانهٔ کلید باشد ، **لبیبی** گفت :
دهقان بی ده اسب و سربان بی ستر   تالان بی خر است و کلیدان بی **تزه**
۱۰ ـ ابن لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط درع هست و درفرهنگها نیز بدست نیامد .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز[1] دیگر

گشاده بود و **فراز** بسته، **ابوشکور** گوید:

آن کس که برامیر درِ مرگ **باز** کرد
بر خویشتن نگر نتواند **فراز** کرد

آغاز[2]

اوّل باشد هرچیز را، **ابوشکور** گوید:

سر انجام **آغاز** این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشیز[3]

چیزی باشد که بجای درم رود، **رودکی** گوید:

چه[4] فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره **پشیز**[5]

لبیبی گوید:

گرچه زرد است همچو زرّ **پشیز** یا سپید است همچو سیم ارزیز[6]

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** هست. ۲ ـ این لغت هم فقط در **س** هست.
۳ ـ **چ**، پشیز درم بد مسین بود بی قیمت، **ن** (درحاشیه): نشیز درم برنجین بود.
٤ ـ در نسخه: جو، درهردومحل. ٥ ـ این بیت فقط در **س** هست.
٦ ـ این بیت در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** بعوض آن بیت قبل را دارد.

هُرمُزْ و اُورمُزْد و زاُوش و بِرْجیس[۱]

نام ستارهٔ مشتری است ، **دقیقی** گوید :

بدمّ [۲] لشکرش ناهید و **هرمز** بپیش[۳] لشکرش بهرام و کیوان

کُنْدِز[٤]

یعنی کهن دز و این دژ شهری باشد [کذا] ، **رودکی** گفت :

که بر آن **کندز** بلند نشین که در این بوستان و[٥] چشم گشای

گُربُز[٦]

طرّار باشد ، **رودکی** گفت :

گربزان شهر با من تاختند من بدانستم که[۷] تنبل ساختند

مَرْز[۸]

سرحدّ باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارزخویش

بِنیز[۹]

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، **بوشکور** گفت :

نه آن را[۱۰] بیازرد روزی **بنیز** نه اورا از این[۱۱] اندهی بود نیز

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : هرمز نام ستارهٔ مشتری است ، **س** : مزدوز (ص=اورمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) ، بدیذ [کذا] . ۳ ـ **ن** (درحاشیه): رئیس . ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : کندز یعنی کوشك بود ، **س** کندز یعنی کهن دز . ٥ ـ **چ** : واو را ندارد . ٦ ـ **س** : گربز طرّار باشد **ن**: گربز زیرك وبسیار دان و دور اندیش بود . ۷ ـ **چ** : من ندانستم چه . ۸ ـ این لغت فقط در **چ** و **س** هست و **س** مثال را ندارد . ۹ ـ **س** و **ن** (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد . ۱۰ ـ **چ** : نه آن زن ۱۱ ـ **چ** : نه این را از آن .

میز[1]

آب تاختن بود ، **خسروی** گفت :

هرکرا بخت یارمند بود کو بشو مرده را زگور انگیز
یا بکردار ببر اندر شیر چیره گرد و بکونش اندر میز[2]

ژاژ دیگر[3]

سخن بیهوده بود ، **فرخی** گفت :

کسی که ژاژ دراید[4] بدر گهش نشود
که چرب[5] گویان آنجا شوند کند زبان

مغز[6]

دور سپوزی[7] باشد ، **رودکی** گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیچ
رفت بایدت ای پسر ممغز تو هیچ

گُرْزْ[8]

و کوپال لخت باشد ، **بوشکور** گفت :

---

۱ - این لغت درجمیع نسخ بغیر ازنسخهٔ اساس هست وتعریف آن درهمه یکسان است .
۲ - این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیچ گاه قصد گریز خیز تا گه بکونش اندر میز

۳ - این‌معنی ژاژفقط در **چ** و**س** هست ، **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی‌باستعارت معنی‌اصلی ژاژ) . ٤ - درائیدن یعنی گفتن . ٥ - **س** : خوب .
٦ - این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .
٧ - ظاهرا بمعنی بتأخیرانداختن چه سبوزکار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ٨ - این لغت فقط در **چ** هست .

آرزو آرج و آمرغ[۱]

مقدار باشد ، **فردوسی** گفت :

بسنده کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و **ارز** خویش

گمیز[۲]

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند ، **رودکی** راست:

آتشی بنشاند ازتن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد **گمیز**

تراز[۳]

یعنی نیکو بکن ، و **طراز** نیز گویند ، شعر :

مجلس نزهت بسیج و چهرهٔ معشوق بین

خانهٔ رامش **تراز** و فرش دولت گستران

گراز

رفتار بود بناز چنانکه **کسائی** گوید :

آهو همی **گرازد** گردن همی فرازد

که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند ، شعر :

شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ **بکاز**

---

۱ ـ این لغت هم فقط در **چ** هست . ۲ ـ این لغت هم فقط در **چ** هست .
۳ ـ لغاتی که از این ببعد بیاید منحصرا در **ن** دیده میشود وسایر نسخ ازآنها خالیند .

دَهاز [1]

نعره باشد چنانکه **فرخی** گوید :

فرّخی بندهٔ تو بر در تو　　از نشاط توبر کشیده **دهاز**

بیواز [1]

اجابت بود چنانکه **بهرامی** گوید :

ناومید رفتم بدرگاه اوی　　اومید مرا جمله **بیواز** کرد

پَدْواز

نشیمن گاه بود ، **آغاجی** گوید :

عهد و میثاق باز تازه کنیم　　از سحرگاه تا بوقت نماز

بازِ **پدواز** خویش باز شویم　　چون دده[2] باز جنبد از**پدواز**

بجخیز

غلتیدنست بر چیزی ، **عسجدی** گوید :

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاك بر ، **ببجخیزد**

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده :

گاز

ناخن پیرای بود .

---

۱ ـ این همان لغتی است که آنرا سابقا بنقل از حاشیهٔ **ن** در ذیل باب الرّاء آوردیم ، چون در متن **ن** آنرا در باب الرّاء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا درهر دو جا نقل کردیم .　۲ ـ دده و دد یعنی درنده .

گـاز دیگر

لگد بود و سیلی ، **قریع الدهر** گوید :

همی نیارد نان وهمی‌نخرّد گوشت زند برویم مشت وزند بپشتم **گاز**

کـاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش، **ازرقی** گوید :

یکی‌چادری جوی پهن و دراز بیاویز چادر ز بالای **کاز**

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، **مخلدی** گوید :

بطبع شکّر بودم بطبع مادریون چنان شدم که ندانم ترانگبین‌از **ماز**

مکیاز

مخنّث بود و بی ریش ، **کسائی** گوید :

عمر خَلقان گر بشد شاید که منصورِ عمر

لوطیان‌را تا زَید هم تاز[۱] و هم **مکیاز** بس

نیاز

دوست بود ، **لبیبی** گوید :

أیا **نیاز** بمن ساز و مرمرا مگدار که نازکردن معشوق دلگداز بود

---

۱ ـ تاز یعنی امرد مایل بفسق .

هاز

بدان ، یعنی بزیان مسپار ، **قریع** گوید :

ای پسر جورمکن کارك ما دار بساز

به ازاین کن نظر وحال من وخویش **بهاز**

فوز دیگر

آروغ بود ، **طیان** گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

گهی بگرید و گاهی بریش بر **فوزد**

ابریز

زرخالص بود **غضایری** گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش **ابریز** کردی و اکسیر

فرفوز

تبهو بود ، و فرفور براء غیر منقّط نیز گویند ، **معزی** گوید :

ای کـه من بازم و تو **فرفوزی** من چو شاهینم و تو مرغابی

فناروز

نام جاییست درسمرقند که شراب آن نیکو بود ، **رودکی** گوید :

باز تو بی رنج باش وجان توخرّم بانی و با رود و با نبیذ **فناروز**

سمور [کـذا]

موش بود ، **عنصری** گوید :

چون برون جست لوز (؟) ازسوراخ شد سموره [کذا] بزد او گستاخ

لوز

امرد بود ، **طیان** گوید :

لوزی که بود خُرد بود گوشت بگیرد (؟)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

موز

ترکش بود ، و **موز** دیگر میوه ای بود در مصر معروف وموزمکّی چون باتنگانی[۱] بود ، **طیان** گوید :

موز مکّی اگر چه دارد نام نکنندش چو شکّر اندر جام

شُتُرغاز

بیخ [انگدان] است که در سرکه نهند و بریچال خورند ، شاعر گوید :

همه سرکه گفتیم عطسه دهیم **شتر غاز** در زیر بینی نهیم

طَراز

کارگاه شکر بود ، شعر :

شکّر لبی ودهان شکّر چو **طراز** کار دل عاشقان بیچاره بیاز[۲]

ملماز

گونهٔ رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند ، **رودکی** گوید :

دلبرا زوکسی مجال حاسد غمّاز تو رنك من با تو نبندد بیش ازین **ملماز** تو

سِتخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت ، **طیان** گوید :

---

۱ ـ طاهرا شکل دیگر بادنجان . ۲ ـ درنسخه همچنین است ، شاید صحیح « بساز » باشد با آنکه بگویم این فعل از یازیدن مشتق است.

بجان من بر ، **ستخیز** کرد لشکر عشق

چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :

از دوری تو دیر شدم ای صنم آگاه

چون قصد تو کردم **شخلیزم** زد بر راه

بادیز[1]

چوبی بود که از پس دیوار افگنند ، **رودکی** گوید :

دیوار کهن گشته ببردازد **بادیز** یك روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیز

تره ایست برك آن پهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :

چون با شعرا مرد بکاود وی ستیزد

چون برکس و کون زن خود کارد **کیلیز**

پالیز

کشت زار بود ، **اسدی** گوید :

زمانی بدین داس گندم درو بکن پاك **پالیزم** ازخاك[2] و خو

یاز

درخت که ببالد گویند بیازید و مردم که دست فراچیزی کند گویند بیازید یعنی خویشتن را درگذاشت بدرازا ، **فردوسی** گوید[3]

---

۱ ـ این همان لغت است که درع آنرا بادبرضبط کرده و درص ۱۳۴ ـ ۱۳۵ گذشت درفرهنگها هم این لغت مخدوم براء غیرمنقوطه است ۲ ـ ظاهراً : خار ۳ ـ مثال را کاتب سهوا استنساخ نکرده .

تاژ

خیمه بود ، **بهرامی** گوید :

خسرو غازی آهنك بخارا دارد   زده ازغزنین تاجیحون **تاژ** وخرگاه

باب السین

پَرْواس[1]

لمس باشد یعنی بسودن ، **بوشکور** گوید :

تا کجا گوهر است[2] نشناسم دست سوی دگر نپرواسم

سَرْپاس[3]

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [**عنصری** گوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی **سرپاس**]

هَراس[4]

ترس بود [**فردوسی** گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدلش اندر آید زهر سو **هراس**]

فرناس[5]

غافل بود و نادان طبع و درخواب شده [**بوشکور** گوید :

---

۱ ـ **ن** : پرواس پرداختن بود وهر که هرچه بسازد [ظ : بساود] گوید که بپرواسیدم **س** : پرواس بساویدن بود هرچه بساوی گویی بپرواسیدم و نیز پرداختن بود ، **چ** : پرواس هرچه بسایی [کذا] گویی بپرواسیدم وبتازی لمس خوانند . ۲ ـ **س** و **چ** : گوهریست . ۳ ـ **ن** : سرپاس لخت باشد : **س** و **چ** این لغت را ندارند .

٤ ـ **ن** : هراس ترس و بیم بود ، سایر نسخ مثل متن . ٥ ـ **ن** : فرناس غافل باشد و نادان بالطّبع ، **س** : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد ، **چ** : کم مایه باشد و غنوده یعنی مره گرم کرده .

این جهان سر بسر همه **فرناس**　　نز جهان من یگانه **فرناسم** ۱

عنصری گفت :

[گفت نقاش چونکه نشناسم　　که نه دیوانه و نه **فرناسم** ۲]

تَکَسْ ۳

و تکژ دانهٔ انگور بود [**بهرامی** گوید ٤ :

آن خوشه بین چنانکه یکی خیك پر نبیذ　　سر بسته و نبرده بدو دست هیچ کس

بر گونهٔ سیاهی چشمست غژم او　　هم بر مثال مردمك ۵ چشم ازو **تکس**

پا مَسْ ٦

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن

[**دقیقی** گوید :

خدایگانا **پامس** بشهر بیگانه　　فزون ازاین نتوانم نشست دستوری]

خَسْ ۷

ریزهٔ خاشاك بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،

ابوشکور گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** و **ن** هست .　۲ ـ این بیت فقط در **چ** آمده .

۳ ـ **ن** : تکس استخوان انگوربود ، **چ** : تکس وتکر استخوان انگور ، **س**: تکس استخوان انگور بود که درمیان غرم بود .　٤ ـ **ن** : بهرامی تشبیه کند انگوررا .

۵ ـ **چ** : مردمهٔ .　٦ ـ **س** : دامس بای بسنه با شد بیند ازخالهای [کذا] که در آنجاباشد و ناخوش باشد ونتواند رفتن و نتواند بودن آنجایگاه، **ن** : دامس بای بسنه بود بجایی مانده نه.جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند، **چ** : دامس بای بسنه وبیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند ونه اندرسدن و نه ره شناسد .　۷ ـ **س** : خس خاشاك خرد باشد جون ریزه های چوب و کاه ، **ن** : خس خاشاك و کاه و چوب ریزهٔ خرد بود ، **چ** : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر **خس** افگند باد　　بچشمت بر از باد رنج اوفتاد[1]

[**عسجدی** گفت :

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما　　خدای وارهمی منّتی نهد هر**خس**]

بَخْسْ[2]

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعربی چیز بی قیمت باشد [**آغاجی** گوید :

ای نگارین ز تو رهیت گسست　　دلش را کو **ببخس** و کوبگداز]

لُوسْ[3]

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [**عنصری** گوید:

چون بیامد بوعده بر[4] ، سامند　　آن کنیزك سبك زبام بلند

برسن سوی او فرود آمد　　گفتی[5] از جنبشش درود آمد

جان سامند را **بلوس** گرفت　　دست و پای وسرش ببوس گرفت]

چاپلوس[6]

فریبنده بود [**لبیبی** گوید :

وان **چاپلوس** پسته گر خندان　　کت هر زمان بلوس بپیراید[7]

---

١ ـ **چ** این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی خس است .　 ٢ ـ **س** : بخس فرو برمرده بود از نیسنی یا از غمی ، **ن** : بخس [کذا] برمردن بود از غم و تبش ، **چ** : بخس نافنن دل باشد ازسختی یا از غمی یا ازتبشی .　 ٣ ـ **س** : لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، **چ** : لوس گفتارخوش و فریبنده باشد وفروتنی بود بیش از اندازه ، **ن** این لغت را ندارد .
٤ ـ **س** : در .　 ٥ ـ **چ** : گویی .　 ٦ ـ **س**: حاپلوس فریبنده بود بلوس وبچرب زبانی ، **ن** : حاپلوس آن بود که مردم را بفریبد، **چ** (مثل متن) .　 ٧ ـ **چ** : این بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشتن سهمگن **چاپلوس** — که بسته بود چاپلوس از فسوس[1]]

کِیُوس[2]

خو هل بود یعنی کژ [**دقیقی** گوید :

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید — که جز بر آن رخ او عاشقی **کیوس** آید]

کالُوس

مردم خربط[3] باشد [**ابو المؤید بلخی** گوید :

ملول مردم **کالوس** بی محل باشند
مکن نگارا این خوی وطبع را بگذار]

غَرَسْ[4]

خشم و تندی [باشد **رودکی** گفت :

گر نه بد بختمی مرا که فگند — بیکی جافِ جاف زود **غرس**
او مرا پیش شیر ببسندد[5] — من نتاوم[6] برو نشسته مگس[7]]

دُاس و دلُوس[8]

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش و قماش [کذا ؟]بود [**منجیك** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ۲ ـ **س** : کیوس کر بود یعنی نا راست ، **چ** : کیوس کر باشد ، **ن** : کیوس وَریب باشد . ۳ ـ **س** : اضافه دارد : « و ابله »
٤ ـ **ن** : عرس تندی باشد و خشم ، **چ** : غرس و غرم [صحیح : غرم] خشم باشد ، **س** این لغت را ندارد ٥ ـ در **چ** که فقط آن بر این مشتمل است : ببسندد ،
٦ ـ از مصدر تاوبدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد .
۸ ـ **ن** : داس و و دلوس اتباع است چون که و کوی [کذا ؟] و تباه و تبست و تار و مار و قاس و قماس [کذا] از هر چه بود مردمرا ، **چ** : داس و دلوس چون تباه و تبست است معنیش قاس و قماس است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است[۱]

مردم **داس و دلوس** ازدرِ روی آماس است]

دیس[۲]

فش باشد یعنی مانند [**فرخی** گوید :

یکی خانه کرده است **فرخار دیس**

که بفروزد از دیدن او روان]

اَسْپَریس

میدان بود، **فردوسی**[۳] گفت :

نشانه نهادند بر **اسپریس** سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

بِرْجیس

ستارهٔ مشتری بود [**خسروی**[٤] گوید :

چشمهٔ آفتاب و زهره و ماه تیر و **برجیس** وفرقد[٥] وبهرام].

بیُوس[٦]

طمع بود [**عنصری** گفت] :

نکند میل بی هنر بهنر که **بیوسد** ز زهر طعم شکر

---

۱ ـ مطابق **س**، **ن** : دوش داسسم کاین ربج بجی بس داس است (؟)، **چ** : دوس داسسم کس رنح بحه داس است (؟) ۲ ـ **س** : دبس فش باسد بعنی همانا و مانند بیز گوبند، **ن** : دبس حیزی بود که بچیزی مانند کنند، **چ** : دبس فتس باسد بعنی بن (؟) ۳ ـ درس فقط : فرخی، ٤ ـ **س** فقط : برحیسی (؟). ٥ ـ مطابق **ن**، **س** : کوکب و، **چ** : کوکب ٦ ـ **ن** : بیوس طمع داشتن بود بیکوییها، **س** : بیوس طمع و اسطار کردن (بدون مثال). **چ** : بیوس طمع و اسطار کردن بحری بود.

نُسْ[١]

پوز بود یعنی [گرد بر گرد] بیرون و درون دهن [**رودکی**[٢] گوید :

کیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویردهی[٣] بر **نس** من]

رُسْ[٤]

گلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [**ابوشکور** گوید :

بیلفنج و ز الفغدهٔ خویش خور　　گلو را ز **رسی** بسر بر مبر

رسی بود گویند شاره(؟) رسان　　همه‌ساله‌چشمش بچیز کسان[٥]]

دَریوْاسْ[٦]

گرد بر گرد در بود آن آلت که ازچوب کنند و پس در را بدان محکم کنند

[**رودکی** گفت] :

دیوارو **دریواس** فروگشت و بر آمد

بیم است کـه یکباره فرود آید دیوار

---

١ ـ **س** : نس بوز باشد بمعنی ببرون و اندرون دهان ، **ن** : نس گرد بر گرد دهان باشد ار درون و برون ، **چ**: نس و زك و زفر وفرنج پیرامن دهان باسد ٢ ـ **چ** فقط : مهسی ٣ ـ **س** : بنرو بدهی ٤ ـ درنسخهٔ اساس : زیس ولی سایر نسح : رس ، **س** : رس گلوبنـده بود و ررد بخوردن ، **ن** : رس بسیار خواره و گلو بده بود ، **چ** رس کلو بندهٔ بسیار خوار بود ٥ ـ این بیت را فقط **س** بر سابر نسح اضافه دارد . ٦ ـ **س** : دربواس آن حوبهایی بود که گرد بر گرد دربود و در را محکم دارد ، **ن** (درحاسیه) : دربواس گرد بر گرد در بود از حوب آلتی ساخته از بهر احکام در وآن حوب که درگردا گرد در و دیوار زده باشند نا در را نگاه دارد ، **چ** این لغت را ندارد .

کوس[1]

طبل بزرك بود [**فردوسی** کوید :

بدان‌که که خیزد خروش خروس   بیستند بر کوههٔ پیل **کوس**[2]

زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه هـا شد منقّش   از آسیب **کوس** و زچترو عماری[3]]

کُوسْ دیکر[4]

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوّت بهم‌زنند ، **فردوسی** گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس   تو گفتی ز پیل ژیان یافت **کوس**

آسْ[5]

آسیا کردن است [**کسائی** کوید :

آسمان آسیای کردان است   آسمان **آس مان** کند هزمان

لبیبی گفت :

دوستا جای این و مرد شناس   شد نخواهم بآسیای تو **آس**[6]

معزی کوید :

---

۱ ـ **س** : کوس یکی آنست کـه بلشکر ها و مصافها زنند ، **ن** (در حاشیه) : کوس طبل بود عظیم بزرك که درلشکرها زنند ، **چ** : کوس آنحنان باشد که حیزی درحیزی کوبند . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست .

٤ ـ **س** : کوس دیگر آنست که دو تن بقوّت دوش و پهلو برهم زنند عمداً یاناگاه **ن** (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن حون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا کوس گویند ، **چ** این معنی کوس را ندارد . ٥ ـ **س** : آس آسیای گردان [کذا] باشد ، **چ** : آس آرد نرم‌باشد زیرسنك ، **چ** این لغت را ندارد . ٦ ـ این دو بیت را **چ** اضافه دارد و نام قائل بیت دوّم افتاده ولی این بیت از معزّی است .

تا دل من **آس** شد در آسیای عشق او
هست پنداری غبار آسیایش سر [1] مرا]

پَرْ گَسْ [2]

بمعنی معاذالله بود [**رودکی** گوید :
گرچه نامردمی است مهرو وفاش   نشنود هیچ از این دلم **پرگس**]

خَراسْ [3]

بمعنی خانه‌ای باشد که در او آس کنند [**طیان** گوید :
خراس و آخر و خنبه بیردند   نبود از چنگشان بس چیز پنهان]

بَرْجاسْ [4]

نشانهٔ تیر باشد اندر هوا [**ابوالعباس عباسی** [5] گفت :
منجّمان آمدند خلّخیان   ابا سطرلابها چو **برجاسا**]

سَدْکیسْ [6]

قوس قزح باشد [**بوالمؤید** گفت :
میغ مانندهٔ پنبه است و ورا باد [7] نداف
هست **سدکیس** درونه [8] که بدو [9] ینبه زنند]

---

۱ ـ در دیوان معرّی : آسیا بر سر . ۲ ـ **چ** : پرگس و برگست معاذالله بوند ، **ن** : برگس معاذالله گفتن بود ، **س** این لغت‌را ندارد . ۳ ـ **ن** : خراس خانه ای بود که در او بچهارپایان حیزی بسنك آس کنند وآن سنك را گروهی سنك خراس گویند ، **چ** : خراس آسیا بود که بچهارپایان گردانند ، **س** این لغت را ندارد . ٤ ـ **چ** : برحاس نشانه گاه سر باسد ، **س** : برحاس نشانهٔ تیر باشد ، **ن** این لغت را ندارد .
٥ ـ **س** ابوالعبّاس . ٦ ـ **س** این لغت را ندارد . ٧ ـ **چ** : همی باز [کذا] .
٨ ـ درونه یعنی کمان حلّاجی . ٩ ـ **چ** : در او .

بخسیس[۱] (؟)

ترش ترش باشد خاشاك خورد (؟) .

کیموس[۱] (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس[۲]

خوك[۳] بود [**فرخی** گفت :

چو **کاس** موی گیاهان او برهنه ز برك
چو شاخ گاو درختان او تهی از بار]

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند :

چَشْم آلُوسْ[٤]

نگرستن بود بگوشهٔ چشم ، **دقیقی** گفت :

کیوس[٥] وار بگیرد[٦] همی **بچشم آلوس**
بسال فرّخ شبها امیر روز غدیر[٧]

---

۱ - این دولغت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در **ع** هست . ۲ - **چ** : کاس موی ، موی خوك باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ - در **ع** : حوب (؟) . ٤ - این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : حشمالوس نگریستن بیك گوشهٔ حشم بود و **جشماغل** نیز گویند . ٥ - کیوس یعنی کج . ٦ - ظاهرا : نگرّد . ۷ - **چ** :
کیوس ترا بگیرند بجشم آلوس(؟) بسان فرخ شهبا امر رور غریز (؟)

سِپاسْ و سِپاسَه[1]

لطف باشد ، **بوشکور**[2] گفت :

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم   بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

مَرْس[3]

نام مغبست ، **ابو العباس** گوید:

و یا قَدیتك امروز تو بدولت میر

توانگریّ و بزرگیّ و **مرس** راجینی (؟)

کَماس[4]

کوزه‌ها بود پهن‌ازسفال که زیربغل‌درآویزندچنانکه **ابوالعباس** گوید :

گیرم که ترا اکنون سه خانه **کماس** است

سویس یکی نامه که جندت همه کاس است

تُسْ[5]

یس باشد همانا بود [کذا]، **منجیك** گوید:

خواجه یکی غلامك رُس[7] دارد   کز ناگوارد خانه چو **تس** دارد

ایدون بطبع کیر خورد گویی   چون ماکیان بکون در کس دارد

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

---

۱ ـ این لغت فقط در**س** و**چ** هست ، **چ** سپاسه را دارد و**س** سپاس را و این دوّمی از مثال خالی است . ۲ ـ در**چ** : معرّی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است .

۳ ـ این لغت فقط در **س** هست . ٤ ـ این لغت هم فقط در**س** هست .

۵ ـ این‌لغت فقط در **ن** هست . ٦ ـ در جهانگیری : تُس بادی‌را گویند که‌ازطریق اسفل رها شود بی‌صدا ، وهمین معنی در اینجا مناسب است ۷ ـ رُس بمعنی پرخور و شکم پرست.

هاس[1]

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها   چیزی نتوان گر تو همی **هاسی** می **هاس**

نَسْناس[1]

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حدّ هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

کُوس دیگر

تس بود **عسجدی** گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روزگار اندر مه
باد برگست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

قالُوس[1]

نام نواییست مطربان زنند ، **عنصری** گوید :

بلبل همی سراید چون باربد [کذا]
قالوس و قفل رومی و جالینوس

آذَرِطُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، **عنصری** گوید :

پدر داده بودش که کودکی
باذ طوس آن حکیم نکی [کذا]
بمرگ خداوندش **آذر طوس**
تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد ودگر باره پادشاه شد ، **عنصری** گوید :

که فرّخ **منوس** آن شه دادگر   که بد پادشاه جهان سر بسر
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت   بدویشی افتاد وشد شوربخت
سر تخت بختش بر آمد بماه   دگرباره شد شاه وبگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عدرا بود ، **عنصری** گوید :

فلاطوس برگشت و آمد براه   بر حجرهٔ وامق نیکخواه

ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقراط کردی ، **عنصری** گوید :

جهاندیده بد نام او **ذیفنوس**   که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم ، **عنصری** گوید :

حکیمی بد و نام او **مخسنوس**   که داش همی دست او داد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیرهٔ بهارو در میان آب بود وهر شب این بهارو آتش بر کردی تا **اندروس** بفروغ آتش اندر آب شناه کردی و بنزدیك او رفتی ، یك شب باد آمد و اندروس در میان آب بماند و بمرد ، **عنصری** گوید :

نه من کمتر از **اندروسم** بمهر   نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فزبدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، **عنصری** گوید :

ز **فزیدیوس** و ز دیفیریا چو مایه شبه شد بلو قاریا (؟)

منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخریدی و بر ایشان قوّادگی کردی و عدرا را بخرید ، **عنصری** گوید :

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس یکی مرد بد نام او **منقلوس**

دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید ازمنقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت **عنصری** گوید :

دل **دمخسینوس** شد ناشکیب که درکارعذرا چه‌سازد فریب

بخسلوس

نام پادشاهی بود که عدرا را بقهر برد ، **عنصری** گوید :

یکی شاه بد نام او **بخسلوس** که‌باحیله ورنگ بود وفسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، **عنصری** گوید :

جزیره یکی بد بیونان زمین **کروتیس** بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است ، **عنصری** گوید :

که **ملذیطس** آن‌جایگه داشتی بشاهی بر ، اودستگه داشتی

هرمس

نام مرديست كه بربط او ساخت ، **عنصري** گويد :

بدو گفت **هرمس** چرايي دژم   نه همچون مني دلت مانده بغم

زَرَفْس

زريب (؟) و جنبانيدن بود ، **عنصري** گويد :

زرفسانيد بر پيلان جرسهاي مدارا را

بر آريد آن فريدون فرّ درفش چرخ بالا را

شامُسْ

جزيره اي بود بيونان زمين ، **عنصري** گويد :

بآيين يكي شهر **شامس** بنام   يكي شهريار اندرو شاد كام

فلقراط نام از درِ مهتري   هم ازتخم آقوسِ بن مشتري

سركس

نام مرغي است خوش آواز ، **كسائي** گويد :

سركس بر پشت رود بار بدي زد سرود

وز مي سوري درود سوي بنفشه رسيد

وَرْسْ

چوبي بود كه در بيني استر كنند ، **لبيبي** گويد :

ايا كرده در بيني ات حرص **ورس**

از ايزد نبايدت يك ذرّه ترس

باب الشین

پَرِیش[1]

چون فروفشاندن بود ازهم چیزی را و **پراشیده** و **باز پاشیده ازهم** نیز گویند [**شاکر بخاری**[2] گوید :

مجلس **پراشیده** همه میوه خراشیده همه
نقل بپاشیده همه بچاکران کرده یله [3]]

خَراشْ[4]

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط **چون** نابکار و انداختنی [**رودکی** گوید :

بت اگر[5] چه لطیف دارد نقش ببرِ دورخا°نت[6] هست **خراش**

---

۱ ـ **س** : پریش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هرچه پراشیده وباز پاشیده بود جدا جدا بود ، **ن** : پراشیده [کذا] ازهم فروشانده [کذا] بود ، **چ** این لغت را ندارد ۲ ـ **ن** : ابوشاکر (؟) ۳ ـ **س** : زر بپاشیده همه نقل گران کرده ایله . **چ** این بیت را در ذیل معنی اوّل خراش آورده و در آنجا مصراع دوّم چنین است : هر روی [؟] پاشیده همه برچاکران کرده یله . ٤ ـ **ن** : خراش هم خراشیدن بود وهم سقط و انداختن [کذ] ، **س** ، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی سقط و نابکار ، **چ** : خراش و خریش و شخوده یکیست امّا خریش وخراش چیزهای دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاکر بخاری را بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ ـ **س**: بنگرار ٦ ـ **چ** : ببرد و رخسان تو (؟) ، **س** : برد وزکانش هست (؟)

هَراشْ[1]

قی باشد [**شهید**[2] گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هرجاکه بود
قدحیِ می بخورد راست کند زود **هراش**]

غاشْ[3]

عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده [**رودکی**[4] گوید :

خویشتن پاك دارو بی پرخاش   هیچ کس را مباش عاشقِ **غاش**]

خَدیشْ[5]

کدبانو بود بخانه [**رودکی** گوید :

نکو گفت مزدور با آن **خدیش**   مکن بد بکس گر نخواهی بخویش]

خُوشْ و خُشُو[6]

زنْ مادر بود [**لبیبی** گوید :

آن سبلت و ریشش بکون **خوش**   دو پای **خوش** او بکون صهر]

خُوش دیگر[7]

بمعنی خشك است [**ابوشکور** گوید :

---

۱ ـ **س** : هراش قی باشد که مستان و بیماران کنند ، سایرنسخ مثل متن   ۲ ـ **س** (فقط) : رودکی .   ۳ ـ **س** : غاش عاشق بغایت باشد گویند عاشق غاش است فلان برفلان ، **ن** : غاش هر کسی بر کسی فتنه بود وبغایت عاشق گویند فتنهٔ غاش و عاشق غاش است و مانند آن **چ** : «غاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود   ٤ ـ **س** (فقط) : فردوسی (؟)   ٥ ـ **چ** : خدیش کدبانو باشد ، **ن** : خدیش کدخدا [کذا :] بود ، **س** این لغت را ندارد   ٦ ـ **س** : خوش وخشو هردو مادر زن بود ، **ن** این لغت راندارد ، **چ** هم فقط خشو را در ذیل باب الواو داردچنانکه بیاید   ۷ ـ **س** : خوش بمعنی خشك باشد درفرهنگ نامه گفته است ، **ن** (درحاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

بخوشاندت گر خشکی فزاید[1] و گر سردی‌خود آن بیشت گزاید]

رَشْ[2]

پیمودن زمین بود نه جامه .

کَرْبَش[3]

جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد [**عنصری** گوید :

شد مژه گردِ چشم او ز آتش نیش‌دندان کژدم و **کربش**[4]]

تَشْ[5]

تیشهٔ بزرك بود [**منجیك** گوید:

بهیچ روی تو ای خواجه برقعی نه خوشی

بگاه نرمی گویی که آبداده **تشی**]

بَشْ[6]

بند بود آهنین یا مسین یا روبین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق [**ابو المؤید** گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن، سیمین همه **بش** و مسمار[7]

---

۱ ـ **س** : اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ ـ این لغت باین معنی درهیچیك ازنسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد ۳ ـ **ن** (درحاشیه) و **س** : کربش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبك و زود رو بود و بیشتر بویرانه ها بود و بدندان هر که را بگیرد دندان در زخمگاه بگذارد ، **چ** : کربش مار پلاس باشد ، ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٥ ـ **س** : تش تیشهٔ بزرك بود که درختان بدان بشکافند ، **چ** : تش تیشه باشد ، **ن** : تش تیشه بود بزرك که دربیشه درخت بدان کنند ٦ـ **س** : بش بندی بود آهنین یاسیمین یابرنجین که آنرا بمیخ ازبهر محکمی برصندوق زنند ، **چ** : بش آهن پارهٔ تنك باشد که برصندوق ودوات ودر زنند وبمسمار بدوزند؛ **ن** : بش بندی بود که بصندوق و درها زنند وبمیخ دوزند ۷ـ **س** این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی راآورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید:

بدو گفت بگرفتمش زیر کش همی بر کمر ساختم بند و **بش** [1]]

شَخْش [2]

فروخیزیدن بود، گویند بشخشید یعنی بخیزید [**ابوشکور** گوید:

یکی بهره را برسه بهر است بخش توهم برسه بهر ایچ برتر **مشخش** [3]

همو راست:

کلیمی که خواهد ربودنش باد زگردن **بشخشد** هم از بامداد [4]]

ذُرَخْش [5]

برق است و گویند که درزبان پارسی هیچ کلمه نیست که اوّل او ذال بود جز این کلمه [**ابوشکور** گوید:

ذرخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار]

آذُرَخْش

صاعقه بود [**رودکی** گوید:

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما ببارد[6] **آذرخشا**]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست. ۲ ـ **چ**: شخش کسی که از نشستن گاه لختی برتر شود گویند برشخشید، **ن**: شخش کسی باشد که از نشستنگاه خویش فروخیزد گویند فرو شخشیده است و برشخشید، **س**: شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای خویش بشخشید. ۳ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده ٥ ـ **س**: ذرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اوّل او ذال بود مگر ذرخش، **ن** و **چ**: درخش برق باشد. ٦ ـ **س**: ببارد

جَخْش [1]

چیزی‌است که بگردن‌اهل فرغانه وختّلان برآید‌چون بادنجانی و دردنکند و بزبان ما آنرا له(؟) گویند [**لبیبی** گوید :

آن **جخش** زگردنش بیاویخته‌گویی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پُوزِشْ [2]

عذر بود [**ابوشکور** گوید :

گر ایدون که **پوزش** پذیری ز من
وگر نیز [3] رنج آید از خویشتن

فردوسی گوید :

بپوزش بیامد بَرِ شهریار که ای ازجهان برشهان کامکار [4]]

نِیایِشْ [5]

دعا و آفرین بود [**فردوسی** گوید :

همیدون بزاری **نیایش** گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت [6]]

---

۱ ـ **ن** : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختّلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان یا جند دبّه و از گردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، **چ** : جخش علتی‌باشد که‌بگردن مردم ختّلان و فرغانه و آن دیار فتد مانند دبّه و آنرا هیچ درمان نباشد ودرد نکند ، **س** : جخش جیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختّلان وفرغانه وآن دیارها چون بادنجان بزرك ازتن مردم برآید وچند دبه شود ودرد نکند وبریدن مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخج درص ٦٩)   ۲ ـ **س** : بوزش عذر خواستن بود   ۳ ـ **ن** : زینت   ٤ ـ این بیت فقط در **س** هست   ٥ ـ **س** : نیایش دعای نیکو و آفرین بود ، **ن** : نیایش دعا باشد ، **چ** مثل متن .   ٦ ـ **س** :

بپیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این‌اختلاف که ردیف‌دو مصراع « کنید » است بجای « کنیم » .

سُرُوْش [۱]

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، **فردوسی** گوید :

بفرمان یزدان خجسته **سروش** مرا روی بنمود در خواب دوش

خلالُوْش [۲]

غلغله و مشغله بود [**رودکی** [۳] گفت :

گرد گل سرخ اندرخطّی بکشیدی تاخلق جهان را بفگندی **بخلالوش**

زُوْش

تند و سخت طبع [**رودکی** گوید :

بانك کردمت ای بت[۴] سیمین **زوش** خواندم ترا[۵] که هستی **زوش**

پیلْغُوْش [۶]

گلی هست از جنس سوسن که آنرا **سوسن آزاد** خوانند وبر کنار او نقطهٔ سیاه بود [**رودکی** گوید :

چون گل سرخ از میان **پیلغوش** یاچوزرّین گوشوار از خوب گوش

کسائی گوید :

---

۱ ـ **ن** و **چ** : سروس فرسه بود ، **س** : سروس حبرئیل علیه السّلام را گوبند و فرشنه را نیز گویند ۲ ـ **ن** : حلالوس غلغل باشد ، **چ** : خلالوس و خراروس غلغل باشد و این از آواز گوْز بر گرفىند ۳ ـ **س** : فردوسی (؟) ، **ن** مىال ندارد .
٤ ـ **چ** : فغ ٥ ـ **چ** : خوانیدم [کدا] . ٦ ـ **چ** : بیلغوش حنسی است ازسوسن که آن را سوسن آزاد گویند و حنسی دیگر **آسمان گون** و آنحه منقّش بود آن را بیلغوش خوانند ، **س** ، بیلغوش گلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون وسوسن خوانند وبر کنارهٔ او نقطهٔ سیاه باشد و رخنهٔ کوحکی ، **ن** : بیلغوش گلی است حون سوسن آزاد آسمان گون ودر کنارش رخنگکی دارد ونقطه ای دارد.

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنخ **پیلغوش** نقطه زد و بشکفید[1]

خَنْدَهْ خَرِیْشْ[2]

خندیدن و چون مسخره بود [**فرخی**[3] گوید :

ای کرده مرا **خنده خریش** همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هُوْشْ[4]

بزبان پهلوی هلاك بود ، **فردوسی** گوید :

ورا **هوش** در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هُوْشِ دیگر[5]

خرد باشد [**شاعر** گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو یك روز

دست بزیر زنخ بر آید **هوشم**[6]

---

۱ ـ کذا در **س** که این مثال را اضافه دارد ، ظاهرا صحیح : بشکلید است (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۹) ۲ ـ **چ** : خنده خربس خندهٔ بافسوس بود ، **س** : خنده خریش خنده و فسوس داشتن بود بر یکی ، **ن** (درحاشیه) : خنده خریش خندهٔ بافسوس باشد بر کسی ۳ ـ **س**: فردوسی(؟)، **ن** (درحاشیه) : شاکر ٤ ـ **ن**: هوش دو نوع است یکی ضدّ مست بود دیگر مرگ را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشك شود گویند که بهوسید و اصل این است که فردوسی گوید (متن مذکور در متن) ، **س** : هوش بزبان پهلوی هلاك است وهوش بمعنیهای دیگر هست ، **چ** هیچیك از دو معنی هوش را ندارد ۵ ـ **س** : هوش دیگر خرد باشد و جان ، **ن** (رجوع شود بحاشیهٔ قبل) ٦ ـ این بیت فقط در **س** هست .

رَخْشْ[1]

عکس بود [**عنصری** گوید :

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانیش **رخش** بر عمّان

بحر عمّان زان **رخش** صاف شد لؤلؤ

ببحر مغرب زان جوش سرخ شد مرجان[2]]

وَغیشْ[3]

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [**رودکی** گوید :

معذورم دارند که اندوه **وغیش** است

اندوه وغیش من از آن جعد وغیش[4] است[5]]

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا   ناگهان باز خورد برفِ **وغیش**[6]

غُوشْ[7]

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و جنیاگران زخمه سازند [**خسروی** گوید :

---

۱ - **چ** این لغت را ندارد ۲ - **ن** (درحاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - **س** : وغیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این وغیس برمال و بیسه و عمر و چیزهای حنس بوان گفت ، برخانوران بمعنی انبوهی نشاید گفت ، **چ** : وغیس انبوه باشد ، **ن** : وغیس بسیار باشد چون مال و بیسه ۴ - بهمچنین در **چ** و **ن** ، ظاهرا : برش ۵ - **س** این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در **س** هست . ۷ - **س** : غوس چوبی است که از آن جنیاگران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دار آن بهرسحتی ، **چ** غوس چوب دوك باشد ، **ن** : غوش چوب دوك باشد وزخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ **غوش**
وآنگاه گویدم که خروشان مشو خموش[1]

عماره گوید :

خواهی‌تاتوبه کرده رطل بگیرد زخمهٔ **غوش** ترا بفندق بر گیر]

زاوُشْ و زواش[2]

نام ستاهٔ مشتری است [**اورمزدی** گوید :

حسودانت را داده بهرام‌نحس ترابهره کرده سعادت **زواش**

لُوشْ

کژ دهان باشد [**طیان** گوید :

زن چو این بشنید شد[3] خاموش بود
کفشگر کانا و مردی **لوش** بود]

گُرْزِشْ[4]

تظلّم بود [**خسروانی** گفت :

بده داد من زان لبانت وگرنه سوی خواجه‌خواهم شدازتو **بگرزش**

فاشْ[5]

معروفست و پراگنده بود[**طاهر فضل** گوید :

فاش شد نام من بگیتی **فاش** من نترسم ز جنگ‌وز پرخاش]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **چ** و **ن** آمده ۲ ـ **ن** شکل اوّل و **س** شکل دوّم را ندارد و این دوّمی از مثال نیز خالیست ۳ ـ **س** : بس ، سایر نسخ مثل متن ٤ ـ **س** این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه درسایر نسخ عینا مثل متن است . ٥ ـ **س** : فاش پراگنده شده وآشکارا شده بود . سایر نسخ این لغت را ندارند .

دَرَفْش [1]

علم بود [**فردوسی** گوید :

ز بس گونه گونه سنان و **درفش**

سپر هـای زرّین و زرّینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او   یکی کابلی تیغ درمشت او [2]]

درفشان [3]

روشن بود ،

مَنِشْ

همّت بود [**بوشکور** گوید :

بهر نیك و بد هر دوان یك **منش**   براز اندرون هر دوان بد کنش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سروَر است

اگر برز و بالا ندارد رواست [4]]

کَشْ [5]

نازان و شادمان بود [**دقیقی** گوید :

فتنه شدم بر آن صنم **کش** بر   خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

---

۱ ـ **ن** درفش علامت بود ازهررنگی که باشد ، **چ** : درفش علامت باشد ،**س** درفش علم باشد ورایت‌درفشان. ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت‌دیگر فردوسی ۳ ـ سایر نسخ این لغت را در ذیل باب النّون آورده اند حنانکه بیاید . ٤ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ابو شکور ٥ ـ **ن** و **چ** این اغت را ندارند .

آغالِشْ [1]

کسی را بباد بر دادن باشد [**بوشکور** گفت :

ر **آغالش** هر دو آغاز کرد   بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دَخْشْ [2]

ابتدا کردن کار باشد [**فرالاوی** گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه کهام خوب بود حال [3]

همو گوید:

من عاملم و تو معاملی   وین کار مرا با تو بود **دخش** [4]]

رَخْشْ

قوسِ قزح بود [**فرالاوی** گوید :

میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مگر و **رخش** کمان]

غاوُشْ [5]

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود .

---

۱ ـ **چ** : آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن **س** : آغالش کسی بباد بر دهد و بد آموزی کند .   ۲ ـ **ن** : دخش ابتدا کردن بود . **چ** : دخش ابتدا کردن بود گویند دخش بتواست یعنی نخستین معامله با تست ، **س** : این لغت را ندارد   ۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست   ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده   ٥ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست فقط **چ** و **ن** شکل دیگر آن را که **غاوشو** باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْریشْ[1]

یعنی مخروش و مخراش [**خسروی** گوید :

پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی

چون حجّت لازم شود از حجّت **مخریش**]

تُوْشْ[2]

بزبان پهلوی طاقت بود ، **فردوسی** گوید :

چوبگسست زنجیر بی **توش** گشت   بیفتادو زآن درد بی هوش گشت

آگیش[3]

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [**رودکی** گوید :

توشهٔ جان خویش ازو بردار   پیش کآیدت مرگ پای **آگیش**]

پَرْخاشْ[4]

جنگ و جلب[5] باشد [**فردوسی** گوید :

بصد کاروان اشتر سرخ موی   همه هیزم آورد **پرخاش** جوی]

نیوُش و نیوشه[6]

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [**شاکر بخاری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : مخریش یعنی مخروش مخراش را مخریش خوانند، **چ** معنی دوّم این لغت بعنی مخراش را داردحنانکه در «خریش» بیاید . ۲ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست . ۳ ـ **ن** : آگیش و گیش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند (رجوع شود بلغت هج ص۶۷) ، **چ** : آگیش آویختن بود گویند اندر آگیشید یعنی اندرآویخت، **س** این لغت راندارد . ۴ ـ **چ** : مثل متن، **س** : برخاس جنگ بود ، **ن** (درحاشیه): پرخاش جنگ وجلب باسد سخت و بکردار ۵ ـ درنسخهٔ اساس : حنگ جیش[کذا] جَلَب بمعنی فتنه و آشوب وغوغاست، ۶ ـ **چ** : نیوشه خروس بود از گربه ، **س**: نیوشه گریستن بود بگلو **ن** : نیوشه خروس و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم   زبانم بر نگـردید از **نیوشه**

طاهر فضل گوید :

اشك باریدش و **نیوشه** گرفت   باز بفزود گفته های دراز[1]]

نیوش و نیوشهٔ دیگر[2]

گوش دادن سخن باشد [**فردوسی** گوید :

فرستاده را گفت نیکو **نیوش**   بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش[3]

رودکی گوید :

همه **نیوشهٔ** خواجه بنیکویی و بصلح   همه **نیوشهٔ** نادان بجنگ و کارِ نَغام[4]]

وُخْشْ

نام شهریست [در ترکستان] ، **شاکر بخاری** گوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن   بیك تگ دوید ازبخارا **بوخش**

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها مشتملند :

فَشْ[5]

مانند باشد ، **فردوسی** گوید :

---

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل   ۲ - **چ** : نیوشه گوش فرا داشتن بود بحدیثی : **س** نیوشه گوش داشتن بود بسخن ، **ن** (درحاشیه) : نیوش یعنی بشنو، **س** : نیوس گوش کردن و شنودن بود   ۳ - این بیت فقط در **س** هست .

٤ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست .   ٥ - **ن** : فش مانند دیس بود ، شیرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای **شیر فش** مرا پرورانید باید بکش

شَخْش دیگر[1]

کهنه بود چون پوستین وجامه وغیراینها ، **ابوالعباس** گوید :

بپنج مردیکی**شخش** پوستین بَرِتان بپنج کودك نیمی گلیم پوشدنی

تَرْکَشْ[2]

تیردان بود ، **عماره** گوید :

گر کوکب **ترکشت** ریخته شد من‌دیده **بترکشت** برنشانم [کذا]

دَرَفْشْ دیگر[3]

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، **منجیك** گوید :

ازشعر جبّه باید و ازکبر پوستین بادخزان برآمدای بوالبصر**درفش**

کَفْشْ[4]

چستك باشد ، **رودکی** گوید :

نه **کفش‌گری** که دوختستی نه گندم و جو فروختستی

بُشْ[5]

موی گردن اسب باشد ، **عسجدی** گوید :

ستیزه‌بدند عاشقان بساق ومیان[کذا]

بلای گیسوی دوشیزگان **ببش** دیزه[6] (؟)

---

۱ - شخش باین معنی فقط در **س** هست . ۲ - این لغت فقط در **س** هست .
۳و٤ - این دولغت فقط‌در**س**هست . ٥ - **چ** : بش‌موی قفای‌اسب بود **اسدی** گفت:
بجای نعل ماهی بسته برپای بجای دُرّ پروین بفته در **بُش**
ن ،(درحاشیه) : بش و برش‌اسب‌یعنی‌موی‌قفای اسب ٦ - این بیت که تصحیح آن میسّر نشد فقط درس هست .

منوچهری گوید :

درع **بش** آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشك دم عنبرخوی وشمشاد موی وسرو یال[۱]

آخْش

قیمت بود ، **عنصری** گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه گوهرا **خش**[۲]

شاشْ و شاشه[۳]

بول باشد یعنی گمیز ، روزبه نکنی[٤] [ظ = رودکی] گوید :

ناگاه بر آرند ز گنج تو خروشی گردند همه جمله و بر ریش تو **شاشه**

خاشْ و خَشْ[٥]

قماش ریزه بود ، **فردوسی**[٦] گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز **خاشه** وی را چه اندرخورد

نِکُوهِشْ[۷]

بتازی ذمّ بود ، **بوشکور** گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت **نکوهش** کنند[۸]

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهویی[۹] ستایش بر ازهر هنر هرسویی[۱۰]

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده ۲ ـ این بیت فقط در **چ** هست ، **س** و **ن** (در حاشیه) ازمثال خالیند . ۳ ـ **س**: شاشه گمیز بود، **ن** (درحاشیه): شاش بول بود ٤ ـ کذا در **چ** ، از **س** و **ن** مثال افتاده ٥ ـ **چ** : خاش [و] وقماش ریزه کاه و جو باشد [کذا] . ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : شاعر ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : نکوهش ذمّ وملامت کردن بود: **چ** : نکوهش ذمّ بود ۸ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست ۹ ـ آهو یعنی عیب ۱۰ ـ این بیت فقط در **چ** هست ، **س** ازمثال خالیست .

سِتایِش[1]

مدح بود، **بوشکور** گفت:

ستایش خوش آمدش بر یك هنر نکوهش نیایدش خود زیچ[2] در[3]

ناغُوشْ[4]

سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند، **لبیبی**[5] گوید:

کردِ کرداب مگرد ار ْت نیاموخت شنا[6]

کـه شوی غرقه چو ناگاهی **ناغوش** خوری

پاشْ و بَرْ پاشْ[7]

یعنی بر افشان، **فرخی** گوید:

تاجی[8] شده است روی[9] من از بس که تو بر او

یاقوت ُسرخ پاشی و بیجاده گستری

خَروشْ[10]

خروش بود، **خفاف** گفت:

فردا نروم جز بمرادت بجای‌سه بوسه بدهم شش[11]

شادی چه بود بیشتر زین خامش‌چه‌بوی‌بیاو **بخرش**[12]

---

۱ ـ این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ ـ یعنی از هیچ ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست. ٤ ـ **ن**: ناغوش غوته [کذا] خوردن‌بود وبتازی غوصه خوانند، **س**: ناغوش سرب‌آب فروبردن‌بود ٥ ـ **ن**نام شاعررا ندارد و**س** از مثال خالیست ٦ ـ گرد گرداب مگردان ای ناموخت شنا. ۷ ـ این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست، **ن** (درحاشیه) : پاش‌افشاندن بود ۸ ـ **چ**: تا چه [کذا] ۹ ـ **ن** (در حاشیه) : شخص ۱۰ ـ این‌لغت فقط در **چ** و**ن** (درحاشیه) هست ۱۱ ـ **چ**این بیت را اضافه دارد ۱۲ ـ در **ن** (در حاسیه) :

شادی حه بود از ابن فزون تر خامش‌حه بوی‌یاوبخرش

در **چ** : بناز بخرش

کَنْده و رَشْ[1]

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگرچه دشت بود، **منجیك** گوید :

هرچه بخواهد بده که گنده زبانست
دیو رمیده نه **کنده**[2] داند و نه رش

فُشْ[3]

بُشِ[4] چهار پای باشد ، **منجیك** گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین بر تن گرسه دُمِ ریخته **فُش**

زش[5]

یعنی چه ، **رودکی** گفت :

زش ازو پاسخ دهم اندر نهان **زش** بپنداری میان مردمان

خُرُوشْ[6]

بانگ باشد باگریستن و بی‌گریستن ، **شهید** گفت :

چند بر دارد این هریوه **خروش** نشود باده بر سرودش[7] نوش
راست گویی که در گلوش کسی بوشکی را همی بمالد گوش[8]

فَرْغیش[9]

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامهٔ ریمناك و دریده دامن را نیز گویند ، **لبیبی** گوید:

---

۱ - این لغت فقط در ن و چ هست ، متن مطابق ضبط ن است، چ کندروش[کذا] زمین فرازو ونشیب باشد بشنه بشنه ۲ - چ : کند ۳ - این لغت فقط در چ هست ٤ - بش یعنی یال ٥ - این لغت فقط در چ آمده . ٦ - این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست ۷ - چ درذیل لغت پوشك : سماعش ۸ - این بیت که جزء همین قطعه است در ذیل لغت « بوشك » آمده چنانکه بیاید . ۹ - این لغت فقط در چ وحاشیهٔ ن هست.

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چودرویش دامن **فرغیش**

دیش [1]

یعنی میدهش ، **رودکی** گوید :
هر کس برود راست نشسته است بشادی
وآن کو نرود راست همه مژده همی **دیش**
همو گوید :
خویش بیگانه گردد از پی ریش
خواهی آن روز مزد کمتر **دیش** [2]

خِریش [3]

یعنی پوستش از اندام بناخن بازگیر ، **خسروی** گفت :
جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم
جهانا یافتی کامت کنون زین بیش **مخریشم** [4]
فردوسی گوید :
نبردمش فرمان همه موی من بکند و **خریشیده** شد روی من

پَرْخش [5]

کفل[6] باشد چنانکه **منجیك** گوید :
راست چو **پرخش** بچشمم آید لرزان [کذا]
همچو سَرِ ماست وقیه بریزم (؟)

---

۱ ـ ابن لغت هم فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست ۲ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** هست بجای بیت بعد که در **چ** آمده ۳ ـ **ن**: خریش وخراشیدن یکی بود ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** بیت فردوسی را بجای آن دارد . ٥ ـ **ن** (در حاسیه) : برخش پشت اسب است ٦ ـ در اصل : کفك .

شعر :

پرخشش بکردار تابان‌درخشی   که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی‌آگاهی و متحیّری باشد ، **بوالمثل** گوید :

هوش من آن لبان نوش تو بود   تا شد او دورمن شدم **مدهوش**

رَشْ

رخش راگویند ، و نیز روزی است از ماه پارسیان که آنرا رش خوانند ، **خسروی** گوید :

می سوری بخواه کامد **رش**   مطربان پیش دارو باده بکش

وآن که رخش گویند **دقیقی** گوید :

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی   ای بارهٔ همایون شبدیز یا **رشی**

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده :

لُوش

پاره بود ، **عیوقی** گوید :

گر بجنبد در زمان گیردش گوش   بر زمین ده تا که گردد **لوش لوش**

داش

دم کوزه گران بود ، **رودکی** گوید :

من چنین زار از آن جماش درم   همچو آتش میان **داش** درم

رَخْش دیگر

دو رنك بود که یکی سرخ بود و دوم سپید ، **فردوسی** گوید :

بخشای بر من تو ای داد بخش   که‌ازخون‌دل گشت‌رخساره‌**رخش**

دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند .

شکیش

جوالی که از دوخ کنند ، **منجیک** گوید :

دو کتّش بود مانند دو نعلین   دهاش چون **شکیشی** پرزسرگین

فش

گام ۱ آهنین بود که برطبق زنند ، **شهید** گوید :

بردل هرشکسته زد غم تو   چون طبق بند ازصنیعت **فش**

پای پَشْ

پرخان (؟) پای‌بود ، **رودکی** گوید :

باز کـرد از خواب زن را نرم و خوش

گفـت دز دانـد و آمـد **پای پش**

پَژهش

مقابله بود ، **رودکی** گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (؟)   باز بیش آر تا کند **پژهش**

بلاش

نام شهریست ، **عنصری** گوید :

بیکی جزیره که نامش **بلاش**   رسیدند شادی زدل کرده لاش

---

۱ ـ همان لگام

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، **طیان** گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب
جوال و جبهٔ من **لاش** کرد و کیسه خراب

دیانوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروزگار و امق و عذرا ، **عنصری** گوید :

بدان راهداران جوینده کام   یکی مهتری بُد **دیانوش** نام

ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، **عنصری** گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام   یکی تیز پایی **ودانوش** نام

ادانوش

نام مردی بود ، مندارس اورا بعذرا فرستاد که بَرِ وی باش عذرا چشم او بکند بخشم ، **عنصری** گوید :

براوجست عذرا چوشیرنژند   بزد دست و از پیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، **عنصری** گوید:

همی از پس رنجهای دراز   **بطرطانیوش** اندر آمد فراز

سبش

چمنده بود ، **طیان** گوید :

من بفریاد از عنای **سبش** نیش‌از الماس‌دارد او بگزش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شَخیش و شَخِش

مرغك کوچك خوش آوازیست ، **رودکی** گوید :

کرگ راکی رسد ملامت شاة باز راکی بود نهیب **شخیش**

لَبیش

دهانگیر اسب‌بود ، **عنصری** گوید :

تو نبیلی که اسب توسن را بگه نعل بر نهند **لبیش**

خلیش

کل کندیده .

سگالش

اندیشهٔ بسیار .

ملحقات

لعت ذیل که بعنوان باب الصّاد و باب الضّاد و باب الطّاء و باب العین آمده در هیچیك ار نسخ دیگر حز درحاشیهٔ **ن** نیست. این‌قبیل لعات که درفرهنگها دیده نمیشود وفصیح و ادبی نیز نیست حنانکه مکرّر اشاره کرده‌ایم طاهرا از لعات محلّی و متعلّق بیکی ار لهحه های دهاتی ایران یا ما وراء النّهر هست و ما عینا آنهارا در اینحا نقل میکنیم :

باب الصّاد

آص : بد نژاد باشد حون شموس .
کاص : پیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .
غاص : مرد مفلس را گویند .
داص : بهرهٔ کبود باشد که در گردن استر [و] پالان نهند .
لاص : حامهٔ ستبر باشد و ریسمان اندك تاب .
خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النّهر .
ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

باب الضّاد

بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .
خاض : مرد را گویند .
رضاض : مرد حلد را گوید .
راض : زن بمرد باشد .
تاض : زنك را گویند یعنی فاحشهٔ بمزد .
راض : زنی را گوید که بپنهانی قحبگی کند .
شاض : خانه کنده باشد .
هراض : خوب روی باشدار زنان .

باب الطّاء

بطاط : مرد عیار را گوید .
خطاط : نقاش باشد .
کاط : کاشانه باشد .
افراط : آمیختن باشد .
غاط : ناکام باشد .

هیاط : دیوار کشیدنی بلند گردا گرد شهر باشد .

ماناط : باز پس مانده باشد .

کاناط : بد بخت باشد .

سطاط : دیدار باشد .

نهاط : بد نامی باشد از تهمت .

لاط : بیهوش شدن باشد .

بغاط : کانده [کذا] و مخنث باشد .

بشاط : چراگاه عظیم باشد .

چکاط : نارك سر باشد بزبان خراسان .

باط : شادمانی باشد .

فط : مرغ آبی باشد .

باب العین

زرع : گوشهٔ کشت بود و **زرع** بنازی کشت را گویند ، **رودکی** گوید .

ذرع و **زرع** از بهار شد حوبهشت **زرع** کشت است و**ذرع** گوشهٔ کشت

شاع : بد بخت باشد .

مشاع : دزد وبد فعل باشد .

کاع : متّهم باسد .

رخاع : قی کردن باسد .

نهاع : باقی مانده ازوام و آنحه در دست کسی باشد .

ماع : بی بهره باسد .

سلاع : بی نوا باشد .

نفاع : مست باشد .

تاع : ناحار باشد .

متاع : کاری باشد که در میان جنك و خصومت باشد .

باب الغین

تُوغْ[۱]

جنس است ازهیزم کوهی سخت بود [**منجیك** [گوید :

گویی همچون فلان شدم نه همانا　　هرگز چون عودکس تواند شد **توغ**]

یُوغْ[۲]

آن‌چوبی بود که بر گردن گاونهند یعنی بندوق[کذا]، **بوشکور** گوید :

همی گفت با او گزاف و دروغ　　مگرکاندر آرد سرش را **بیوغ** [۳]

[هم **بوشکور** گوید :

ور ایدون که پیش‌تو گویم دروغ　　دروغ اندر آرد سر من **بیوغ**[۴]]

لُوغْ و لُوغیدَنْ

دوشیدن و آشامیدن[۵] بود بزبان ماوراء النّهر [**منجیك** گوید :

من ز هجای تو باز[۶] بود نخواهم　　تات فلك جان وخواسته نکند **لوغ**

---

۱ ـ **ن** : توغ هیزمی باسد بلند ، کوهی وسخت ، **س** نوغ هیزمی باشد سخت کوهی، **چ** : توغ هیزم کوهی سحت بود . ۲ ـ **ن** : بوغ حوبی‌بود که بر گردن گاوبهند و زمین شیار کنند ؛ **س** : یوغ آن حوبست که بر گردن گاو ورزی نهند وآنرا جفت خوانند . **چ** : یوغ آن حوب‌بود که بر گردن گاونهند بوقت زمین کندن . ۳ ـ این بیت‌فقط در **س** هست . ٤ ـ فقط در **ن** و **چ** ٥ ـ این کلمه فقط در **ع** و **س** هست .
٦ ـ **س** (فقط) : گشت .

سَمارُوغ[۱]

نباتی بود که اندر جاهای نمگین[۲] روید چون پهلوی چاهها و گرمابه ها و آنرا خُلَه نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که درجای نمگین روید بخورند بترکی و رومی عنیت (؟) معروفست [**منجیك** گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدّت توبره برداشته زبهر **سماروغ**[۳]]

عنصری گفت :

ناید زور هژبر و پیل ز پشّه ناید بوی عبیر و گل ز **سماروغ**[٤]]

سماروغ[٥]

نسخهٔ دیگر : کاریز باشد .

آرُوغ[٦]

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق بر آید [**لبیبی** گوید :

چون در[۷] حکایت آید بانگ شتر کند

و **آروغها** زند چو خورد تُرْبْ و گندنا]

---

۱ ـ **ن** : سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوی حاه نمگین آنجه درجای نم بود بخورند و آنجه در شوره روید آنرا نخورند ، **س** : سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناك بود جون کنارهٔ جاه و دیوار و گرماوه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورسنانها روبدو گروهی آنرا دیوه خوانندو آنجه در شوره وصحرا روید نخورند و آنجه بجای دیگر روید بخورند ونشاید خوردن که گویند فعل زهر کند ، **چ** : سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ ـ ظاهراً : نمناك و شاید هم ابن کلمه را بتوان نمگین خواند از نم و گین مثل غمگین . ۳ ـ فقط در **س** و **ن** . ٤ ـ فقط در **چ** . ٥ ـ سماروغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ٦ ـ **چ** : آروغ بادی باسد که ببانگ از سر معده بر آید و بوقت فقاع خوردن بسیار بود ، **ن** : آروغ بادی بود که از گلو بر آید ، **س** : آروغ بادی بود بلند که از گلو بر آید بگاه فقاع و آب خوردن یا حیزی گوارنده . ۷ ـ **س** : اندر .

آمیغ

بمعنی آمیزش بود [**عنصری** گوید :

چو **آمیغ** برنا شد آراسته   دو خفته سه باشند برخاسته[۱]

رودکی گفت :

آه[۲] از این جور بد زمانهٔ شوم   همه شادّی او غمان **آمیغ**[۳]]

زیغ[۴]

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوخ [**ابوالعباس**[۵] گوید :

زیغ بافان را با وَشّی بافان ننهند   طبل زن را ننشانند برِ رود نواز]

تیغ[۶]

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دوّم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوّم سر کوه بود [امّا تیغ که سر کوه بود **کسائی** گوید در صفت بهار[۷] :

دَیْ بدریغ[۸] اندرون ماه بمیغ اندرون

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** هست .   ۲ ـ **چ** : آی .

۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست .   ٤ ـ **س** : زیغ بساطی باشد که از دوخ بافند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دخ بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که از دخ بافند و در مسجد اندازند .   ٥ ـ **ن** نام قائل را ندارد .   ٦ ـ **چ** : تیغ هرچه تیزی کار [ص= کارد] دارد ومانند آن و سر کوه‌را نیز خوانند و عکس نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (درحاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هرچه تیزی دارد همچون شمشیر وکارد و دوّم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین ماند ، سوّم سر کوه .   ۷ ـ قسمت بین دو قلّاب را از حاشیهٔ **ن** برداشتیم و از آنجا نام قائل بیت اوّل که در **س** هست افتاده .   ۸ ـ **ن** (در حاشیه) : برتیغ .

رنگ[۱] **بتیغ** اندرون شاخ زدو آرمید

دوّم تیغ که شعاع بود **همو** گوید :

نرم نرمك ز پس پرده[۲] بچاکر نگرید

گفت از میغ همی **تیغ** زند زهره وماه

سوّم **فردوسی** گوید :

بیفتاد و بیژن جدا گشت از اوی سوی تیغ بنهاد با **تیغ** روی]

آمُرْغ[۳]

قدر باشد [**بوشکور** گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی **آمرغ** نزدیك اوی[٤]

کسائی گوید :

از عمر نمانده است بَرِ من مگر **آمرغ**

در کیسه نمانده است بَرِ من مگر آخال

و **بوشکور** گوید :

نداند دل **آمرغ** پیوند دوست بدانگه که بادوست کارش نکوست]

شُوغْ[٥] و شُغَه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایتتی (؟) گویند در نسخهٔ

---

۱ ـ رنگ بعنی آهوی کوهی . ۲ ـ **چ** : از بس پرده نهانی . ۳ ـ **ن** : آمرغ قدر و مقدار بود ، **س** : آمرغ قدر و مثل باشد ، **چ** : آمرغ قدر و قیمت باشد .
٤ ـ ابن بیت فقط در **چ** و **ن** هست ، دو بیت دبگرحز در **س** درنسخهٔ دیگری نیست.
٥ ـ **س** : شوغ آن بوست بود که برتن مردم سخت سده باشد از کار کردن برنج و شغه نیز گوبند ، **چ** : شوغ آماسی باشد عطیم برپای و آنرا داء الفیل خوانند، شعه سبری بود که اندر دست و بای ازرنج کار و رفتن بسیار بدید آید ودرد نکند، **ن** : شوغ سبری باشد که در بوست دست و بای بدید آید از کار کردن و درد کند ، شغه نیز گوبند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ، در نسخهٔ دیگر : ستبری باشد در پوست [**عسجدی** گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر **شغه** و مانده بادلی بریان

و درین معنی **کسائی** نیزاگوید :

بسته کف دست و کف پای **شوغ** پشت فرو چفته چو پشت شمن[1]]

وَرْغ[2]

بند باشد که آب برند [**رودکی** گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند بندو**ورغ** سست بوده بر کَند[3]

فرخی[4] گفت :

دل بردومرا نیز بمردم نشمرد گفتارچه‌سود است که **ورغ** آب‌ببرد[5]]

رْاغ[6]

دامن کوه باشد بصحرا [**بوشکور** گوید[7] :

کجا باغ بودی همه **راغ** بود کجا **راغ** بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنگ و کوه بیامد بدشت و **راغ**

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگرخوری[8]]

---

۱ ـ قسمت بین دو قلاب را عیناً از **ن** برداشتیم ، در **س** فقط بیت اوّل مذکور است و در **چ** بیت اوّل‌را برای شغه و بیت دوّم‌را برای سُوغ جدا جدا مثال‌آورده . ۲ ـ **ن** : ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب‌را ورغ خوانند . **چ** : ورغ بند آب باشد ، **س** : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .
۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست . ٤ ـ **س** : فردوسی . (؟) ٥ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** هست . ٦ ـ **س** : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید . **ن** : راغ دامن کوه بود سوی‌صحرا ، **چ** : راغ دامن کوه وصحراباشد . ۷ ـ این بیت فقط در **ن** هست و از متن **چ** افتاده . ۸ ـ این بیت فقط در**س** هست.

نِفاغْ[۱]

قِحفْ[۲] باشد [کسائی گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار
یك چشم زد جدا مشو از رطل و از نفاغ[۳]

ابوشکور گوید :

بیگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد[٤] نفاغ]

کُناغْ[٥]

تاری که از آن بَیرَم[٦] یا دیبا بافند [منجیك گوید :

زسیمین فغی[۷] من چو زرّین کناغ زتابان مهی[۸] من چوسوزان چراغ[۹]

مُغْ[۱۰]

گبر آتش پرست باشد از ملّت ابراهیم [عنصری گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت
هوا چون مغ آتش پرستی گرفت [۱۱]

منجیك [۱۲] گوید :

---

۱ ـ ن : نفاغ مستی و قحف باشد ، س : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، چ : قحاف و نفاغ قحف باشد [کذا] . ۲ ـ قحف بکسرقاف بعربی بمعنی استخوان کاسهٔ سر است و مجازاً بظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگویند . ۳ ـ این بیت فقط در س هست . ٤ ـ ن ، شد او (؟) . ٥ ـ س : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبابافند ، ن : کناغ تای (کذا) ابریشم بود ، چ : کناغ تارابریشم و آن ریسمان بود . ٦ ـ بیرم نوعی از بارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) . ۷ ـ ن : فغ . ۹ ـ ن : مه . ۹ ـ س :

زتابنده ماهی شدم چون چراغ ز سیمین مهی همچو زرّین کناغ

. ۱۰ ـ س : مغ گبر باشد آنکه بر ملّت ابراهیم علیه السّلام بود ، ن و چ : مغ گبر آتش پرست بود . ۱۱ ـ این بیت فقطدر چ هست . ۱۲ ـ ن : عنصری.

ای چون **مغ** سه روز بگور اندر   کـی بینمت اسیر [1] بغور اندر[2]

شَغْ[3]

سروی گاو باشد [**فردوسی** گوید :]

بیازی و خنده گرفت و نشست[4]   **شغ** گاو و دنبال کرگی بدست[5]

فَغْ[6]

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بت بود [**عنصری** گوید :

گفتم فغان کنـم ز تو ای بت هزار بار

گفتا که از **فغان** بود اندر جهان فغان]

ماغ[7]

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [**دقیقی** گوید :

ای خسرو مبارك یارا کجا بود   جایی که باز باشد پرّید **ماغ** را[8]

رودکی گوید :

ماغ در آبگیر گشته روان   راست چون کشتیی است قیراندود[9]]

---

۱ ـ **س** : افگنده [کذا] . ۲ ـ این فقط در **ن** و **س** هست . ۳ ـ **ن** : (در حاشیه) شغ و شغ سروی گاو بود که دراوسیکی خورند (سایر نسخ مثل متن)
٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گرفتن نشست . ٥ ـ **چ** :

شغ گاو و دنبـال گرگی بـدست   بکوپال سر هر دو را کرد پست

٦ ـ **س** : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، **چ** : فغ بت باشد بعبارت فرغانیان ، **ن** : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ ـ **ن** ، ماغ مرغی است که بر آب نشیند ، **س** : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، **چ** : ماغ مرغی باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۹ ـ تصحیح قیاسی ، در **س** که این بیت فقط در آن هست : زراندود .

پالُغ و بالُغ[۱]

قدح و سر[وی] گاو بود که بدان می‌خورند وبعضی کلاجوی[۲] راخوانند [عماره گوید :

بنشان بتارم[۳] اندر مر ترك خویش را

با چنگ سغدیانه و با **بالغ** و کدو[٤]

عماره گوید :

با چنگ سغدیانه و با بالغ و کباب

آمد بخان چاکرِ خود خواجه با صواب[٥]]

جُناغ[٦]

دیلو [کذا؟] باشد ، ودر جزاین نسخه : تنبوك[۷] باشد [**منجیك** گوید :

همه تفاخر آنها بجود و دانش بود　　همه تفاخر اینها بغاشیه است و **جناغ**]

سیغ[۸]

راست بود [**بوشکور** گوید :

بدان که کیرد جهان گردو و میغ

گل و پشت چو گانت گردد **ستیغ**]

---

۱ ـ **ن** یالغ [کذا] سروی گاو بود که قدح سازند ، **چ** : یالغ [کذا] ظنّ حنانست که از نام ترکیست امّا طاسی حوبین باشد که بدان سیکی خورند ، و سروی گاو که باك کرده باشند وبدان‌شراب خورند آنرایالغ خوانند ، **س** : بالغ سرو گاو پاك کرده بود که بدان‌سیکی خورند یاطاس‌حوبین . ۲ ـ تصحیح‌قیاسی، در **ع** ، قلاجور، کلاجوی بمعنی‌پیاله است . ۳ـ **چ** : بطارم . ٤ ـ این‌بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ٥ ـ فقط در **س** ٦ ـ **س** : جناغ جبّهٔ زین باشد ؛ **ن** (درحاشیه) : جناغ پرده بود ، **چ** این لغت راندارد ۷ ـ تنبوك همان جناغ زین ۸ ـ **س** : ستیغ بمعنی راست باشد بقد قائم ، **چ** : سیغ هرحه بالا دارد جون سر کوه و سر نیزه و سر حیزی که تیزی دارد و مانند آن سیغ خوانندش ، **ن** : سیغ راست باشد چون ستون و نیزه .

سِتاغْ [1]

اسب زین ناکرده [**خفاف** [2] گفت :

من با تو رام باشم همواره　　توچون **ستاغ** کُرّه جهی ازمن [3]

شهید گوید :

بشوی نرم هم بصبر و درم　　چون بزین و لگام تند **ستاغ**]

نَغْنَغْ [4]

همچون قفیزی باشد [**ابو العباس** گفت :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده　　با **نغنکی** چند ترا من انبازم [5]]

گُریغْ [6]

گریز باشد [**عنصری** گفت [7] :

ازغم تو بدل **گریغش** نیست　　هرچه دارد زتو دریغش نیست]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : ستاغ اسب زین ناکرده بودازسبب کرّگی، **چ** : سناغ اسب [که] زین ناکرده بود گویندستاغست ، **س**: سناغ اسب زین ناکرده بود از کرّه . ۲ ـ **س** : دفایه (؟) . ۳ ـ این بیت فقط در **س** وحاشیهٔ **ن** هست ونسخهٔ ثانی بیت دوّم را که در **چ** نیز آمده اضافه دارد . ۴ ـ در **ع** : نغنغ چون فریفتن [9] (؟) باشد ، نسخه : همچون قفر باشد ، نسخهٔ : همچون فقری باشد ، **س** : نغنغ همچون قفبر [کذا] باشد ، **چ** : نغنغ همچون قفیز باشد وازو چهار خرواری بود درماوراء النّهر، **ن** (درحاشیه) : نغنغ پیمانه باشد همحو کلیدوقفل درفرهنگها این لغت را بادوتاه ضبط کرده اند . ۵ ـ **چ** : بنغنکی چندترا انبازم [کذا] ۶ ـ **س** : گریغ گریختن بود در **چ** معنی [8] وعنوان این لغت نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الغین آمده :

رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ　　ماغ را اندر شمر ها سرد شد جای شناه

۷ ـ **س** بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه گردن بېندگی ننهی　　نیست از بندگیت جای **گریغ**

کیغ[1]

رمض باشد که برمژهٔ چشم نشیند [2] [**بوشعیب** گوید :

شگفت نیست اگر **کیغ** چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشك سرخ باشد **کیغ**]

فراغ[3]

باد سرد بود [**ابو العباس** گوید :

از هر سویی **فراغ** بجان تو بسته یخ است بیش‌چون‌سندان (کذا)]

آزیغ[4]

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سُپَریغ[5]

خوشهٔ انگور باشد پُر بار [**شهید** گفت :

دریغ فرّ جوانی وعزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش‌همچنان **سپریغ**

بناز باز همی پرود ورا دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ[6]]

---

۱ - **چ** : کیغ سیدی باشد که از س خواب پیرامن حشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در حند جای دیگر زُفک و بنازی رمض خوانند آن را ، **س** این لغت را ندارد ۲ - **ن** : بندد ۳ - این لغت فقط در **ع** و **س** هست .
٤ - این‌لغت فقط در **ع** هست و مثال‌هم‌ندارد ، رشیدی این مصراع‌را از **خسروانی** آورده : کآزیغ زمن بدل گرفته . ٥ - **چ** : سبریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها نکرده بود ، **ن** (در حاشیه) : سبریغ خوشهٔ انگور بود که هنوز دانها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، **س** این لغت را ندارد . ٦ - این بیت دوم فقط در حاسیهٔ **ن** هست .

کاغ[۱]

بانگ مرغ بود [**عسجدی** گوید :

ای گرفته **کاغ کاغ** از خشم ما همچون کلاغ
کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از **کاغ کاغ**[۲]]

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخهٔ اصل نیست :

بَند روغ[۳] [کذا]

سه پایی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجایی دیگر روند ،
رودکی گفت :

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست   با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت او را جز این آوا دگر   کار تونه هست وسهمی بیشتر [کذا]
آب هر چه بیشتر نیرو کند   **بند روغ** [کذا] سست بوده بفگند
دل گسسته داری از بانگ بلند   رنجگی با شدتْ و آزارو [و] گزند

---

۱ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : کاغ کاغ بانگ و مشغلهٔ کلاغ بود .   ۲ ـ در نسخهٔ اصل یعنی **ع** بعد از این لغت دو لغت دیگر آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل : درغ : آن بند باشد که در پیش کنند یا نگردد (؟) ، این لغت که در هیچ فرهنگی یافت نشد ظاهراً محرّف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ : سر [وی] گاو کوهی بود که آن نیز قاعدةً باید تحریف شدهٔ بالغ باشد ، ما این دو لغت را که درسایر نسخ و فرهنگها نیست ازمتن حذف کردیم .   ۳ ـ این لغت فقط در **چ** هست . ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیحده ای نیست بلکه مرکب است ازبند و ورغ که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقا همانرا از نسخ دیگر برای ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُروغ [۱]

شعاع باشد ، **دقیقی** گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون [۲]
فروغش از بَرِ گردون کند اجرام را اخگر

میغ [۳]

ابر بود ، **فردوسی** گفت :

همانا که باران نبارد ز **میغ** — فزون زانکه بارید بر سرش تیغ [۴]

همو گوید :

چو برق درخشنده از تیره **میغ** — همی آتش افروخت از هر دو تیغ

آژُغ [۵]

شاخ درخت باشد، **بوشکور** گوید :

سوی آسمان کردش آن مرد روی — بگفت ای خدا این تن من بشوی
از این **آژغان** [۶] پاك کن مر مرا — همه آفرین ز آفرینش ترا

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ نسخهٔ **ن** هست :

زُوغ

زرداب بود ، **بوشکور** گوید :

دلی که براز **زوغ** هجران بود — ورا وصل معشوقه درمان بود

---

۱ - این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ ثانی این بیت اسدی را مثال آورده :
بموبد چنین گفت هر گز دروغ — نگیرد بَرِ مرد دانا فروغ

۲ - بون بمعنی آسمان است و در **چ** یون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخهٔ دیگر هست . ۴ - **س** این بیت را ندارد وبجای آن بیت ثانی را آورده . ۵ - این لغت فقط در **ن** هست . ۶ - در **ن** : آژغها ، تصحیح متن قیاسی است .

کَزُوغ

مهرهٔ گردن بود ، **فردوسی**[1] گوید :

بزخمی **کزوغ**[2] ورا خُرد کرد   چنین حرب سازند مردانِ مرد

جناغ[3]

سه پایه بود که علما دستار بر او نهند ،

آشُوغ

کسی مجهول و نا معروف بود[4] .

چَغ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنگ ، **اسدی** گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت **چغ**   یکی جای شاه و یکی جای فغ

نفغ [کذا]

تنك[5] بود ، **عسجدی** گوید :

هر زمان از **نفغ** تو ای زادهٔ سگ بترکم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

مَرْغ

مرغزار بود ، **اسدی** گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و **مرغ**   ببست از بَرِ دامن ریگ ورغ

---

۱ ـ در جهانگیری : عسجدی .   ۲ ـ متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیهٔ **ن** : بزخم کزوغی .   ۳ ـ ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز مثالی ندارد معلوم نشد .   ٤ ـ درنسخه مثالی برای این لغت نیامده .   ٥ ـ ظاهراً : تنگ

وَغْوَغ

آوازبانگ وزغ بود، **نجیبی** گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار   سخنان گفته همچو **وغوغ** چغز

فرغ

خوج بود ، **خطیری** گوید :

از این کابلی **فرغ** از این روغ روبین (؟)
خلوقی ده و قوی چون زعفران (؟)

زوباغ

نام حیزیست که بنای مخنثی نهاد ، **طیان** گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مُرزت[1]   کیر خر و منارهٔ اسکندر[2]

زاغ

ازرق بود ، **اسدی** گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود   دل سختش و دیدهٔ **زاغ** بود

---

۱ ـ مُرز یعنی مقعد   ۲ ـ درنسخه : اسکندریّه [کذا]

باب الفاء

زَنْدْوافْ[1]

مرغ هزار دستان بود [**عنصری** گوید :

فزایندشان خوبی از چهر[2] و لاف

سرایندشان از گلو **زند واف**]

جْافْ جْافْ[3]

زن قحبه بود [**بوشکور** گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن **جاف جاف** است آسان[4] فکن

لافْ[5]

بتازی صلف بود و بپارسی خویشتن ستودن [**بوشکور** گوید :

نگویم من ای خوب شاه از گزاف

زبان زود نگشایم از بهر **لاف**]

کافْ[6]

شکاف باشد [**بوشکور** گفت :

---

۱ ـ **س** : زندواف مرغیست که اورا هزار دستان خوانند ؛ ۲ ـ **س**: نام . ۳ ـ **ع** : جفجاف ، **س** : جاف جاف زن قحبه بود که بیك شوهر قناعت نکند وهرزمانی دیگر جوید ، **ن** : جاف جاف آنکس بودکه با یك تن نایستد ازین بدان شود و ار آن بدین ، بی قراربود همچون قحبه و بو قلمون ، **چ**: جاف جاف قحبه و فواحر نواحش باشند ٤ ـ آسان بمعنی بنیاد است . ٥ ـ **س** مثل متن ، **چ** : لاف ستایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، **ن** : لاف خویشتن ستایی بود . ٦ ـ **چ** : شکاف [کذا] نراکی بود که در چیزی افتد وشکاف وشکافته وکافته وکافیده همه یکی باشند ، **ن** : کاف نراك بود در چیزی ، **س** : کاف شکافی که درچیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چو بی‌کار باشند سرشان **بکاف** [1]]

پای باف [2]

جولاه [3] بود [**بوشکور** گوید :

کشـاورز و آهنگر و **پای باف**

چو بی کار باشند سرشان بکاف [4]]

ژرف [5]

دور اندر بود چون مغاکی و چاهی [**بوشکور** گفت :

چو بیند بدین اندرون **ژرف** بین　　چه گویی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف [6]

زنجفر [7] باشد ، **کسائی** [8] گوید :

بنفشه وار بپوشید روزگار ببرف

چنار [9] گشت دوتا و زریر شد **شنگرف**

خف [10]

رکوی‌سوخته‌بود [**عنصری** گوید:

---

١ ـ **س** : حو گردد توانگر سرش را بکاف　　٢ ـ **چ** این لغت را ندارد **ن** : (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد .　　٣ ـ **س** : جو لاهه　　٤ ـ **س** : چو بی کار یابی سرش را بکاف .　　٥ ـ **س** : ژرف دور اندر بود چون مغاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، **چ** : ژرف گویند چاهیست ژرف و مغاکی ژرف یعنی دور ، **ن** (در حاشیه) : ژرف دور اندرون و نغل بود .　　٦ ـ این لغت فقط در **ع** و**ن** (درحاشیه) هست .　　٧ ـ **ن** (درحاشیه) : زنجرف　　٨ ـ از **ع** نام قائل افتاده .　　٩ **ن** (در حاشیه) : خیار .　　١٠ ـ **ن** : خف رکوی‌سوخته بود بنازی‌حرّاق خوانند ، **چ** : خف رکوی‌سوخته باشد یعنی حرّاق ، **س**مثل متن.

کزو[1] بتکده گشت هامون چو کف   بآتش همه سوخته همچو[2] خف]

شِگَرْف[3]

بحشمت[4] بود[**کسائی** [5] گوید :

ازین زمانهٔ جافیّ و گردش شب و روز

شگرف گشت صبور و صبور گشت **شگرف**]

سُرْف[6]

سُعال بود یعنی سُرفه [**کسائی** [7] گوید:

پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت

بی‌گاه[8] و دود زردم[9] و همواره **سرف سرف**

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف[10]]

کُرْف[11]

قیرسوخته و گروهی سیم سوخته را گویند، سیم درست بود [**کسائی** گفت :

---

۱ ـ **س** : رو [کذا] . ۲ ـ **چ** و **س** : شد چو ۳ ـ **ن** : شگرف محتشم وار بود اگر مردم و اگر کار ، **س** : شگرف بحشمت، نیکویی باشد اگر کاری بود و اگر مردم بود بزرگ **چ**: شگرف قوی‌وسطبر باشدوبحشمت . ٤ ـ **ع** افزوده : در نسخهٔ دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شنگرف) . ٥ ـ **ن** : کاشی . ٦ ـ **چ** : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش تا هستم یعنی درسعال و عذاب سعال بودم ، **ن** : سرف سرفه باشد ، حفمه و بیجبر را نیز گویند ، **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **ن** : کاشی . ۸ ـ گاه یعنی کوره و بوتهٔ زرگری . ۹ ـ **ن** : ازدم بجای زردم ۱۰ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ۱۱ ـ **س** : کرف قیرباشد و گویند سواد سیم بود ، **چ** : کرف قیر باشد و گروهی گویند سیم ومس سوخته باشد که بسودا کنند [کذا] ، **ن** (در حاشیه) : کرف قیر بود و گویند سواد سیم سوخته بود .

زرگر فرو نشاند **کرف** سیه بسیم   من باز برنشاندم سیم سره[1] **بکرف**]

نُوفْ[2]

بانگ بودو صدا را نیز گویند[**عنصری**[3] گفت :

از تگ اسپ و بانگ و نعرهٔ مرد   کوه پر **نوف** شد هوا پر گرد]

کُوفْ[4]

کوچ بود و آن جنسی هست ازمرغان کوچك درآذربایجان باشد کنکی [ظ = کنکر] خوانند [**فرخی** گفت :

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت
کاخها شد جای **کوف** و باغها شد جای خاد[5]]

تَفْ[6]

حرارت بود یعنی گرمی [**منجیك** گفت :

زینم همه سنگست و ازآنم همه خاك   زانم همه‌دود است و ازاینم همه **تف**]

شَنْدَفْ[7]

دهل باشد [**فرخی** گوید :

تا بدر خانهٔ تو بر گـه نوبت   سیمین **شندف** زنند و زرّین مزمار]

روف (؟)

ماست باشد[8] .

---

۱ ـ **چ** : رده ، و در مثال پیش : سیه .   ۲ ـ **چ** : نوف بانك بود که اندر میان دو کوه افتد و بازی آنرا صدا خوانند ، **ن** : نوف بانك باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوّف بود نوف گویند ، **س** : نوف بانك بود که در میان دو کوه افتد (بدون مثال) .   ۳ ـ **ن** : عسجدی و در آنجا ترتیب دو مصراع مقلوب است   ٤ ـ **ن** : کوف جغد بود جغو نیز گویند ، **چ** : کوف مرغی باشد که اورا بوم گویندو جغد گویند و کوح گویند که درویرانها باشد ، **س** : کوف جغد باشد (بدون مثال).   ٥ ـ **ن** : حار .   ٦ این لغت فقط در ح و س هست .   ۷ ـ **چ** : شندف دهل وطبل باشد ، **س** این لغت را ندارد .   ۸ ـ این لغت درسایر نسخه‌ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخهٔ اصلی هر کدام عدّه‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف[۱]

بی ادبی[۲] بود ، **حکاك** گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشتن را بگفت راد کنم[۳]

من[٤] بدین مکر و حیله‌زر ندهم[٥] بر ره[٦] **زیفش** اوستاد کنم

شکاف[۷]

ابریشم بر کلابه زده بود ، **بوالمؤید** گفت :

شکوفه همچو **شکاف** است و میغ دیبا باف

مه و حور است همانا بباع در صرّاف

تلاتوف[۸]

آن بود که خویشتن را پلید دارد و جامه ها از پلیدی بپرهیز ندارد و مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، **شهید** گفت :

زنی پلشت و **تلاتوف** و اهرمن کردار

نگر نگردی از گرد او که گرم آیی[۸]]

---

۱ ـ این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست . ۲ ـ **ن** (در حاشیه) : بی آدمی . ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٤ ـ **چ** : با ۹. ـ **چ** : بدهم . ٥ ـ **چ** : بوده ، **ن** (در حاشیه) در محلّی دیگر : ریف سیم اسره و مردم نا کس (بدون‌مثال) . ٦ ـ این‌لغت فقط در **چ** هست . ۷ ـ این لغت فقط در **چ** ودرحاشیهٔ **ن** هست ، **ن** (درحاشیه) : تلاتوف آن کسی را گویند که خویشتن‌را ازپلید پاك ندارد و بپرهیزد . ۸ ـ **چ** : گه گرمابی (؟) .

⁂

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

کَف

سیاهی بود که مشاطگان بر ابروی زنان کنند ، **مجیرغیاثی** گوید :

کف بنشاند و غازه کند و وسمه کشد

آبگینه زند آنجا کـه درشتی خارا است .

زیف

زفت باشد .

تلاف (؟)

خویشتن بین باشد .

لیف

گیاهی است و در لوت[۱] را ریش و لیف گویند ، **فرالاوی** گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت **لیف** در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، **بوشکور** گفت :

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آن کش **پف** کند سبلت بسوزد .

⁂

ن درحاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب‌القاف » دارد که قطعاً الحاقی‌است

---

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید ـدرِّ لوت باشد بکسر دال وتشدید راء که دراین‌صورت بمعنی‌تیغ وخاراست ودرّلوت یعنی تیغ وخار بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماند آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

طاق : هربلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، **منجوق** : آلت بود و درخت‌راست را نیز گویند که خانه پاك کند بجاروب، **وقدق** : سرپرریش وبی‌موی باشد ، **جوق**: جماعت‌وگروه‌باشد، **عراق** ولایتی‌است معروف **چالاق**: چابك بود، **شاق**: شکاف‌باشد، **مواق** :بیکارباشد ، **بقبق**: هرزه گو باشد ، **ویق واق** : مشغله باشد ، **شاق** : سوراخ بود ، **شوق** : نیاز باشد ، **کاراق** : میان تهی بود ، **نطاق** : جفته زدن باشد ، **خوق** : مانند بود ، **شقرق** : بی معامله باشد ، **زیق** : آواره‌شدن باشد ، **فق** : کارگاه باشد ، **طبق** : توانگر بود از مال ، **واق واق** : نام درختی است که درهندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش‌میباشد وشبانگاه خزان میکندوبرگهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش‌آید برگهاش درآشوب افتد چون شب‌آید فروریزد ، **بومنصور** گوید :

نه **واق واق** و نه عنقای مغربیم بگیر (؟)

نه هم‌بنوع زرا نه نه‌کرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود، **نجیبی** گوید:

ترك خرد دیرش و زین و **تغر جاق** (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تنق: تقتق بود ، **عمادعزیزی** گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم   تق تق خاتون صبح بر **تنق** روزگار

یلاق : نام شهریست در ترکستان ، **زبیبی**[کذا]گوید :

الا رفیقا تاکی مرا شقا و عنا   کهی مرا غم یغماکهی بلای **یلاق** .

باب الکاف

حالاك[1]

چابك و جلد بود [**عنصری** گوید :

ای میرنوازنده وبخشنده و **چالاك** ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك]

تاك

درخت انگور بود [**عماره** گوید :

يك لخت خون بچّهٔ **تاکم** فرست از آنك
هم بوی مشك دارد و هم گونهٔ عقیق[2]

رودکی گوید :

تاك رز بینی شده دیبار گون پرنیان سبز او زنگار گون]

خاشاك[3]

ریزه ها بود از آنِ کاه وغیره [**رودکی** گوید :

گفت با خرگوش خانه خانِ[4] من خیزو **خاشاك** ازو[5] بیرون فگن

کاواك

میان تهی بود [**لبیبی** گوید :

---

۱ ـ **چ** . حالاك جای بلند و مرد چابك در کار وبزرگوار بود ، **ن** : چالاك‌همچون چابکست وجلد ، **س** : حالاك یعنی چابك و حالاك جلد بود . ۲ ـ این بیت فقط در **چ** و**ن** هست ، **س** بیت بعدرا که ازرود کی است بجای آن آورده . ۳ـ **چ** : خاشاك ریزه‌های کاه وچوب‌خرد کشته‌باشد ، **س** : خاشاك ریزه‌های‌چوب‌وخاك [ظاهراً : خار] وخس‌باشد ، **ن** : خاشاك چوب‌ریزه‌ها وکاه وغیره بود ۴ـ **چ** : خان ۵ـ **س** : همه

بحزعمود گران نیست روز و شب خورشش
شگفت نیست ازو[1] گرشکمش **کاواك** است]

كاك

بلغت ماوراء النّهر مرد باشد [**قریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب
همه بد زهره بخوی و همه چون **كاكِ** غدبك[2]]

چاك[3]

معروفست یعنی شکاف دریده [**فردوسی**[4] گوید :

تن ازخوی پرآب و دهان پر زخاك دهان گشته ازتشنگی **چاك چاك**]

لاك و لَك[5]

رنك سرخ باشد [**عنصری** گوید :

همی گفت و بپیچید بر خشك خاك ز خون دلش خاك همرنك **لاك**]

نِغُوشاك[6]

مذهب گبر است [**بوشکور** گوید :

سخنگوی گشتی[7] سلیمانت کرد **نغوشاك** بودی مسلمانت کرد

---

۱ ـ **ن** : ازین ۲ ـ **چ** : کاك عدبك ابله باشد ، درس این بیت چنین آمده :
همه چو عول بیابان همه‌چو مار صلیب همه زه چو بخوی چو کا کی عنده (؟)
۳ ـ **ن** : چاك‌شکافته باشد ، **چ** : چاك دریده بود **س**: حاك شکاف بود ، ٤ ـ **س** (فقط) : رودکی ٥ ـ **چ** : لاك و لکا ولك همه رنگی باشد سرخ که نقّاشان بکار دارند ، **ن** : لاك سرخ که بود لکا نیز گویند ، **س** ٠ لاك لکهٔ سرخ باشد [کذا]
٦ ـ **چ** : نغوشاك مذهبیست ازآن گبرکان ، **ن** : نغوشاك ازمذهبهای گبران مذهبیست
س : نغوشاك مذهبیست از مذهب گبران . ۷ ـ **س** : گیتی

ناك[۱]

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [**رودکی** گوید :

کافور تو با لوس بُد ومشك تو **ناك**   با لوس توکافورتومغشوش بود [۲]]

و **بالوس** کافور مغشوش باشد ،

کَراك[۳]

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [**دقیقی** گوید :

چنان اندیشد او از دشمن خویش   چو[۴] باز تیز چنگال از **کراکا**]

خَباك[۵]

حظیرهٔ گوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار گشاده سر را گویند [**دقیقی** گوید :

خدنگش بیشه بر شیران قفص کرد[۶]   کمندش دشت بر گوران **خباکا** [۷]

فردوسی گوید :

تن ژنده پیل اندر آمد بخاك   جهان گشت ازین دردمارا **خباك**[۸]]

---

۱ ـ **س** : ناك آلت لفظیست چنانکه گویی خنده ناك و تابناك وناك دیگر مانند بود چیزی بچیزی ، **ن** (درحاشیه): ناك آلت لفظ وعبارتست چنانکه خنده ناك و غمناك وتابناك و ناك دیگر مشك و عنبر وکافور مغشوش بود وهرطیبی بود ، **چ** این لغت را ندارد .   ۲ ـ در **س** ورسیدی این بیت بترتیب ذیل بکسائی نسبت داده شده :

کافور تو بالوس بود مشك تو باناك   بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش

۳ ـ **س** و **چ** : کراك مرغی است سیاه وسپید چند خطافی ودم دراز دارد وبر کنار آب نشیند ودم لرزاند ، **ن** : کراك مرغکیست سپید و سیاه دم سپید دارد وبر آب نشیند .   ٤ ـ **س** : که   ۵ ـ **چ** : خباك حظیرهٔ گوسفندان و مسجد وچهار دیوار سر گشاده ، **ن** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود ، **س** : خباك حظیرهٔ گوسفندان بود چهار دیواری .   ٦ ـ **چ** : زکلکش دشت برشیران قفص شد [کذا]   ۷ ـ این بیت فقط در **س** و **چ** هست   ۸ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت دقیقی

هَزاك[۱]

ابله بود و نادان که فریفته شود [**دقیقی** گوید :

که یارد داشت با اوخویشتن راست نباید بود مردم را **هزاکا**]

هَباك[۲]

تارك سر بود [**فردوسی** گوید :

یکی گرز [۳] زد ترك را بر **هباك** کز اسب اندر آمد همانکه[۴] بخاك]

اَژْ دَهاك[۵]

نام ضحّاك پادشاه است [**دقیقی** گوید :

ایا شاهی کـه ملك تو قدیمی[۶] نیاکت برد باك[۷] از **اژدهاکا**

مَغاك[۸]

گَوْ باشد در زمین و **لان** نیز گویند [**رودکی** گوید :

ابلـه و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هردواندریك **مغاك**[۹]]

مُلْك[۱۰]

کلول باشد [**بوالمؤید** گوید :

---

۱ ـ **چ** : هزاك ابله وزبون باشد ، **س** : هزاك ابله ونادان باشد حنانکه بزنان [ظ = بزبان] فریفته وغرّه شود ، **ن**: هزاك ابله باشد گزاف کاروغرّه ۲ ـ **چ** و**ن** : هباك میان سر بود ، **س** هباك میان سرباشد بعنی تارك ۳ ـ **س** : نیغ ۴ ـ **ن** ، **همان**دم ۵ ـ **چ** . اژهراك [کذا] نام ضحّاکست بزبان پیشینگان ، **ن** : اژدهاك ضحّاك را اژدهاك خواندندی ، **س** : اژدهاك ضحّاك را خواندندی بیشتر ۶ ـ **س** : قدیمست ۷ ـ **س** : نیایت بردنحت ۸ ـ **چ**: مغاك جایی باشد فروشده حون حاهی کوحك ، **س**: مغاك گوی باشد درزمین یادر کوه یادرهرحه باشدمغاك خوانندو **لان** نیز گویند **ن** : مغاك گو باشدهمحون حاهکی ۹ ـ **س** : جایگاه مابود اندرمغاك ۱۰ ـ **ن**: ملك دانه‌ایست حون ماش و بعصی کلول خوانند ، **چ** : ملك دانه‌ایست جون ماش‌وار عدس مه باشد گروهی کلولش خوانند ، **س** : این لغت را ندارد . درمهذّب‌الأسماء جُلّبان عربی را بملك فارسی ترجمه کرده وظاهرا ملك هماست که امروزخلّرمیگوئیم.

بساکسا که ندیم حریره وبرّه است وبس کسست که‌سیری نیابدازم**لکی**]

بَساك[1]

چون تاجی بود که از اسپرَ °غمها کنند [**کسائی** گوید :

چون که‌یکی‌تاج و **بساك** ملوك باز یکی کوفتهٔ آسیاست]

سیماك[2]

نام غلامیست از غلامان [**عنصری** گوید :

بمستحقّان ندهی‌هر آنچه‌داری و باز دهی بمعجرودستارسبزك و **سیماك**]

فَغاك[3]

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [**منجیك** گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب گران نبود بر دل **فغاك**]

پك[4]

چغز بود ، نسخهٔ [دیگر] خبوك خوانند [**دقیقی**[5] گوید :

ای‌همچو**پك** بلیدوچنودیده‌ها بروی مانندآن کسی که مر اوراکنی‌خبك

---

۱ ـ **ن** : بساك جون ناجی بود که ار گل کنند ، **چ** : پساك ناحی باشد که ازاسرغم بندبند ، **س** : بساك ناجی بود ازاسرغم که از گلها کنند ۲ ـ این لغت در هیچ فرهنگ وهیچیك ازنسخ دیگرجزدرحاشیهٔ **ن** بدست نیامد وازمثالهم که فقط درحاشیهٔ **ن** هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزك نامی بوده است که بر کنیرکان می‌نهاده و سیماك نام دیگری که بغلامان می‌داده‌اند و غرض شاعر این است که‌سبزك رابامعجروسیماك رابا دستارمی‌بخشی . ۳ ـ **ن** . فغاك احمق‌بودوحرامزاده رانیز گوبند ، **چ** : فغاك بغیص [کذا] وحرامزده وقلبان وابله بود ، **س** مثل من ٤ ـ **ن** : پك‌حغز بود یعنی وزغ ، **چ** : بك وزغ باسد ، **س** بك حغز بودوغوك‌نیز گویند ٥ ـ **چ** : لبیبی ، **س** : سمجور [کذا ؟] ،

تاکی همی درآیی و گردم همی دوی   حقّا که کمتری و فژآگن تری ز **پك**[1]]

خَبَك[2]

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [**رودکی** گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از **خبك**

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك[3]

آغاجی گوید :

هیچ خردمند را ندید بگیتی   تا **خبك** عشق او نبود برومند[4]

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشاط   تا نگیرد ابر توُ گرم **خبك**[5]]

لَك و پك[6]

تک و پوی بود [**رودکی** گوید :

ای لك ارناز خواهی و نعمت   گرددرگاه او کنی **لك و پك**[7]]

ژَك[8]

کسی بود که باخود همی دندد نرم نرم و خشم آلود [گویند می ژکد ، **کسائی**[9] گوید :

ای طبع سازوار[10] چه کردم ترا چه بود   بامن همی نسازی و دایم همی **ژکی**]

---

۱ ـ این بیت را فقط **س** اضافه دارد .   ۲ ـ **ن** و **چ** : خبك گلو فشردن بود ، **س** : خبك فشردن کلو و حوه نیز گویند و تا سه   ۳ ـ این بیت فقط در **ن** هست .
٤ ـ این بیت فقط در **س** هست   ٥ ـ ابن بیت فقط در **چ** آمده .   ٦ ـ **ن** : لك و پك تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود ازهرنوع برعنائی ، **س** : لك و پك بمعنی تك و پوی ورعنائی نیز گویند ، **چ** مثل متن   ۷ ـ این مثال فقط در **ن** و **س** هست   ۸ ـ **ن** : ژك کسی که باخود همی دندد گویند که می ژکد ، **چ** : ژك کسی که با کسی همی تندد وهمی درآید گویند همی ژکد ، **س** ، ژك کسی بود که باخود همی دندد وهمی گوید نرم نرم بندی و خشم آلودگی   ۹ ـ **س** (فقط) : عسجدی ،
۱۰ ـ **س** : سازگار

تَبَنَك[1]

دریچهٔ مرکب[2] باشد [**عنصری** گفت :

تبنك را چو کژ نهی بی شك   ریخته کژ بر آید از **تبنك**]

پُوشَك

بزبان ماوراء النّهر گربه بود [3] [**شهید** گوید :

چند بردارد این هریوه[4] خروش   نشود باده برسماعش [5] نوش

راست گویی که در گلسوش کسی   **پوشکی** را همی بمالد گوش[6]]

خَنْجَك[7]

خسك بود [**خسروی** گفت :

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت بپیکار است

اگر گل کارد[8] او صد برك ابا زیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن گلبن بحاصل **خنجك** و خاراست]

تَهَك[9]

تهی باشد چون برهنه ، **بوشكو** گوید :

---

۱ ـ **ن** : تبنك دریچه‌ای بود که بقالب ازو ریخته ها کنند از هر صورت ، **س** : تبنك دریچهٔ مراکبیان [کذا] باشد ، **چ** : ننبك [کذا] دریحه وقالب ومرکب [زرگر وسیم گر بود   ۲ ـ دراصل : مزکت   ۳ ـ **ن** : را گوبند ، **چ** : باشد   ٤ ـ **ن** بغیص .   ۵ ـ **ن** : سرودس   ٦ ـ رجوع کنید ایضاً بلغت خروش درصفحهٔ ۲۲۱   ۷ـ **س** (فقط) : خنجك خارخسك باشد   ۸ ـ **س** :آرد ، **ن** : بارد   ۹ـ **ن** : تهك تهی باشد وبرهنه ، **چ** ، تهك تهی باشد ازپوشش وتهی وتهك گوبند برطریق انباع ، **س** : تهك تهی باسد حون برهنه و گویند نهی وتهك برسبیل انباعست .

ای ز هر مردمی تهی و **تهك** مردمان نزد[1] تو چرا باید]

کَیْك و کاك[2]

مردمك چشم بود [**رودکی** گفت :

خشمش آمد وهم آنکه گفت ویك خواست کورابر کند ازدیده **کیك**[3]

منجیك گوید :

بروز معرکه بانگشت[4] گر پدید آید

زخشم بر کند از دور **کیك** اهریمن[5]]

وَیْك[6]

بجای ویحك باشد [**رودکی** گفت :

ماده گفتا هیچ شرمت نیست **ویك** چون سکساری نه بد دانی نه نیك[7]]

کِلْك[8]

قلم راگویند امّا [این] لفظ مستعار بود ودراصل نی است [**عسجدی** گوید :

کلکش چو مرغکیست دو دیده بر آب مشك

وز بهر خیرو شرّ زبانش دو شاخ و ترّ[9]]

---

۱ ـ **چ** و **س** : مردم نزدیك ۲ ـ **ن** : کیك دیدهٔ چشم بود ، **چ** : کیك مردمك حشم بود ، **س** : کیك مردمك حشم باشد و کاك نیز گویند ۳ ـ این بیت فقط در **چ** هست ٤ ـ در **س** : انگشت اگر ٥ ـ این بیت در **س** و **ن** هست بجای بیت قبل .
٦ ـ **ن** : ویك بمعنی ویحك بود ، **س** : ویك بجای ویحك بیر گویند ، **چ** : ویك یعنی ویحك وحنان پندارم که هردو تازی اند ولیکن ویك مستعملست ۷ ـ در **چ** این بیت راار مسکور [کذا . ظ = بوشکور] میداند وقبل ازآن بیتی را که درلغت کیك گذشت نیز آورده. ۸ ـ **ن** : کلك نی را گویند و خامه را **س** : کلك دراصل نی باشد که بروید وبراسعارت قلم را گویند ، **چ** کلك قلم باشد ۹ـ در **س** (فقط) ابن مصراع حنین آمده : وز بهر خیروشرّ دوزبانست و نن یکی .

شِلْك[١]

کلی بود سیاه و دوسنده[٢] و گیرنده [رودکی گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر   فرومانی چو خر بمیان شلکا]

چَکُوْکْ[٣]

چکاوك باشد [لبیبی گوید :

ای غوك چنگلوك چو پژمرده برگ کوك

خواهی که چون چکوك بپرّی سوی هوا

لبیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوك

کی دارد جُغد خیره سر لحن چکوك[٤]]

خُنُک

بتازی طوبی بود [شعر[٥] .

خنك آن کس کو جاکرچاکرْت بود   چاکرچاکرْت ازمیرخراسان بهتر[٦]]

---

١ ـ ن : شلك گلی باشد حون سریش دوسده وسیاه ، چ : شلك کلی باشد سیه فام گیرنده حون پای برو نهی بجهد برآید ، س : گلی باشد سیاه فام و گیرنده حون پای برونهی بسختی برتوانی کشید   ٢ ـ دوسنده یعنی چسبنده .   ٣ ـ ن : حکوك مرغکی است حون گنجشك بپارسی چکاوك بتازی قبّره گویند ، س : چکوك قنبره بود بتازی وبپارسی حکاوك وحکاو بیز گویند چ : چکوك بازیش قبره مرغکی باشد آواز لطیف کند گروهی حکاوك و حکاو گویندش   ٤ ـ این بیت دوّم فقط در س که بیت اوّل را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت درس چنین است ،

حون ماهی سیم که خورد غوطه حوغوك   تا دارد جعد خیره سر لحن حکوك

٥ ـ قائل این بیت در هیچیك از نسخه ها نیست .   ٦ ـ در چ : مهتر

خَدُوكْ[۱]

کسی را گویند که طیره بود [**عنصری** گوید :

هر کسه بر درگه ملوك بود   ازچنین کارها **خدوك** بود]

تَکُوكْ[۲]

چیزی بود زرّین یا سیمین یا رویین یا آهنین برصورت گاو یا ماهی یامرغ و بدان شراب خورند [**رودکی** گفت :

خور بشادی روزگار نو بهار   می‌گسار اندر **تکوك** شاهوار[۳]]

تَبُوكْ[٤]

طبقی باشد بر مثال دف ، بقّالان مأکولها در آنجا کنند [**منجیك** گوید :

من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد

آن **تبوك** جو[٥] و آن تاوهٔ اشنان ترا]

آژَنْگْ[٦]

چین روی باشد [**فرخی** گفت :

---

۱ ـ **ن** : خدوك طیرگی بود ، **س**، کسی که تیره [کذا] شود گویند خدو کست، **چ** : خدوك کسی بود که طیره شود   ۲ ـ **س** : تکوك بر صورت چیزی باشد سفالین یا زرّین یا سیمین چون شیر یا گاو یاماهی وآنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، **چ**: تکوك گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی‌دیگر که بدان شراب خورند ، **ن** این لغت را ندارد   ۳ ـ در **س** ترتیب دومصراع مقلوب است   ٤ ـ **س** : تبوك طبقی باشد برمثال دفی که بقّالها مأکولها درش کنند ، **چ** : تبوك طبقی باشد که برمثال دفی بود چوبین و بقّالان دارند و گروهی تبکان گویند ازمردم‌عامّهٔ طوس ، **ن** (درحاشیه): تبوك طبقی چوبین بود برمثال قحفی یا دفی بقّالان دارند و درآن چیزها ریزند ازدانه و میوه و آنچ بدین ماند ودر ترازو نهند ویرا تنگان‌نیز گویند . **ن** : تکوك [کذا] چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند واندر او حبوب نهند چون گندم و جو وغیره   ٥ ـ **ن** : تکوك جو   ٦ ـ **س** این لغت را ندارد .

بزرگواری و کرداراو و بخشش او   ز روی پیران بیرون همی برد[1] **آژنگ**]

کُنارَنْگ[2]

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [**فردوسی** گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا   **کنارنگ** بودند[3] و او[4] پادشا]

غَرَنْگ[5]

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه [**منجیك** گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو   بگلو اندرش بمانده **غرنگ**[6]

منجیك گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریو است و **غرنگ**[7]

فرخی گوید :

مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت   چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و **غرنگ**]

غَنْگ[8]

چوبی بود از آنِ عصّاران که بدان سنگ آویزند [**منجیك** گوید :

---

١ ـ **ن** : زروی ببر برون آورد همی .   ٢ ـ **ن** : کنارنگ صاحب طرف باشد ، **چ** : کنارنگ صاحب طرفی باسد و مرزبان نیز خوانند **س** : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیراکه کنار را مرز خوانند .
٣ ـ **چ** : بودی .   ٤ ـ **س** : «یا» بجای «واو» .   ٥ ـ **ن** : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در گلو ، **چ** : غرنگ بانگ نرم گریه بود در گلو ، **س** : غرنگ آواز نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن .   ٦ ـ این بیت فقط در **ن** هست .
٧ ـ این بیت فقط در **چ** هست .   ٨ ـ **ن** : غنگ چوب بزرگ عصّاران باشد ، **چ** : حوب عصّاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، **س** : غنگ آن چوب بزرگ عصّاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از گویها اززخم آن حوب برون آید.

چند بوی چند ندیم النّدم ١ کوش و برون آر دل ار غنگ غم ٢]

رَنْگ ٣

گوسپند و بز کوهی باشد [**فرخی** گوید :

زسر ببرّد شاخ وزتن بدرّد پوست بصید گاه زبهر زه ٤ و کمان تو **رنگ**

اَرَثْنگْ ٥

کتاب اشکال مانی بود واندر لغت دری همین یك ثاء ٦ دیده ام که آمده است [**فرخی** گوید :

هزار یك زان کاندر سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در **ارثنگ**]

بٰاشَنْگ ٧

خوشهٔ انگور بود [**عسجدی** گوید :

چو مشك بویا لیکنش نافه بوده زغژم ٨

چو شیر صافی و پستانش بوده ار **باشنگ**]

باشنگ ٩ دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گدارند و آنرا غاوش نیز گویند [**منجیك** ١٠ گوید :

---

١ ـ **ن** : الند ، **س** : ندم . ٢ ـ **چ** : برون آی ازین غنگ عم . ٣ ـ **ن** و **چ** : رنگ بز کوهی باشد ، **س** : رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ٤ ـ **ن** : تو . ٥ ـ **ن** : ار تنگ کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، **چ** : ار تنگ کتاب اشکال مانی است و اندر لغت دری بجای ناء ثاء دیدم یعنی ارثنگ **س** : ارثنگ اشکال مانی است بصورت و اندر لغت همین یك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ٦ ـ در اصل : نام ٧ ـ **ن** : باشنگ خوشهٔ بود کوچك از انگور ، **چ** : باشنگ خوشهٔ آونگ بوده **س** : باشنگ خوشهٔ انگور باشد خرد . ٨ ـ **چ** : غژب . ٩ ـ **ن** (درحاشیه) : باشنگ خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند غاوشو نیز گویند ، **چ** : باشنگ خیار باشد که از برای تحم اندر پالیز بگذارند وغاوشو نیز گویند ، **س** : باشنگ دیگر خیاراست بزرگ که ازبهر تخم باز گیرند وغاوش نیز گویند . ١٠ ـ **س** : عسجدی ودرمثال قبل : منجیك .

آن سگ ملعون برفت این سند[1] را از خویشتن
تخم را مانند **باشنگ** ایدرش بر جای ماند]

زَرَنْگ[2]

درختی‌است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاك بپوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [**منجیك** گوید :

چنان بگریم گر دوست بارِ من ندهد
که‌خاره خون‌شود اندرشخ و **زرنگ** زگال]

نارَنْگ

نارنج بود [**فرخی** گوید :

همیشه تا ز درخت سمن نروید گل برون نیاید از شاخ نارون **نارنك**]

زَرَاغَنْگ[3]

زمین ریگناك بود و **زراغن** نیز گویند [**عسجدی** گوید :

زمین **زراغنگ** و راه درازش[4] همه سنگلاخ و همه شوره یکسر]

شَنْگ و مَشَنْگ[5]

وشنگل و **منگل** هردو بیك معنی است، دزد و راهزن بود [**خطیری**[6] گفت]:

---

۱ ـ سند وسنده و کوی‌یافت یعنی حرامزاده ، **ن** (درحاشیه) : سنده و **س** : سگ .
۲ ـ **ن** : زرنگ درختی بود کوهی بی‌بار و سخت ازاو آلات سازند ، **چ** : زرنگ درختی کوهی‌بود که بار نیارد سخت بود وآتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، **س** : زرنك درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر بپوشند پانزده روز بماند . ۳ ـ **ن** : زراغنگ زمینی ریگناك‌باشد ، **چ** : زراغنگ وزراغن هردو زمینی ریمناك باشد و ریگناك ، **س** (مثل‌متن) . ٤ ـ **ن** : درازی .
٥ ـ **ن** : شنگ ومشنگ وشنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، **چ** : شنگ ومشنگ شنگل ومنکل بود یعنی‌درد راه زن ، **س** : شنگ ومشنگ وشنگل ومنگل این همه دزدن باشند . ٦ ـ در **ع** نام قائل نیست ، در **ن** : حصیری ودر **س**: حصری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیز[1] و تویی مسخره باشنگان **شنگ**

[**قریع الدهر** هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه **شنگند** و **مشنگ** [2]]

مَدَنْگ

دندانهٔ کلید دان[3] باشد [**قریع الدهر** گوید :

همه آویخته از دامن بهتان [4] و دروغ

چو کُنه از کُس گاو و چو کلیدان ز **مدنگ**]

مَنْگ

قمار بود [**قریع الدهر** گوید :

نشکیبند ز لوس و نشکیبند زفحش نشکیبند ز لاف و نشکیبند ز **منگ**]

بادْرَنگ

ترنج بود[5] [**منجیك** گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه **باد رنگ**]

آذَرْنگ[6]

بمعنی دمار و هلاك باشد [**بوشکور** گوید :

---

۱ ـ در **چ** : هیزند و هیز . ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست . ۳ ـ **چ** اضافه دارد : و تزه، **س** این کلمه را ندارد ٤ ـ **چ** : دعوی ۵ ـ **س** اضافه دارد : بویا ٦ ـ **ن** : آذرنگ هلاك و درد و محنت بود ، **چ** : آذرنك غمی و محنتی صعب باشد ، **س** : بمعنی دمار و هلاك و رنج باشد .

ز فرزند برجان و تنت **آذرنگ** تو از مهر او روزو شب چون نهنك

و هم **بوشکور** گفت :

بآهن نگه کن که برّید سنگ نر ّست آهن ازسنگ بی **آذرنگ**[1]]

نیم لَنْگ[2]

کمان دان بود یعنی ِقربان و **شغا** تیردان بود یعنی کیش [**فرخی** گوید :

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلك در گردن آویزد **شغا** و **نیم‌لنگ** تو[3]]

نَشْك[4]

درخت ناژ باشد [**رودکی** گوید :

آن که **نشك** آفرید و سرو سهی وان که بید آفرید و نار و بهی]

پا َچنْگ[5]

دریچهٔ کوچك باشد چنانکه بیك چشم ازاو بیرون نگرند [**بوعاصم** گفت :

مـال فراز آری و نگاه نداری

تا ببرند از در و دربچه و **پاچنگ**]

---

۱ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ۲ ـ **ن** و **چ** : نیم لنگ کمان دان بود ، **س** : نیم لنگ کمان دان باشد و شغا نیز گویند [کذا] در **س** این بیت فرّخی چنین آمده که ظاهرا ساختگی است :

از نهیت کارزار خصم روزنام و ننگ زو فلك‌در گردن آویزد شغاونیم‌لنگ

٤ ـ **ن** : نشك‌درختی است آن که‌ناژونوژ گفتیم ، **چ** : نشك درختی است که بارنیاورد **س** : نشك درخت نار [ص=ناژ] باشد . ٥ ـ **ن** : پـا جنگ دریچهٔ بـود کوچك که بیك چشم نگرند ، **چ** : پـا چنگ درکی خرد باشد که بیك چشم ازو بتوان نگرید ، **س** : این لغت را ندارد .

یَشْک [1]

دندان بزرگ بود از آنِ ددان [**عنصری** گوید :

بسپاریم [2] دل بجستن جنگ	در دم اژدها و **یشك** نهنگ]

فَیلْک [3]

تیر بدخشانی بود دو شاخه [4] [**فرخی** گوید :

بکوه برشد و اندرنهالگه بنشست	**فیلك** پیش‌وبزه کرده‌نیم‌چرخ کمان [5]]

نُسْک

عدس بود [**منجیك** گفت] :

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کفّ او نتوان خود [6] برون کشید

نُسْک [7] دیگر

جزوی بود از کتاب گبران وهمچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را نسك خوانند [**خسروانی** گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که **نسك** خوان شد بر عشقش و ایارده گو [8]

---

۱ ـ **ن** : یشك‌دندانهاء بزرگىر بودازآنِ اژدها وپیل وغیره ، **چ** : یشك چهاردندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، **س** : بشك دندان بزرگتر بود که بدان گیرند [ظ = گزند] ازمار ودد . ۲ ـ **چ** : [ما]بسازیم ، **س** : بسپارم . ۳ ـ **ن** :فیلك تیر دوشاخی بود ، **چ** : فیلك تیر بدخشانی بود . ٤ ـ **س** : و شاخ [ط=دوشاخ]. ٥ ـ **ن** : نهنگ ، **چ** : بچنگ . ٦ ـ **چ** و **ن** (درحاشیه) و **س** : تو نتواند . ٧ ـ **چ** : سك جزوی ازاجزاء کتاب گبرانست و همچون قرآن سورتهاست **س** (مثل متن) . **ن** این معنی سك را ندارد . ٨ ـ **س** : همی زارد [کذا] .

سرشک[1]

قطرهٔ آب چشم بود ، و **یکی** گلی بود که پاره‌ای بسرخی‌زند ، **دیگر** درخت گل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، **دیگر** قطرهٔ باران و قطرهٔ هرچیز بود [**عنصری** گوید :

رخ ز دیده نگاشته **بسرشك** وان **سرشکس** برنگ‌تازه **سرشك**

فردوسی گفت :

بيارید پیران زمژگان **سرشك** تن پیلسم درگذشت از پزشك

عنصری گفت :

همه دیده پرخون ورخ پر**سرشك** **سرشکش** روان برشگفته **سرشك**]

آرَنگ[2]

گونه بود وهمانا [**مظفری** گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انگور ز انگور رنگ و **آرنگ**]

زَنْگ[3]

چهارنوع است :

---

۱ ـ **ن** : سرشك خود اشك چشم است امّا میگویند گلـی دیگر هست سپید بر گش چون بر گ ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، **چ** : سرشك اشك بود ، ودرختی بود در نواحـی بلح و این جنس در آن طرف بسیـار باشد بر گش جون گل ارغوان بود برنگ و اونش که بنفشی زند حون گل خیری و گل هاس سپید بود ، **س** : سرسك قطرهٔ باران وآب حشم ومانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی زندو گویند که آن‌درخت گل‌را سرشك‌خوانند وآزاد درخت گویند . ۲ ـ **ن** و **چ** این‌لغت‌را ندارند ولی‌آن در **س** وحاشیه **ن** هست ودراین نسخهٔ دوّم یك بارمثل‌متن با ذکر مثال وبار دیگر : آرنگ گونه که زنان بروی مالند (بدون‌مثال) ۳ ـ ؛ زنگ رنگله‌بود کوحك امّابرز گران‌زنگ گوپند [کذا] ، امّازنگ دیگرزنگاراست که‌برتیغ وغیره افتد امّا زنگ دیگر نور ماه را خوانند ، **س** : زنگ یکی ولایت باشد دیگر رنگار است که بزبرتیغ وآیینه نشیند ، دیگرروشنایی ماهست ونیز گویندآبی وشرابی چون زنگ ، **چ** : زنگ‌روسنائی‌مهتاب باشد (این نسخه‌معانی دیگرزنگ‌راندارد) .

اول : ولایت زنگیان[1] :

دوم : زنگار [**عماره** گوید :

خوشه چون عقددرّ وبرك چو زرّ　باده همچون عقیق و آب چو **زنگ**[2]]

سوم : زنگله [شعر :

تو گفتی بجوشید هامون زجای　زنالیدن **زنگ** وهندی درای[3]]

چهارم : روشنایی ماهست ، گویند دی چون **زنگ** اندر وصف خزان [**دقیقی** گوید ، زنگ بمعنی ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است　بگیتی در ز خوبی ها و زشتی

لب بیجاده رنك و نالهٔ چنك　می چون **زنگ** و دین زردهشتی[4]

عماره گفت:

نوروز و گل و نبید چون **زنگ**　ما شاد و بسبزه کرده آهنك[5]]

شَفْتَرَنْگ[6]

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [**عسجدی** گوید :

با سماع چنك باش از چاشتگه تا آن زمانك

بر فلك پروین بدید آید[7] چو سیمین **شفترنگ**]

اَسْتَرَنْگ[8]

یبروح الصّنم خوانند و آن گیاهی بود برشکل وصورت مردم ماند درزمین

---

۱ - برای این معنی درهیچیك ازنسخ مثالی نیست　۲ - این مثال فقط در **س** هست .
۳ - این مثال بدون نام قائل فقط در **ن** آمده .　٤ - این قطعهٔ دقیقی را فقط **ن** دارد .　٥ - این مثال فقط در **چ** هست .　٦ - **ن** (در حاشیه) : شفترنك شبه شفتالو بود وبیشتر سرخ وسپید باشد چون پخته گردد وباشد که سرخ باشد وباشد که سپید باشد **چ** : شفترنك شفتالو بود ، **س** : شفترك میوه ای باسد همچون شفتالو
۷ - **چ** : بر فلك پیدا شود پروین　۸ - **ن** : استرنك نباتی بود بصورت مردم روید هم نرباشد هم ماده ، **س**: استرنك یبروح باشد آن که شبه مردم روید بصورت اززمین وهر که اورا بکند بمیرد و آن درولایت چین باشد ، **چ** این لغت را ندارد .

چین روید وهر که آن گیاه‌را بکنداززمین درحال بمیرد [**عسجدی** گوید:

هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم **استرنگ**]

غاوشَنْگ [1]

آن چوب بود که بدان گاو رانند [**طیان** گوید :

مرد را نهمار خشم آمد ازین **غاوشنگی** رابکف کردش گزین]

گَنْگ [2]

بهار خانه است وشهریست بترکستان [**خسروانی** گوید :

تا چون بهارِ **گنگ** شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رودِ **گنگ** شد[3]]

وجزیره‌ای نیزهست[**عنصری** گوید :

همانگه سپاه اندر آمد بجنك سه‌همچودریا ودریاچو**گنگ**[4]]

و رودیست اندر هندوستان و حَدَب که بر پشت مردم بود[5] ، و گنگ

مؤآجر را هم گویند[6] ،[شعر]:

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) مانندمتن ، **چ** : غاوشنك آن‌حوب گازران [ظ = گاوراناں‌باشد] که گاو بدان رانند ، **س** این لغت‌را ندارد . ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : گنگ شهریست خرّم بترکستان بهارخانه‌نیز گویند ازغایت‌خوشی **س** : گنگ بهارخانه‌ایست‌بتر کستان و شهریست و حزیره ای و رودیست بهندوسنان ؛ **چ** : گنگ بتخانه است بتر کسنان معزّی گفت :

از کف ترکی دلارامی که اردیدار اوست حسرت صورتگران حین ونقّاشان گنگ

۳ ـ این بیت را **چ** و **س** برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده انـد . ٤ ـ **س** این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده ٥ ـ این معنی‌درهیچ یك از نسخ‌دیگر نیست ٦ ـ **ن** : گنگ امردی بود بزرگ وقوی تن ،ودرحاشیهٔ همین نسخه : گنگ امرد بود ضخم وزفت.

همی مناظره و جنك خواهی از تن خویش

کنون که **گنگ** شدیّ و برآوریدی **گنگ**[۱]

[**عسجدی** گوید :

گنگی پلید بینی **گنگی** پلید پای محکم‌ستبرساقی زین کرده‌ساعدی[۲]]

وَرْکاك[۳]

مرغی‌است مردارخوار ازباز بزرك تربود [**بو العباس** گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سرگین بجای بازندارند هیچکس **ورکاك**]

بَلالَك[٤]

آهن‌جوهرداربود [**عنصری** گوید:

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن **بلالك** تیغ برّان

یکی اندر دهان حق زبانست یکی اندر دهان مرك دندان[٥]]

پُوپَك[٦]

هُدهُد بود [**رودکی** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در نسخهٔ اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ ـ این بیت در **ن** و حاشیهٔ آن با اندك اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل :

گنگ پلید بینی گنگ بزرگ پایی محکم سبر ساقی زرّین کرده ساعد

۳ ـ **ن** : ورکاك مرغی است مردار خوار مه‌تر ازباز و منقارش راست بود ، **چ** : ورکاك مرغیست مردارخوار بزرگتر از باز ومنقار راست دارد ، **س** این‌لغت‌راندارد.

٤ ـ **ن** : بلالك جنسی است از آهن پولاد هندی ، **س** : بلالك جنسی است از پولاد گوهردار ، **چ**: بلالك‌جنسیست از پولاد گوهردار ٥ ـ در **س** و **ن** فقط بیت‌اوّل آمده ودر این دوّمی نام قائل نیز نیست ٦ ـ **س** و **ن** : پوپك هدهد را خوانند **چ** : پوپك و پوپش هدهدبود.

پوپك دیدم بحوالی[۱] سرخس بانگك بر برده[۲] بابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او رنك بسی گونه بر آن چادرا[۳]]

کُوكـ[٤]

تره ایست گروهی کاهو خوانند [**خسروانی** گفت :
خواب در چشم آورد گویند **کوك** و کوکنار
تا فراق روی او داروی بی خوابی شود[٥]

لبیبی گوید :
از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری **کوك**[٦]]

کابوکـ[۷]

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل درمیان خانه بیاویزند
تا کبوتر بچه در آن کند [**بوشکور**[۸] گوید :
چون بچهٔ کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو[۹] گند[۱۰] موی زرد
کابوك را نشاید و شاخ[۱۱] آرزو کند وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد]

---

۱ ـ **س** : بزمین . ۲ ـ **س** : بانگ رسانیده ۳ ـ **س** ، رنگ بسی خوب تراز حادرا ٤ ـ **چ** : کوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند ، **س** : کوك کاهو باشد طبعش سرد و تر است وخواب آور ، **ن** این لغت را علیحده ندارد . ٥ ـ این بیت فقط در **چ** هست ٦ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل ۷ ـ **ن** : کابوك جای مرغ خانگی و کبوتر بود ، **چ** : کابوك جای مرغ خانگی بود وچیزی که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز کابوك خوانند ، **س** : کابوك جای مرغ باشد خانهٔ او و چیزی مانندهٔ زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران در آن بچه کنند ۸ ـ **س** فقط : زینبی ۹ ـ شکل قدیم بیفگند . ۱۰ ـ **ن** : هموار کرد موی وبیفگند مویگان زرد ، **س** : هموار کرد موی و بند مویکاش زرد ۱۱ ـ **س** : کابوك را نخواهد شاخ .

پوك[1]

غلّه را پنهان کردن بود در چاه و خاك و خاشاك برسرش کردن [**منجيك** گويد:

بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك   درخاك نهان كندش مانندهٔ **پوك**[2]

طيان گويد :

غلّه کردی بزیر **پوك** نهان   چون رانند پوك برسرتو[3] (کذا)]

سَنْگک[4]

تگرك بود [**عنصری** گويد :

ويحك ای ابر بر كنه كاران   **سنگک** وبرف باری وباران]

غالُوك[5]

مهرهٔ کمان گروهه باشد [**خسروانی** گويد :

کمان گروههٔ زرّین[6] شده محاقی ماه   ستاره یکسره **غالوكهای** سیم اندود]

كَليك[7]

احول را گویند یعنی کژچشم [**مظفری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : پول کیاه ریزه وخاك وعیره باشد که برسرچاه علّه کنند تاىم‌نشود ، **س** : علّه را که در ریر چاهی پنهان کنند و برسرس خاشاك بود پوك خوانند **ن** (درحاشیه) : بوك خاشکهایی بود که حون علّه را زیر جایی پنهان کنند برسرش کنند **چ** این‌لغت‌را ندارد   ۲ ـ این مال فقط در **س** هست   ۳ ـ این مال فقط در حاشیهٔ **ن** آمده و **ن** از مثال حالی است   ٤ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : سنگك ژاله بود که تگرك بیز گویند ، **چ** و **ن** این لعت را ندارند   ٥ ـ **ن** : غالوك مهرهٔ کمان گروهه بود ، **س** : مهرهٔ کمان گر[کذا] باشد ، **چ** : عالوك ورواله هرچه‌آن چون مهره گرد کىی عالوك و رواله خوانند و مهرهٔ گروهه را عالوك حوانند .   ٦ ـ **ن** : سیمین .
۷ ـ **ن** : کلیك لوح بود یعنـی احول : **چ** : کلیك احول بود ، **س** : کلیك احول باشد یعنی لوج.

چون ببینم ترا ز بیم حسود خویشتن را **کایك** سازم زود]

چَکُک[1]

مرغی خرداست[**بوشکور** گوید :

اگر بازی اندر **چکک** کم نگر وگر باشه ای سوی بطّان مپر]

مَنْجَك[2]

آن بود که مشعبذان [بدو] قلم و چیزها برجهانند [**منجیك** گوید :

بمنجك جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت[3]

هم **منجیك** گوید :

شاعر که دیدنقدك وکاونجك[کذا] بیهوده گوی و نحسك و بلکنجك

ازکون خر فرو ترو پنج اَرَش می بر جهد سبکتر از **منجك**[4]]

کاوَنْجك[5]

خیار سبز بود [**منجیك** گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه سیرش نکند خیارو **کاونجك**[6]]

---

۱ - چ : چکك مرغی‌است ، ن (درحاشیه) : حکك بچهٔ گنجشك بود و گویندمرغکی است سخت خرد ، س (مثل‌متن) ۲ - ن : منجك حیزی بود که مشعبذان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، س : منجك آن بود که بدو مشعبذان حیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت‌را ندارد ۳ - این بیت فقط در س‌هست. ٤ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و س همین دو بیت را بااختلافی برای لغت بلکنجك مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرك بقدر کاونجك بیهوده درای و نحس و بلکنجك

از کون‌خرفروتری‌یك‌رش یك ارس بجهی سبکتراز منجك

٥ - ن : کاونجك خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، س : کاونحك خیار و بادرنگ بود که سبز وبزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ٦ - این بیت فقط درس‌هست.

بُلْکَنْجَک[1]

طرفه باشد [**شهید** گوید[2] :

ای قامت تو بصورت کاونجك   هستی توبچشم مردمان **بلکنجك**]

شَفَک[3]

نابکار بود [**رودکی** گوید :

اندی[4] کـه امیر ما باز آمـد پیروز   مرك ازپس دیدنش رواباشد وشاید

پنداشت همی حاسدکو باز نیاید   بازآمد تا هر **شفکی** ژاژ نخاید]

سِتاک[5]

شاخ نوباشد که ازُبن ریاحین برآید ودرخت تازه بود ونازك [**کسائی** گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه **ستاک** سمن ونسرینا [6]

کسائی[7] گوید :

---

۱ ـ در **ن** و **س** : بوالکنجك   ۲ ـ این بیت‌را **ن** ندارد ، در **س** : شاعرمنجیك راگوید پیش سلطان محمود [کذا] ودرحاشیهٔ **ع** : شهیدکه شاعر محمود غزنوی بوده در هجو منجیك ترمـدی گفته (؟) .   ۳ ـ **ن** : شفك خلق بود و فرسوده و حقیر ، **چ** : شفك یعنی خلق و فرسوده و نابکار باشد ، **س** : شقك شفق [کذا] بود یعنی نابکار و خلق شده   ٤ ـ در جمیع نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً   ٥ ـ **چ** : ستاك شاخ نوباشدکه از درخت بیرون آید ، **س** : ستاك شاخ نو باشدکه ازبن‌ریاحین ودرخت برجهد وبروید ، **ن** (در حاشیه) : ستاك شاخ نوبودکه ازبن درخت و ازبن ریاحین برجهد وبروید تازه‌ونازك وخرد بود .   ٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست   ۷ ـ در حاشیهٔ **ن** چنین است ولی در **س** که‌فقط مصراع آخر را دارد آنرا باسم شاکر بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و **ستاک** نسرین چون برج ثوروجوزا]

شارَک[1]

مرغی‌است خوش آواز و کوچك [**زینبی**[2] گوید :

الا تا درایند طوطیّ و **شارک** الا تا سرایند قمریّ و ساری]

شُوشَک

رباب چهار رودی[3] باشد [**فرخی**[4] گوید :

گهی سماع زمانیّ وگـاه بر بط و چنگ[5]
گهی چغانه و طنبور و **شوشک** و عنقا[6]]

تَمُوک[7]

نشانه تیر بود [**عماره**[8] گوید :

پسر خواجه دست برد[9] بکوك خواجه اورا بزد بتیر **تموک**]

فَراسْتُوک

پرستوك[10] باشد [**زرین کتاب**[11] گوید :

ای قحبه بنازی بدفّ و دوک مسرای‌چنین‌چون **فراستوک**]

---

۱ ـ در **چ** فقط : سارك ۲ ـ **چ** : زبنتی ، **س** : زینی ، **ن** ، زیبی ۳ ـ **س** و **چ** : جهاررود ، **ن** (درحاشیه) : جهـار روده ٤ ـ **چ**: زینبی ٥ ـ **س** ، گهی سماع زنی گاه بربط و گه حنگ ٦ ـ ابن بیت فقط در **چ** و **س** هست . ۷ ـ **س** (مثل متن) ، **ن** (در حاشیه) : تموك تیر نشانه بود ، **چ** : تموك تیریست که بأبحاز میباشد واکنون بهرجای میسازند پیکانش رابند گشای باسد حنانکه درتن آسان رود ولیکن برون کشیدن دشخوار باشد تا گوشت بازنگیرند بیرون نیاید . ۸ ـ در **س** نام قائل بیت نیست . ۹ ـ **س** : کرد ۱۰ ـ **چ** : خطاف ، **س** : پرستو ۱۱ ـ **س** : عماره ودر آنجا این بیت حنین آمده :

ای قحبه بادنیاری زدن بدوك سراینده‌شدی حون فراسنوك

پُوک [1]

حرّاق و پود آتش بود [**آغاجی** گوید :

کر برفکند گرمِ دمِ خویش بگوکرد

بی **پوک** ز گوکرد زبانه زند آتش]

خرْمَک [2] [کذا]

مُهره بود از آبگینه آنرا **چشم زد** خوانند [**منجیك** [3] گوید :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری [4]   چونکه نبندند **خرمکت** بگلوبر]

بَشْک [5]

شب نم باشد [**بوالعباس** گوید:

بشک آمد بر شاخ و بر درختان   گسترد ردا های طیلسان [6]

بلعباس عباسی گفت :

وَ کنون باز ترا برك همی خشك شود   بیم آنست مرا **بشك** بخواهد زدنا [7]]

چَنْگلُوک [8]

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [**لبیبی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : پوك پودهٔ که آتش در آن‌زنند نابفروزد ، **س** : پوك پد باشد که بروآتش زنند ، **ن** این لغت را ندارد .   ۲ـ **چ** جژمك : مهرهٔ بـوداز آبگینهٔ کبود وسفیدو سیاه وآنرا حشم زد وجژمك گویند ، **ن** درحاشیه : خزمك   ۳ ـ نام قائل درحاشیهٔ **ن** نیست   ٤ ـ در حاشیهٔ **ن** و **چ** : حقیری   ۵ ـ **ن** : پشك بتازی‌صقیع خوانند وآن نم‌بود سپید که بامداد بردیوارها و سبزی نشیند ، **چ** : بشك نمی باشد که بامدادان بر گیاه وسبزی‌نشیند ، **س** این لغت راندارد ،   ٦ ـ این‌بیت فقط در **ن** هست   ۷ ـ این بیت را فقط **چ** دارد بجای بیت قبل   ۸ ـ **ن** (در حاشیه) : حنگلوك دست و پای کژ بود ، **س** : چنگلوك کسی باشد که سر دست فرا زانو نهد و بنشیند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجـا آورده است ، **چ** (ص ٦۲) : حنگ لوك کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشك برآمده بود ، و در ص ٤۸ : حنگلوك آن بود که دست وپای کژ دارد .

ای غوك **چنگلوك** چو پژمرده برگ کوك

خواهی کـه چون چکوك بپرّی سوی هوا

عنصری گفت:

بمردن بآب اندرون **چنگلوك** به از رستگاری بنیروی غوك[1]]

غَساك[2]

کند باشد و فرغند [**طیان** گوید:

از دهان تو همی آید **غَساك** پیر گشتی ریخت مویت[3] از هَباك]

مِفْلاك

تهی دست و درویش باشد [**ابوشکور** گوید:

از فلك نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود **مفلاك** [4]

بوشکور گفت:

هرزه و **مفلاك** بی‌نیاز ازتو [کذا] با تو برابر که راز بگشاید [کذا]

چَك[5]

قباله باشد، بتازی صك گویند [**کسائی** گوید:

هم نگـذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینك **چك** تبرّ[6] (کذا)]

---

۱ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد در ص ٦۸ ۲ ـ **س** : غشاك ۳ ـ **چ** : موی رخست ٤ ـ این بیت فقط در **ن** هست ، **س** ازمثال خالی است و **چ** بیت بعدرا بجای این بیت شاهد آورده . ٥ ـ **س** : حك قباله و برات باشد ، **چ** : حك خط وقباله باشد **ن** این لغت را ندارد ٦ ـ این مثال فقط در **س** هست و **چ** این بیت معزّی را شاهد آورده ، آن‌بزرگان گر شنوندی زنده در ایّام او حك دهندی پیش او بر بندگی و چاکری .

پالیك[1]

پای افزار بود ، بآذربایجان چارق خوانند [علی قرط[2] گوید :

ازخرو **پالیک** آنجای‌رسیدم که‌همی   موزهٔ چینی میخواهم‌واسب تازی]

مَک[3]

مکیدن بود [کسائی گوید :

ایدون[4] فرو کشی بخوشی آن می حرام

گویی که شیر مام ز پستان همی مکی[5]

عسجدی گوید :

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی   بر برك گل سرخ چکیده نمکی

پیغمبر مصریی بخوبی نه مکی[6]   من بوسه‌زنم‌لب **بمکم** تو نمکی[7]]

رَشك[8]

غیرت بود [**ابوشکور** گوید :

خنك آن کسی را کزو **رشك** برد   کسی کو ببخشایش اندر بمرد[9]

عنصری گوید :

نشست و همی راند بر گل سرشك   ازآن‌روزگار گذشته **برشک**[10]]

---

۱ ـ ن : پالیك پای افزار بود از حرم گاو و رشته‌ها در او بسته و بموصع (؟) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، چ : پالیك شم باشد یعنی پای افزار حرمین ، س این لغت را ندارد   ۲ ـ چ : رود کی   ۳ ـ ن : مك از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل شیرخواره ، چ : مك و مکیدن مزیدن بود ، س : مك مکیدن بود ،   ٤ ـ چ : ویدون ،   ٥ ـ اين‌بيت فقط در چ ون هست .   ٦ ـ تصحیح قیاسي ودرس که تنها همان این رباعی را دارد : پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (؟)   ۷ ـ این رباعي فقط در س هست   ۸ ـ چ : رشك حسد بود وغیرت س : رشك غیرت بود و حسد باشد ، ن (درحاشیه) : رشك حسد بود   ۹ ـ این بیت فقط در س هست   ۱۰ ـ این بیت‌را فقط چ و ن (درحاشیه) دارندبجای بیت قبل .

مَجَرْگ[۱]

سخره وبیگاربود [**بوشکور** گوید :

چنین گفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را **مجرك**[۲]

رودکی گفت :

چون فراز آمد بدو آغاز مرك دیدنش بیگار گرداند **مجرگ**[۳]]

سِتُرْگ[۴]

لجوج و تند باشد [**فردوسی**[۵] گوید :

ستوده بود نزد خرد و بزرك که راد مردی نبودن[۶] **سترگ**]

بَیُوگ[۷]

عروس بود [**رودکی** گوید :

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو **بیوگ**]

اَوْرَنْگ[۸]

تخت بود [**فردوسی** گوید :

بدو گفت بی تو نخواهم جهان[۹] نه **اورنگ** ونه تاج وطوق شهان[۱۰]]

تَنْگ

پنج نوعست :

---

۱ ـ **ن** : مجرك بیگارو کارسخره بود **س**: مجرك بیگاربودوسخره‌حه بقهر وحه بخوشی، **چ** : مجرك بیگاروسخره باشد . ۲ـ درن ترتیب دومصراع مقلوب است . ۳ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ۴ ـ **ن** : سترك سر کش ولجوج وتند بود ، **چ**: سترك لجوج باشد وبی آزرم وتند . **س** (مثل متن) . ۵ ـ **ن** : رودکی ،**س** نام گوینده‌را ندارد ۶ ـ **ن** : نباشد ، **چ** : اگر راد مردی نباشد ۷ ـ **ن** (مثل متن) ، **چ** و **س**: بیوك عروس بود و بیوگانی عروسی . ۸ ـ **ن** : اورنگ تخت باشد وزیبایی ، **چ** و**س** (مثل متن) . ۹ ـ **س** : مهی ، ۱۰ ـ **س** : طوق شهی **چ** : کرز گران

اول : ضدّ فراخ بود[۱] ،

دوم: تنك اسب ،

سوم: جوال ،

چهارم : خروارشکر[۲] [**فرخی** گفت :

در این بلاد فزون دارداز هزار کلات

بهر یك اندر دینار تنگهابرتنگ[۳]]

پنجم : درهٔ کوه [**منجیك** گوید :

بزلف **تنك** ببندد بر آهوی **تنگی** بدیده دیده بدوزد زجادوی محتال[۴]

منجیك گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا]کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز **تنگ**[۵]]

بتیک[۶]

کژ باشد که بکلاه و جوراب کنند [**رودکی** گفت :

فاخته گون شد هوا زگردش خورشید

جامهٔ خانه **بتیک**[۷] فاخته گون شد]

---

۱ - این معنی و معنی بعد فقط در نسخهٔ اساس و **س** هست ، **س** : تنگ ضد فراخ بود واین معروفست ودیگر تنگ اسب باشد ۲ - **ن** این معنی رانیز ندارد ، **س** : تنگ دیگر خروار شکر وجز شکر ۳ - این بیت فقط در **چ** هست . ٤ - این بت فقط در **ن** و **چ** هست ٥ - این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل ٦ - **چ**: تنگ [کذا] قزباشد که بجورب و کلاه بافند ، سایر نسخ این لغترا که ضبط و املای درست آن معلوم نشد ندارند . ۷ - **چ** : تبك.

سپیدرك[١]

دستارچه بود [**رودکی** کفت :

ای قبلۀ خوبان من ای طرفۀ ری لب را **بسپیدرك** بکن پاك از می]

شِتٰاَلَنْگ[٢]

کعب پای بود [**حکاك مرغزی**[٣] کوید :

کرفتم رك اوداج و فشردْمش بدوچنگ

بیامد عزرائل[٤] و نشست از بَرِ من تنگ

چنان منکر لفجی که برون آید اززنگ

بیاوردش[٥] جانم بَرِ زانو ز **شتالنگ**]

غَدَنْگ

ابله و بی اندام[٦] بود [**قریع الدهر** گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و[٧] همه چون کاك[٨] **غدنگ**]

---

١ ـ کذا در **چ**، در **ع** : سبردرك و در **س** و حاشیه **ن** ورشیدی و غیرها : درك . صبط این کلمه بهیجوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب از « سپید » و « رك » و این لغت دوّم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه و پارچه یك لاست از یك اصل و منشأ داست . ٢ ـ **ن** : شنالنك کعب بود ، **چ** : سالنگ و بژول کعب پای بود **س** مثل متن . ٣ ـ مرغزی را فقط **ن** اضافه دارد . ٤ ـ **س** : ملك الموت ٥ ـ **ن** : حو آوردس ، **س** : و آوردس ٦ ـ **چ** افزوده‌است : بدبدار ٧ ـ **س** : همه‌برزمرۀنیهو ، **چ**: همه حون‌زمرۀنجوی **ن** : همه‌برهره بجوی (؟) ٨ ـ **س** : همه‌بر کاك ، **ن** (درلغت غدنگ) : همه‌حون غال ، و (درلغت کاك بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید بصفحۀ ٢٥١

تَرَنْگ[1]

بانگ کمانست [**عسجدی**[2] گوید:

از دل و پشت مبارز می بر آید[3] صد نراك

کز زه عالی کمان خسرو آید یك **ترنگ**]

آفَرَنْگ[4]

چون زیبایی باشد [**دقیقی** گوید :

فرّ و **افرنگ** بتوگیرد دین　　منبر از خطبهٔ تو آراید]

شَرَنْگ[5]

زهر باشد [**رودکی** گوید :

همه بتنبل ورنگست [6] بازگشتن او　**شرنك**نوش آمیغست وروی زراندود

فرّخی گوید :

شاد باش ای ملك شهرگشاینده که شد

در دهان همه از هیبت تو شهد **شرنك**[7]]

مچاچنگ[8]

کیری باشد از ادیم ، سعتریان دارند [**بوعاصم** گفت :

---

۱ - **چ**: ترنك آوازهٔ زه کمان باسد　۲ - **چ**(فقط): عنصری　۳ - **س** : نوبر آید **چ** : بر گشابد　٤ - **س** : افرنك حون زیبابی است ونیکویی ، **ن** (در حاشیه) : افرنك زیبایی بود همحو اورنك ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند .　٥ - **چ** و **ن** (در حاشیه) : شرنك گیاهی تلح بود حون زهر، **س** (مثل متن) .　٦ - **چ** : بنداست ۷ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل .　۸ - **چ** : محا حنك کیری بود از ادیم دوخته که سعتربان باساز گار بکاردارند وسعتربان ساز گار خود بزنان مشغول باشند ، **ن** (درحاسیه) : محاحنك کیری بود از ادبم دوخته سعتربان بکار دارند بمنزلهٔ جلق بود که مردان زنند، **س** و **ن** ابن لغت را ندارند .

مال رئیسان همه بسائل و زایر
وانِ تو بکفشگر ز بهر **مچاچنك**[1]]

دِژ آهنگ[2]

مخوف و تند وصعب بود [**عنصری** گوید :
بیك خدنكِ **دژآهنك** جنك داری تنك
تو بر پلنك شخ و بر نهنك دریا بار]

فَدْرَنْگ[3]

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [**خطیری**[4] گوید :
پای بیرون منه از پایگه دعوی[5] خویش
تا نیاری بدرکـون فراخت **فدرنگ**]

هَنْگ[6]

زور بود و آهنك بچیزی کردن [**کسائی** گوید :
ای زدوده سایهٔ تو زاینهٔ فرهنگ رنگ
بر خرد سرهنك وفخرعالم ازفرهنك و **هنك**[7]

---

۱ ـ این‌بیت‌فقط در **چ** هست . ۲ ـ **ن** : دژآهنك‌بدخووتند ، **چ** : دژآهنك‌بدخوی و بدجوی باشد و در پهلوی بر وصف تیر و زوپین نیز بکار برند ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ **ن**: فدرنك چوبی‌بود ستبر که جامه شویان بدان جامه شویند ، **چ** فدرنك چوبی‌باشد که بدوجامه شویان جامه کوبند و ازپس درنیزنهند ازبهر استواری و وقتی‌که جنك افتد در دست گیرند ، **س** : فدرنك استوار باشد و آن چوب که در پس در نهند از بهر محکمی . ٤ ـ **ن** : حصیری ، **س** : حصری ٥ ـ **چ** : ودعوی، **س** : ومعنی . ٦ ـ **چ** ، هنك زوروآهنك کردنست ، **ن** (درحاشیه) هنك زور بود ، **س** و **ن** این لغت را ندارند . ۷ ـ این مثال فقط در **چ** هست .

شعر :

همو بنرمی باد و همو بتری آب
همو بجستن آتش همو بهنك تراب[1]]

لك[2]

دوژ (؟) باشد [و] بن لاك [آغاجی گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گوییم در نشاختنند بلک]

غُوك[3]

چغز بود [منجیك گوید:

چشم چون خانهٔ[4] غوك آب گرفته همه سال
لفچ چون موزهٔ خواجه حسن عیسی کژ[5]]

سُوك

مصیبت بود[6] [رودکی گوید :

بسا که مست در این خانه بودم وشادان[7]
چنانکه جاه من افزون بُد ازصدوروملوك

---

۱ - این شعر تنها در حاشیهٔ ن هست . ۲ - ن : لك چیزیست که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، چ : لك بن لاك باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، س : لك ولك[کذا] نیز گویند که دسته‌ها کارد بدوسخت کنند . ۳ - ن (در حاشیه) مثل متن ، س : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، چ : غـوك بزغ باشد ٤ - چ : جامه ٥ - ن (در حاشیه) : کج ٦ - س افزوده است : و معروفست . ن : این لغت را ندارد ولی در حاشیهٔ آن این کلمه هست وآنرا مثل متن تعریف کرده ۷ - ن(درحاشیه) : دلشاد .

کنـون همانم و خانـه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است‌شادی **سوك**]

مَرْجُامُوک[1]

دانهٔ سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

ملحقات حرف کاف

لغات ذیل درنسخهٔ اساس‌نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بربعضی از آنها شاملند :

پَك[2]

رعنایی بود و گرد کسی بر گردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، **خسروانی** گفت :

تا کی همی درآیی و گردم همی دوی

حقا که کمتریّ و فژاگن تری ز **پك**[3]

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیرسمك

---

۱ - این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیهٔ **ع** بخطّی جدید تر نوشته شده : این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومك نویسند . ۲ - **س** : پك و ملك هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، **ن** این لغت را باین معنی ندارد .

۳ - این بیت باین معنی فقط در **چ** هست ولی‌نسخه‌های دیگر این بیت‌را که جزء قطعه ایست‌وسابقاً درمعنی دیگر پك (رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰٤) آورده‌ایم‌بعنوان مثال برای پك بمعنی حغز نقل کرده‌اند وآنرا **ن** از دقیقی و**چ** (درص٦٤) بااندك‌تفاوتی ازابیبی و**س** از سیمجور[کذا] دانسته اند وخدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آنِ هستی بود [1]   پس چه دعوی کنی بدو وچه **پك**[2]

لَك[3]

سخنان بیهوده و هرزه وهذیان بود ، **لبیبی** گفت :

گفت ریمن مرد خام **لك** درای   پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

کاک دیگر[4]

مردمهٔ چشم بود **کیك** نیز گویند ، **بو المثل** گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش[5] کنده بادش **کاك**

خِنْجَک[6]

درختی‌است کژ بر کوه روید و بتازی حبّة الخضراش خوانند ، **معروفی**[7] گوید :

یاد ناری[8] پدرْ ترا که مدام   که پلنگمش[9] چدی و گه **خنجك**

---

۱ ـ در **چ** : نه آن هیبت بود و در **س** : نه فر هستی باشد [کذا]   ۲ ـ **س** : «لك و پك» بجای «وچه پك»   ۳ ـ این لغت باین هیئت و معنی فقط در **چ** هست . **ن** : لك مردم رعنا بود باهمان مثال متن که آنرا ازرودکی دانسته واین بیت خسروی را نیز اضافه دارد :

کار این دهر بین و دور فلك   وان دگر باز هل بمردم لك

٤ ـ رجوع کنید بلغت کیك (ص ۲٦۷) ، **چ** : کاك دیگر مردمهٔ چشم باشد واورا کیك نیز گویند، **س** لغت کاك راباین معنی ندارد   ٥ ـ **چ** ، دیدنشایدش   ٦ ـ **چ** : خنجك درختیست که در کوه بود وآنرا بتازی حبّة الخضرا خوانند . ودر مهذّب الأسماء حبّة الخضراء را که نامهای دیگر عربی آن بطم وضرو است **کلنگور** ترجمه کرده واین لغت در هیچیك از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، **س** لغت خنجك را ندارد.
۷ ـ در **ن** قائل بیت نیست .   ۸ ـ **چ** : یادت آور   ۹ ـ **ن** : تسنکس (؟) ظاهراً پلنگمش وپلنگمشك همان نباتی است که در کتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته‌اند ونام داروئی نباتی است مانند خنجك.

باهَك[1]

شکنجه کردن و زدن بود ، **بو شعیب** گوید :

دلمان چو آب بادی[2] تنمان[3] بهار بادی
از بیم چشم[4] حاسد کش کرده[5] باد **باهك**

خُنْجَك[6]

خاری باشد که بتازی آنرا شیح[7] خوانند ، **بوالمؤید** گفت :

نباشد بس عجب از بختـم ار عود   شود در دست مـن مانند **خنجك**

نِلْك[8]

آلوی کوهی بود سُرخ و خُرد و تُرش ، **بوالمؤید** گوید :

صفـرای مرا سود ندارد **نلکا**   درد سر من کجا نشاند علکا[9]
سوگند خورم بهرچه دارم ملکا   کز عشق تو بگداخته‌ام چون کلکا

کَپوك[10]

مرغی است آسمان گون ، چندِ باشه و او را از جنس خود جُفت نبود گرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، **منجیك** گوید :

با این همه سخن چو همی جُفت خواستم
آمد فراخ مُرز خهانجیت بام بام[11] (؟)

---

۱ ـ چ : باهك وباهكیدن شكنجه كردن وزدن باشد ، س این لغت راندارد ۲ـ چ : بامی ۳ ـ ن : تن‌چون ٤ ـ چ : خشم ٥ ـ چ : کنده ٦ ـ این‌لغت فقط در چ هست . ۷ ـ شیح همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ ـ چ : فلك چیزی باشد گرد وسرخ وزرد نیز بود وآلوی کوهی گویندش ، س این‌لغت را ندارد ۹ ـ فارسی علك بکسر عین کندرو است که نوعی باشد از مصطکی .
۱۰ ـ چ : کپوك مرغیست آسمان کون چند باشد وازجنس خویش جفتش نبود گرد مرغی دیگر همی پرد تاازو بچه‌آرد ، س این لغت را ندارد . ۱۱ ـ کذا در ن ، در چ : آمد فراخ مرزعبا پیچ باپیام (؟)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده [1]
همچون کپوك خواستمی جفت کام کام [2]

سَرْجیك [3]

سرهنك بود ، **عنصری** گوید :

ای برسرخوبان جهان برسرجیك   پیش د هنت ذرّه نماید خرجیك [4]

سوك [5]

خارخوشهٔ گندم وجو بود ، کوسه رانیز **سوك ریش** گویند ، **شاکر بخاری** گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی   مانند **سوك** خوشهٔ جو باد آژده

خایَسْك [6]

مطرقه بود یعنی چکوچ ، **منجیك** گوید :

آنجا که پتك باید **خایسك** بیهده است   گوز است خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آوَنْگ [7]

رشته ای که [از] انگور ودیگر میوه بندند وآویزند ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : خارش گرفته وبخوی اندر شده غمین   ۲ ـ **چ** : همچون کبوك خاسنه می‌جست کام کام . ۳ ـ **س** این لغت راندارد   ٤ ـ **چ** اضافه دارد : وخرجیك بیابانی است و از پیش گفتیم (ولی در پیش جنین چیزی نیست ولابد افتاده)   ٥ ـ این لغت نیز در **س** نیست .   ٦ ـ **چ** : خایسك مطرقه بود ، **س** : خایسك زاله باشد [و] نمی که بر زمین نشیند وسپید باشد [کذا] و خایسك ازآن آهنگران بود که ازآهن سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا] :

گر کنون باد مرا برك همی خشك کند   بیم آنست مرا پشك بخواهد زدوخایسك(؟)

واضح است که کاتب این نسخه باشتباه مابین تعریف دو لغت پشك (بمعنی شب نم که درس نیست) و خایسك جمع کرده وبیت فوق را که لابد ازدیگری است نه ازفردوسی و مثال لغت پشك بوده است آورده و در مصراع دوم تصرّفی مخلّ وزن کرده تا لغت خایسك را در آن بگنجاند .   ۷ ـ این لغت فقط در **ن** هست .

چون برك لاله بوده ام واكنون چون سیب پژمریده بر **آونگم**

نیرَنْگ[۱]

نیرنج بود چنانكه **فرخی** گوید :

زهیچگونه بدو جادوان‌حیلت ساز بكار برد ندانند حیلت‌و **نیرنگ** [۲]

طاهر فضل گوید :

نادان‌ كمان بری و نه آگاهی از تنبل وعزیمت‌و **نیرنگش** [۳]

نیرَنْگ دیگر[۴]

رنگ باشد كه نگارگران زنند ، **فرخی** گفت :

همه عالـم ز فتوح تو نگاری گشته است

همچو آكنده بصد رنگ نوآیین **نیرنگ**

فَنْگ[۵]

كرمی بود بزرك وسبز كاه درازشود وكاه كوتاه ، **حكاك** گفت :

بماندستم دلتنگ بخانه درچون **فنگ** [۶]

زسرما شده‌چون نیل‌وسرو روی پر آژنگ[۷]

سی رَنْگ

سیمرغ بود ، **فرخی** گوید[۸] :

---

۱ ـ **چ** : نیرنك حیلت باشد ، **س** : نیرنك فسون وسحر باشد . ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست ۳ ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت قبل . ٤ ـ نیرنك باین معنی فقط در **چ** هست ٥ ـ **چ** : فنگ جانوریست كه جوب خورد بر شبه زر (؟) وگاه باهم آید و رنگی سبز دارد ، **س** این لغت‌را ندارد . ٦ ـ **ن** : بماند ستمی چو فنك درین خانه تنگدل ۷ ـ **ن** : همچوفنك ۸ ـ در **چ** مثال از قلم افتاده است و در **ن** نیز همان شعر فرّخی را كه در ذیل لغت نیرنك ذكر كردیم‌آورده بااین تفاوت كه « نوآیین‌نیرنك » را به «نگارین سیرنك » مبدّل ساخته‌است .

وَنَنْگ[1]

سرخوشهٔ انگور بود که خوشه از او آب خورد ، **فرخی** گوید :

شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو **وننگ**

شَتْرَنگ[2]

شطرنج بود، **نجار** گوید:

تا جز از بیست و چهارش نبود خانهٔ نرد

همچو در سیّ و دو خانه است اساس **شترنگ**

پُتْک

کدین بزرک آهنگران بود ، **فردوسی** گوید :

سر سروران زیر گرز گران چوسندان بد و **پتک** آهنگران[3]

هم او گوید :

بگشتاسب دادند **پتکی** گران بر او انجمن گشته آهنگران[4]

اَشْك[5]

آب چشم باشد، **فرخی** گفت :

من همانم که مرا روی همی **اشك** شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید[6]

---

۱ ـ **چ** : وننك سرخوشهٔ انگور بود که بدان آب همی خورد ، **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ این لغت نیز در **س** نیست ۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست ٤ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت قبل ٥ ـ **چ** : اشك وسرشك آب چشم باشد وقطر باران را اشك ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین ، این لغت در **ن** وحاشیهٔ آن نیست ٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست .

عروضی گوید :

وز تپانچه زدن این رخ زر اندودم
آسمان گون شد و **اشکم** شده چون پروینا [1]

تارَک [2]

فرق سر باشد ، **فردوسی** گوید :

چو دانی که ایدر نمانی دراز **بتارك** چرا بر نهی تاج آز

فِتْراک

سموت زین باشد ، **فردوسی** گوید :

فرستاده ای چون هژبر دژم کمندی **بفتراك** و برشست خم

بُنْجِشْک

مرغکی باشد بتازی عصفورخوانند ، **ابوالعباس** گوید :

بنجشك چگونه لرزد از باران چون یادکنم ترا چنان لرزم

کِلَكْ [3]

احول بود ولوچ نیز گویند ، **ابوالعباس** گوید :

ازفروغش بشب تاری شد نقش نگین ز سر کنگره [4] بر خواند مرد **کلکا**

کلك دیگر [5]

حیلت باشد .

رَنْگ دیگر [6]

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ این بیت فقط در**س** هست بجای بیت قبل ۲ ـ این سه لغت فقط در**س** هست .
۳ ـ **چ** : کلك هم احول بود . ٤ ـ **چ**: بشب تاری ۵ ـ این لغت فقط در**س** هست ولی آن ازمثال خالی است . ٦ ـ رنگ باین معنی فقط در **چ** هست .

کاروانی بیسرا کم دادجمله بار کش   کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله **رنك**

رَنْگ دیگر[۱]

حیلت ودستان باشد ، **فرخی** گفت :

وگر بجنك نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد **رنك**[۲]

رَنْگ دیگر[۳]

منفعت باشد ، **کیاحسینی قزوینی** گفت :

ازجان وروان خویش **رنگت** کردم   ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پردهٔ شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یاقوت رنك باشد **رنك**

خَرْچَنْگ[٤]

سرطان است ، **ابوطاهر** گوید :

یك رخ توماه و آن دگر رخ زهره   زهره بعقرب نشسته ماه **بخرچنك**

خَشُوك[٥]

حرامزاده باشد ، **منجیك** گوید :

ایا بلایه[٦] اگر کار کرد پنهان بود   کنون توانی باری **خشوك** بنهان کرد

---

۱ ـ **س** : رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، **ن** این معنی رنگ را نیز ندارد .

۲ ـ **چ** بیت ذیل‌را از معزی اضافه دارد :

آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنك   زلف پربند وشکنج وجسم پرنیرنك و رنك

۳ ـ رنك باین معنی فقط در**چ** هست   ٤ ـ فقط در**س**   ٥ ـ **ن** این لغت را ندارد

٦ ـ بلایه یعنی زن بدکار

هَفْتو رَنْگ

بنات النّعش بود ، **فرخی** گوید :

تا بدین هفت فلك سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بدیدار بود **هفتورنك**[۱]

منشوری گوید :

فلك بگردن خورشید بر شود تسبیح

مجرّه رشتهٔ تسبیح و مهره **هفتورنك** ۲

گُنْگ[۳]

لال بود یعنی بی زبان ، **منجیك** گوید :

هر که‌تراهجو گفت‌و هجوتراخواند روز شهادت زبان او نشود **گُنگ**

پالَهَنْگ[٤]

مجر (؟) باشد آن رشته که برلگام بسته ازابریشم یاموی ، **فردوسی** گوید:

وگر همچنانم نبندند چنك نهادن بگردن یکی **پالهنك**

نَوْك[٥]

سر قلمها باشد و[سر] تیر ونیزه وسلاحهای برنده ، **منجیك** [٦] گوید:

بچابکی برباید کجا نیازارد زروی مرد مبارز **بنوك** پیکان خال[۷]

بوشکور گوید :

---

۱ - این بیت فقط درس و چ هست ۲ - این بیت را ن (درحاشیه) دارد بجای بیت قبل ۳ - فقط در س . ٤ - این لغت فقط در س هست . ٥ - چ : نوك سر هرچه تیز باشدآن تیزی را نوك خوانند ، ن در متن این لغت را ندارد ولی در حاشیه : نوك سرقلم بود ٦ - در س : عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت از لامیّهٔ معروف منجیك است . ۷ - این بیت فقط درس هست

اگر زرّ خواهی زمن[1] یادرم   فراز آورم من **بنوك** قلم[2]

بَرْگ[3]

ساز مهمانی و مانند این بود ، **فردوسی** گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنك شد   همه کاربی **برگ** و بی رنگ شد

پُشْك[3]

سرکین گوسفندان باشد ، **ابوالعباس** گوید :

پشك بز ملوکان مشك است و زعفران
بیسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خُلُشْك[4]

کوزهٔ از گل کرده ودوشیزگان کنند بخلّخ ورنگهای نیکوبر کردن کرده باشند، **ابوالخطیر گوزگانی** گوید:

چون مرغ هفت رنك همی ماند آن **خلشك**
و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشك
ما زین **خلشك** رنگین وین لعبت بدیع
باده خوریم ترّ و بکون در بریم خشك

دَفْنُوكْ[5]

غاشیه بود ، **منجیك** گوید :

کون چو **دفنوك** پاره پاره شده   چاکرش بر کتف نهد **دفنوك**

۱ـ **چ** : حودینار باید مرا   ۲ ـ این‌بیت در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست بجای بیت قبل .
۳ ـ این‌دو لغت فقط در **س** هست .   ٤ ـ این‌لغت‌هم فقط در **س** هست   ٥ ـ **چ** :
دفنوك غاشیه بود وگروهی گویند جناغ بود ، در **س** این لغت ولغت بعد خلط شده
و کاتب آن چنین نوشته است : دفنوك خناق بود [کذا] ومثال هم‌ندارد.

خَباكْ[1]

خناق بود ، **رودکی** گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل از گرم **خباك**

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك [2]

گُلْفَهْشَنْگ[3]

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید[4] ، **فرالاوی**[5] :

آب **گلفهشنك** گشته از فسردن ای شگفت

همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته

بِلْك[6]

شرار آتش بود ، **شهید** گوید :

چوزر ّساوچکان**بلك** ازوچوبنشستی شدی پشیرهٔ سیمین عیبهٔ جوشن

جاخْشُوك[7]

داس بود ، **دقیقی**[8] گوید :

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی ترا

بر گیر **جاخشوك** و برو می درو حشیش

---

۱ ـ درحاشیهٔ **ن** و فرهنگها این کلمه را خناك خوانده وخناق‌را معرّب آن پنداشته‌اند

۲ ـ در حاشیهٔ **ن** این بیت جنین آمده :

یك بار رها کن این دل از گرم خناك تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ ـ **چ** : گلفهشنك آن آب‌فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب گلفهشنك نیز گویند ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : فرو ریزد ٥ ـ نام قائل فقط در **چ** هست .

٦ ـ این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** هست و نسخهٔ اوّل از مثال خالی است .

۷ ـ **چ** : جاخشوك داسگاله بود ۸ ـ **چ** : شهید

تَراك

طراق[1] بود، **خسروی** گوید:

وان شب تیره کان ستاره برفت وامد از آسمان بگوش **تراك**[2]

گَنگ[3]

جزیره باشد، **منجیك** گفت:

ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلگان کردست **گنك**[4]

عنصری گوید:

همانگه سپاه اندر آمد بجنك سپه همچودریا ودریا چو**گنك**[5]

چَنْگ و شَنْگ[6]

چنك کلنك باشد وشنك درختی است بی برك چوبی‌سخت دارد، **منجیك** گفت:

ای توچو**شنگی** که همچو **شنك** کنی**چنك** [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سنگ

کُرْك[7]

مرغ باشد برسر خایه، **بو العباس** گفت:

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه)؛ طراقه ۲ ـ این مثال در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و **س** از مثال خالی است: ۳ ـ **ن** (درحاشیه) گنگ جزیره ایست **چ**. گنگ خربزه [کذا] باشد. سایرنسخ این لغت را باینمعنی ندارند. ٤ ـ این بیت بشکلی مغلوط فقط در **چ** آمده وما آنرا بقیاس اصلاح کردیم. ٥ ـ این مثال فقط در حاشیهٔ **ن** هست ٦ ـ این دو لغت فقط در **چ** هست ۷ ـ **ن** (درحاشیه): مرغ خانگی که از خایه باز ایسند گویند کرك شد.

من بخانه در[1] و آن عیسیِ عطّار شما　　هر دو یك جای نشینیم چو دو مرغ **کرك**

شاعر گوید :

یکی آتش آیدهم از سوی ترك　　بر آتش نشینیم چون مرغ **کرك**[2]

چُك[3]

کسی باشد که برسر دو پای نشسته باشد ، **حکاك** گفت :

رای سوی گریختن دارد　　دزد کز دور تر نشست **بچك**

چالاك دیگر[4]

دزد مرد کش بود ، **عنصری** گفت :

گفت کین مردمان بی باکنـد　　همه همواره دزد و **چالاکند**

شَرْفاك[5]

بانك پی باشد ، **بوشکور** گفت :

توانگر بنزدیك زن خفته بود　　زن از خواب[6] **شرفاك** مردم شنود[7]

نَمُتْك[8]

کهر[9] [کذا] باشد و گویند نمتك زعرور باشد بتازی ، **قریع [الدهر]** گفت:

---

۱ - در **چ** : اندر　۲ - این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بیت بیش　۳ - ایضاً فقط در **چ**　۴ - **س** : حالاك دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، **ن** (در حاشیه) : حالاك دزد و دغل بود .　۵ - این لغت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست و در این دوّمی : سرفاك بانك بی مردم بود　۶ - **ن** (درحاشیه) : زن ارخاك .
۷ - این بیت ابوسکور را درفرهنگها برای « سلبو » که بهمین معنی است مثال آورده اند　۸ - **ن** در حاشیه : نمتك زعرور بود بباری واالوح نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درحت **س** : نمتك بتازی زعرور باشد یعنی کور . کور را درفرهنك جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنك کـه نهال آن از زمین سوره برآید و آنرا ردف نیز گویند وهمین مؤلّف نمك را گمل سرخ ترجمه نمود و مؤلّف لغت طبّی بحرالجواهر فارسی زعرور را دولانه میداند .　۹ - طاهرا : کوز

گروهی‌اند که ندانند بازسیم ز سرب   همه دروغزن و خربطند و خیره سرند

نمتك و بسّد نزدیکشان یکی باشد   از آنکه هردو بگونه شبیه یکدیگرند

مِلْك[۱]

سپیدی بُن ناخن باشد ، **احمد برمك**[۲] گفت :

ملك ازناخن همی جدا خواهی کرد   دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد

چُوك[۳]

مرغیست که خویشتن از درخت بیاویزد ، **بهرامی** گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت

وز شاخ همچو **چوك** بیاویخت خویشتن[٤]

[**منوچهری** گوید] :

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته   ماغ سیه با دو بال غالیه آمیخته[٥]

کَسَكْ[٦]

غُلپه بود یعنی عقعق ، **محمودی**[۷] گوید :

هرگز نبود شکر بشوری جونمك   نه گاه شکر[۸] باشد چون باز **کسك**[۹]

بارِكْ[۱۰]

باریك بود ، **رودکی** گفت :

---

۱ ـ **ن** (درحاسیه) ، ملك سپیدی بود که بربن ناخن بود   ۲ ـ نام قائل این بیت فقط در **چ** هست.   ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : حوك مرغی است که خویشتن را ازدرخت آویزد ازسر منقار و بانك زند چندانکه خون ازبینی ریزد   ٤ ـ این لغت فقط در **چ** هست   ٥ ـ این بیت تنها در حاسیه **ن** آمده بدون نام قائل ، **س** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : کسك غلبه بود ، **س** این لغت را ندارد .   عقعق وعکّه را درمهذّب الأسماء « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است .   ۷ ـ نام قائل این بیت فقط در **چ** هست   ۸ ـ این شکر بمعنی شکار است .   ۹ ـ **چ** : کشك ، در هر دو مورد   ۱۰ ـ این لغت فقط در **چ** هست.

خلّخیان خواهی جمّاش چمش[1] گرد سرین خواهی و **بارك** میان

ایژك[2]

شرار آتش بود ، **شهید** گفت :

چو زر ساوه چکان **ایژك** ازو لیکن چو بنشستی [کذا]
شدی زرساوه چون سیمین پشیزه غیبه وجوشن[3] [کذا]

تُرْك[4]

ترکستان بود ، **دقیقی** گفت :

اکنون فگنده بینی از **تُرك** تا یمن یك چندگاه زیر پی آهوان سمن

بَرْكْ[5]

رودیست ، **خسروی** گفت :

چون نمدهمچودیبه شدچه‌علاج چاره چه غرقه را برود **برك**

وَنْجَنك[6]

شاهسفرغم بود ، **خسروی** گفت :

و نجنك را همی نمونه کند زیر هامون بزلف **و نجنکی**

آزْفَنْداك[7]

قوس قزح بود ، **اسدی** گوید[8] :

---

۱ ـ حش‌لغتی‌است در حشم ۲ ـ این لغت هم‌فقط در **چ** آمده . ۳ ـ ابن بیت سابقاً شکلی دیگر بعنوان مثال برای لغت « بلك » گذشت بآنجا رجوع شود

٤ ـ ابن لغت فقط در **چ** هست ٥ ـ این لغت هم فقط در **چ** هست . ٦ ـ این لغت فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** هست . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : آزفنداك وافنداك و نوسه و اطلیسون و سر آژه و کمر رستم وطوق بهار و سریر ابن جمله نام قوس قزح باشد ، در **چ** : آزفنداق ، ۸ ـ در **چ** اسدی مصنّف گوید در کرساسف نامه [کذا]

کمان **آزفنداك** شد ژاله تیر کل غنچه پیکان[۱] زره آبگیر

سِتاك[۲]

تاك رز بود ، **عماره** کوید :

من بساك از **ستاك** بید کنم بی تو امروز جفت سبزه منم

اَوْرَنگ[۳] دیگر

زیبایی بودچون اورند ، **شهید** گفت :

ای از رخ تو تافته زیبایی و **اورنك** افروخته از طلعت تومسند واورنك

غَرْیاسنك[۴]

نان تنك بروغن درجوشانیده بود ، **بوشکور** گفت :

کرمن بمثل سنگم با تو **غریاسنگم**[۵]

ور زانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زَغَنْگ[۶]

یعنی فواق ، **شاکر بخاری** گفت :

مرا رفیقی پرسید کین غریو زچیست

جواب دادم کز غرو نیست هست **زغنگ**[۷]

شَنْگ[۸]

خرطوم پیل بود ، **بوشکور** گفت :

---

۱ ـ چ: ترك و ۲ ـ فقط درچ وحاسیهٔ ن . ۳ ـ رجوع سود بذیل لعت «اورنك» که سابقاً گذشت ٤ ـ فقط در چ . درجهانگیری : غریاهنك ودرسروری: غرماسنك.
٥ ـ درسروری : غرماسنگم ٦ ـ درحاسیهٔ ن : زغنگ فواق بود بتازی، وآروغ گویندش ٧ ـ تصحیح قیاسی ، در چ : جواب دادم کزغرم نیست هیچ رغنگ ، [کذا] ، درجهانگیری این بیت را باختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده . ٨ ـ فقط در چ .

تاکی کنداو خوارم تاکی زنداو **شنگم** فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم

پَشَنْگ[۱]

آلت گلگران بود یعنی بیرم (؟) ، **بوحنیفك اسکاف** گفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا
خیز و بر دار تِش و دستره و بیل و **پشنك**

لیولنگ[۲]

وهلباك و پنیرتن وهبولنگ جمله ترف[۳] را خوانند ، **غمناك** راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو
جوغری[۴] خوردی همی و طایفی و **لیولنگ**

گاوَرَنْك[۵]

گرزفریدون بود یعنی گاو سرهمانا که برشبه گاوی ساخته بود ، **فردوسی** گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنك بچنك اندرون گرزهٔ **گاو رنك**

✡✡✡

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** دیده میشود :

چالاك دیگر

پایه و قدر بود ، **اسدی** گوید :

بدو بر یکی قلعه **چالاك** بود گذشته سرش بر زافلاك بود

---

۱ ـ ایضاً فقط در **چ** . ۲ ـ فقط در **چ** . درست ضبط این کلمه ومترادفات آن مشخص نشد . ۳ ـ در **چ** : همچنین است که بمعنی کشك سیاه وقره قروت باشد ولی درفرهنگهای دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی ثلج عربی وآن ظاهرا اشتباه است . ٤ ـ ظاهرا لغتی است درجغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبنیّات ٥ ـ فقط در **چ** .

کاک[1]

سرزفان بود ، **فردوسی** گوید :

بباید بریدن ورا دست و **کاك**   که تاچون از این کارنامدش باك

کاک دیگر

نانی بود که خمیر او گرد کنند و درتنور افگنند وسنگهای خردخرد سخت هر یك مقدار سی‌درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افگنند و بتابند بعدازآن خمیررا برآن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی راکماج گویند[2]

چَکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بامدادان بر **چکک** چون‌چاشتگاهان‌برشخج[3]
نیمروزان بر لبنیا[4] شامگـاهان بر دنه[5]

تاشُك

نقایهٔ ماست بود ، و

تاشُك دیگر

مرد چابك بود ، **منطقی** گوید :

نزد او آن جوان چابك رفت   از غم ره گران و گوش سبك

---

۱ ـ کاك باین معنی ظاهرا همانست که‌معرّب آن کعك شده . ۲ ـ نسخه‌از مثال‌خالی است ۳ ـ شخج هما جَخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده ٤ ـ لبنیا نیز نام آوازی است . ٥ ـ در اصل نسخه : قنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم وظاهرا صحیح همین دنه باشد که بمعنی زمزمه وآواز است . همین شعر را مؤلف حاشیهٔ ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چاپی این بیت نیست .

بادونان پر زماست ماست‌فروش　**تاشکی** برد پیش آن **تاشك**

کُو لَك

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، **لبیبی** گوید :

زن برون کرد **کولك** ازانگشت　کرد بر دوك دوك ریسی پشت

ماک

داروست در هندوستان ، **اسدی** گوید:

گروه ورا تیشه بر خاك بود　درختان لك و کشتشان **ماك** بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه گویی خاك و ماك ، **رودکی** گوید :

تا بخاك اندرت نگردانند　خاك و **ماك** از تو بر ندارد کار

فَژاک

پلشت بود ، **اسدی** گوید :

همانا که چون تو **فژاک** آمدم　وگر چون تو ابله فغاك آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان ، **فرخی** گوید:

از حسن رای تست که گیتی سرای تست

گیتی سرای تست ز **کیماک** تا خزر

هولك

نفت [کذا] بود و هلاك نیز بود ، شاعر گوید :

چو **هولك** بر دو چشم دلبر افتاد　درون آمد زیبا آن سرو آزاد

هولك دیگر

مویز بود، **صیدلانی** گوید :

چوروشن‌شدانگورهمچون‌چراغ بکردند انگور **هولك** بباغ

میرُوک

مورچه بود، **عنصری** گوید :

چو **میروك** را بال گردد هزار بر آرد پر ازگردش روزگار

کَلُوک

کودك بود امرد ، **عسجدی** گوید :

تا یکی ُخم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا ُمرَد پیری بپیش او ُمرَد سیصد **کلوك**

لیوَک

امرد ضخم بود ، **معاشری** گوید : ُمرزش اندرخورد کیر **لیوکی**

مُوک

میش بود ، **عسجدی** گوید :

هر که **موک** مردمان جوید بشو گوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد موك (؟)

رَکوک

کرباس بود ، **پسر رامی** گوید :

بار ببستست در **رکوک** من اینجا

کرده رخم چون **رکوک** و بوق(؟) چوآهن

جوگَک

فروخ ماکیان بود، **منوچهری** گوید :

آهو با شیر کـی تواند کوشید **جوگک** با باز کی تواند پرّید

جوجَگک

هم فروخ بود، **طاهر فضل** گوید :

ای **جوجگک** بسال و ببالا بلند زه ای بادو زلف بافتهٔ چون دو کمند زه

جوزگک

از فروخ کوچکک و کمترك بود، **منوچهری** گوید :

آبی چو یکی جوژك از خایه بجسته چون **جوژگکان** برتن او موی نرسته

چِکْك

قطره بود، شاعر گوید :

چکی خون نبود از بر تیره خاك بکن سیمتن را سر از تیغ چاك

ریدَک

غلام امرد بود، **فردوسی** گوید :

چو ازدل کسل **ریدکان** سرای ز دیبا بنا گـوش و دیبا قبـای

پرالَك

آهن گوهر داراست، **اسدی** گوید :

از آن آهن لعلگـون تیـغ چار هم از روهنـیّ و **پرالك** هزار

بابَك

پدر بود، **اسدی** گوید :

یك بار طبـع آدمیان گیر و مردمان کر آدمست بابت و فرزند **بابکی**

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیررا بدان بازخواندندی ، **اسدی** گوید :

با خلق راه دیگـر هز مان میار تو یکسان‌بزی‌تو گرنه‌زاصحاب **بابکی**[۱]

کاغَك

نشاط [بود] ، **حقیقی‌صوفی** گوید :

در یکی زاویه بحال بجست تا سحرگاه نعره از **کاغك**

سَبُك

چابك بود ، **منطقی** گوید :

سبک باش تا کار فرمایمت **سبک وار** هر جای بستایمت

ابرنجك [کذا]

برق بود ،**دقیقی** گوید :

صحرای بی نبات پر از خشکـی گویی که سوخته است **بابرنجك**

لـک

مردم خسیس بود ، **عیوقی** گوید :

با مردم **لک** تا بتوانی تو میامیز زیرا که‌جزازعارنیایدز**لک** و لاك

خَزْجیك

بیابانی‌است معروف‌در راه خوارزم[۱]

---

۱ ـ واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابك ببروان بابك خرّم دین‌است نه اصحاب بابك بدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را دراین لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ ـ این لغت در نسخـه مثال ندارد ، رجوع شود بلغت « سرجیك » .

پالاهَنْگ

کمند [بود] ١

فَرانَك

مادرافریدون‌بود، **فردوسی** گوید :

فرانک بنا گاه بد در جهان   که فرزند اوشاه بد برجهان

دانْگ

دانه‌باشد، **طیان** گوید:

از این تاختن گوز و ریدن براه   نه **دانگ** و نه عزّ ونه نام ونه گاه

کژک ٢

شاخ بود درخت را ،

رَمَك ٣

رمه بود ،

زِرِشْك و سرشك

أنبرباریس بود ، **عنصری** گوید :

رُخ ز دیده بکاشته بسرشك   وان سرشکش برنگ‌تازه **زرشک**

زِرِشْك دیگر

گلی بود درهندوستان سخت خوش بوی ، **اسدی** گوید :

هم از خیری و گاو چشم و **زرشک**

بشسته رُخ هر یك آب از سرشك

---

١ و ٢ و ٣ ـ درنسخه همهٔ این لغات از مثال خالیند .

بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغوربود ،

توشك

بُزجوانه بود ،

كوشْك

منظر ه بود

درفنجك

كابوس بود كه شب درخواب برمردم نشيند ، شاعر گويد :

تافتند از هوای نفس وفساد برسر خفته همچو **درفنجک**

تَبوراك

دف بود ، **حكيم غمناك** گويد :

يادنكنی چون همی ازروز كار پبشتر تو**تبوراكی** بدست و من يكی بربط بچنك

زرنگ [كذا]

يخی بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وَهَنْگ

حلقهٔ چوبين بود كه باربند بود ، **شهيد** گويد :

چون برون كرد زوهماره **وهنگ** در زمان در كشيد محكم تنگ

وَهَنْگ دیگر

تخمی بود که زنان در داروی فربهی کنند و عظیم نرم بود ولعاب بازهلد چون بذرقطونا

وَهَنْگ دیگر

دم آب بود که باز خورند

هَنْگ

یکی هنگ آب که خورند ، دیگر دانایی بود ، **منجیك** گوید :

ی ا‌ه ‌ ‌-ربان این مهرگان خرّم گدار

فرّوفرمان فریدون ورز بافرهنگ و **هنگ**

هَنْگ دیگر

هوش بود ،

هَنْگ دیگر

شنگ بود ،

تَلَنْگ

کدائی کردن بود بهرجای ، **روزبه** گوید :

یکی تلنگ بخواهم زدن بشعر کنون

که طرفه باشد ازشاعران خاص **تلنگ**

هَفْتَرَنگ

گلی بود درهندوستان که هفت رنگ دارد ، **اسدی** گوید :

هزاران صفت گل دمیده زسنگ ‌ ‌ ‌ ‌ زصد برگ و دوروی وزهفترنگ

وَشَنْگ

میل حلاّجان بود ،

یکرَنگ

گلگونه بود ، **خسروی** گوید :

آراسته گشته است ز تو چهرهٔ خوبی
چون چهرهٔ دوشیزه **بیکرنگ** و بگلنار

تا و تک

هردو تنها بود ، شاعر گوید :

بتك تاو کر بیشتر تاوتك(؟)   که باشد که بیی بود **تا و تك**

پِلْک

جَفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او **پلك** برهم زدش   شد و بستد و باز پس آمدش

کَبْک

کبك را قافیه نبود ، **عمادی گنجه ای** این قافیه ها بدست آورد ، **هبك** و **نبك** و **خبك** :

هَبْک

کف دست بود ، **رودکی** گوید :

بر**هبك** نهاده جام باده   وانگاه ز**هبك** نوش کردش

نَبْک

زه آب بود ، **رودکی** گوید :

کیردی آب جوی رز پندام   چون بود بسته **نبك** راه زخس

خَبْك

شوغا بود یعنی آغل گوسفندان ، **دقیقی** گوید :

گردش اندر **خبك** دهقان گوسفند   وامد از سوی کلاته دل نژند

طُوُزْگ

نام میراسفهسالاری بود از آن ضحّاك ، **اسدی** گوید :

شد آن لشکر گشن پیش **طورگ**   روان چون رمهٔ میش در پیش گرگ

باب اللام

یال

گردن باشد [**عنصری** گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید [1] **یال** [2]

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوّت **یال** او   شود کشته رستم بچنگال او]

فتال [3]

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن چیزی بود [**عماره** گوید :

باد بر آمد بشاخ سیب شگفته   بر سر میخواره برگ گل **بفتالید**

و **شاه سار** گفت :

گهر **فتال** شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال [4] [کذا]

---

۱ ـ **چ** : کشیده باید   ۲ ـ این بیت را **س** ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده که درنسخ دیگر نیست   ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : فتال پراگندن وافشاندن بود ، **س**: فتال گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز گسستن و گشتن بود ، **چ** : فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکنند .   ٤ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد .

نال[1]

نی باشد و ازآن نیزه بیشتر کنند[**فرخی** گوید :

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نوان باشد **نال**

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زرکمرم

چو سرو بودم زرّین شدم چو زرّین **نال**[2]]

نَهال[3]

درخت نو نشانده بود [**عنصری** گوید :

بیک ماه بالا گرفت آن **نهال** فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال[4]

پیر و فرتوت باشد [**منجیك** گوید[5] :

یا رب چرا نبرّد مرك از ما این سالخورده **زال** تن آسان[6] را]

تُنْبَل

حیلت ومکر بود [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ **ن** : نال نی که میان آ گنده بود ، **چ** : نال قلم باشد و گویند آن حوب باریك بود که درمیان قلم باشد ، **س** : نال نی باشد باریك وصعیف . ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۳ ـ **س** : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، **ن** ، نهال درخت خرد که نونشانده اند ، **چ** مثل متن ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : زال فرتوت وپیر سخت هرم بود و پدررستم را زال بدان خواندندی که **ازمادر** چون پیران سپید سرزاد **س** : زال پیر و فرتوت بود ، **چ** : زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین وپدر رستم را زال زر ازآن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت خرف باشد .

۵ ـ درحاشیهٔ **ن** این بیت چنین آمده :

یارب حرا نبردمرگ ازمیان ما این سالخورده زال برابنای زرومال [کذا]

٦ ـ **چ** : و بن ابان .

ای آن‌که جز از شعرِ غزل هیچ[۱] نخوانی

هرگز نکنی سیر دل از **تنبل** و ترفند]

پِلْ[۲]

پاشنهٔ پا بود [**معروفی** گوید :

همیشه کفش و **پلش** راکفیده بینم من

بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی]

خُوهْل

کژ بود ضدّ راست[۳] [**بوشکور** گوید :

بس ار ژاژ و **خوهل** آوری پیش من

همت **خوهل** پاسخ دهد پیر زن]

ویل[٤]

ظفر باشد وهنگام یافتن کاری بمراد، **رودکی** گوید :

لبت سیب بهشت و من محتاج یافتن را همی نبینم **ویل**

ویل دیگر[٥]

نفیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،
بوشکور گوید :

بد اندیش دشمنُ بدو **ویل** جوی که تا چون ستانی از او چیز[٦] او

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : ازشعر وغزل هیح ، **س** : آن شعردگرشعر ۲ ـ این لغت در **ن** نیست . ۳ ـ جملهٔ « ضدّ راست » در **چ** نیست ٤ ـ **ن** : ویل ظفرباشد و فرصت یافتن بود ، **چ** ، ویل طفر باشد ، گویند برفلان ویل یافتیم یعنی پیروز شدیم ، **س** مثل متن . ٥ ـ **چ** : ویل نفیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند ٦ ـ **چ** : جفت .

تویل[1]

پیش پیشانی بود [**غواص** کوید :

پشت خول[2] و سر **تویل** و روی بر کردار نیل[3]
ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره]

داهُل و داهُول[4]

علامتهاست که بزمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد [**بوشکور** کوید :

جسته نیافتستم کایدونم[5] کویی زدام و **داهل** جستستم]

نَخْجَل[6]

نشکنج بود یعنی بدو انگشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرض خوانند [**آغاجی** کوید :

نشان **نخجل** دارم زدوست بر بازو روا است باری گر دل ببرد مونس داد]

نشْپیل[7]

شست ماهی باشد یعنی دام [**منجیک** کوید :

---

۱ ـ **ن** : تویل پیش پیشانی بود سوی حکاد **چ**. تویل پیش پیشانی گاه از بالا سوی میان سر بود و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلع خوانندش ، **س** : تویل پیشانی باشد از افراز سرچون حکاد ۲ ـ **س** : کوز ، **چ** : خوهل ۳ ـ **چ** : قیر ٤ ـ **ن** : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام کنند داهل نیز خوانند **چ** : داهل علامتهاست که برزمین فرو رسد وازبر او دام بکسترانند تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنك کند و در دام افتد ، **س** مثل **چ** فقط : اندر بزنند » بجای « فروزنند» . ٥ ـ **چ** : ک‍. حونیم . ٦ ـ **ن** : نخجل آن چیز است که بسر دو ناخن گیرند ، **چ** : نخجل نشکنج باشد و کویند ناخن بر گرفتن بود ، **س** : نخجل نشکنج بود وبتازی قرض خوانند یعنی بسر ناخن کسی را گرفتن بود وفشردن واین بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ ـ **ن** : نشبیل شست ماهی بود ، **س** : نشبیل شست ماهی گیر بود ، **چ** : نشپیل آهن پارهٔ باشد که برسر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند.

ای ماهی زرّین[1] وبمه برزده **نشپیل** دیریست بباغ اندر بر زرّین قندیل]

چشماغیل[2]

بخشم بگوشهٔ چشم نگریستن بود [**حکاک** گوید :

نرمك او را یکی سلام زدم کرد زی من نگـه **بچشماغیل**]

غُول[3]

شب گاه گوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [**بوشکور** گوید :

گاهی چو گوسفندان در **غول** جای من

گـاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان]

اسپغول

بذرقطونا بود [**بهرامی** گوید :

بروز کرد نیارم بخانه هیچ مقام[4]

از آنکه خانه پر از **اسپغول** جانور است]

مُول[5]

درنگ باشد ، گویند **ممول** یعنی درنگ مکن [**فردوسی** گوید :

بمولیم تا نزد خسرو شویم[6] بدرگاه او لشکری نوشویم[6]]

---

۱ ـ **س** : ای ماه سمن بوی ۲ ـ **ن** : جشماعیل آن بود که بحشم حتم بر کسي گمارند بریك‌سو ، **س** : آغیل [کذا] بگوشهٔ حنم نگریسن‌بود ، **چ** : آغیل [کذا] نگریسن بود بیك سوی حتم بخسم ۳ ـ **ن** : عول شبگاه بود که حهار بایان را درآن کنند ، **س** : غول‌شبانگاه [کذا] گوسفندان بود دردشت ، **چ** این‌لغت‌را ندارد ٤ ـ : قیام ٥ ـ **ن** : مول تأخیر کردن بود در کار ها ، **چ** : مول‌باز ایستادن بود بدرنك در یعني کندکاری گویند ممول یعني درنك مکن و معنی مولش درنك بود، **س** : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنك مکن ٦ ـ **ن** : شوند .

فَرْغُول [١]

تأخیربود درکارها [**رودکی** گوید :

که **فرغول** بر ندارد [٢] آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام[٣]]

مَرْغُول [٤]

زلف برپیچیده بود [**رودکی** گوید :

جوان‌چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر [٥] **مرغول** موی]

ماکول [٦]

گلوبنده و مردی قوی اندام وکارکن باشد [**علی قرط** گوید :

قلیه کردم زود [٧] و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو **ماکول** نهنك]

بِشْکُول [٨]

مردی بود حریص بطبع [**عنصری** گوید :

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن [٩] **ببشکولی**]

---

١ ـ **ن** : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، **چ** : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل وکسلانی ، **س** فرغول تأخیر باشد در کار ها ٢ ـ **س** : بر نتابد ، **چ** : پدید آید ٣ ـ **چ** : تراتبره شود نام ٤ ـ **ن**: مرغول زلف‌بپیچیده بود وجعد ، **س** : مرغول زلف پیچیده و بر بسه بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، **چ** : مرغول جعد بپچیده بود یعني موی سر . ٥ ـ **چ** و **س** : بسان دو زنجیر ٦ ـ **ن** : ماکول گلوبنده و بسیار خوار بود ، **چ** : ماکول گلوبنده باشد یعني بسیار خوار **س** : ماکول گلوبند بود یعنی رسن[کذا ، ظ = گلوبنده بودیعنی رژد ، رجوع شود باین لغت] ٧ ـ **س** : دوش . ٨ ـ **ن** : بشکول قوی اندام و کار کن و حریص درکار، **س** بشکول‌مرد کدودوقوی ورنج کش بود وحریص کار باشد ، **چ** : بشکول مرد قوی بود وحریص نیز گویند بر کار کردن ٩ ـ **س**: بشمرندآن زتو .

بِشِلْ [۱]

بیاویز ، گویند در بشل یعنی درآویز [**یوشکور** گوید :

که بی داور این داوری نگسلد   و بر بی گناه ایچ بر **نبشلد**

ابوالقاسم مؤدب گوید :

شرم بیك سو نه ای عاشقا   خیزو بدان تگل [۲] اندر **بشل** [۳]]

دَنْگل

ابله و بی اندام [۴] بود [**ابوالعباس** گوید :

گر **دنگل** آمده‌است پسر تا کی [۵]   بر بندیش بآخـر هر مهتر]

هال [۶]

آرامش بود [**دقیقی** گوید :

گمان مبر که مرا بی تو جای **هال** بود

جزاز [۷] تو دوست گرم [۸] خون من حلال بود]

شال [۹]

کلیمی بود کوچك پشمین [**عنصری** گوید :

زان مثل حال [۱۰] من بگشت و بتافت   که کسی **شال** جست و دیبا یافت]

---

۱ - **ن** : پشل برآویختن وبردوسیدن بود پشلیدن گویند **چ** : بشل وبشلیدن دوسانیدن بود ، **س** : بشل یعنی درآویز بود   ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : تحل   ۳ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل .   ٤ - **س** اضافه دارد : ودیّوب وش .
۵ - **س** ، گردنگل آمد این پسرت تا کی ، **ن** : گردنگل آمد این سرتا کی
٦ - **ن** و **چ** : هال آرام بود **س** : هال قرار و آرام بود   ۷ - **س** : بجز
۸ - گرم مخفّف گبر **ن** : کنم   ۹ - **چ** و **ن** : شال گلیم کوحك بود ، **س** : شال گلیمی بود شمین یاموین کوچك   ۱۰ - **چ** : کار

چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم گوشتش چون گوشت بطّ باشد **عماره** گوید:

و گر ببلخ زمانی شکار **چال** کند   بیاگند همه وادیش را ببطّ و **بچال** [1]

شاه سار گفت:

چوباز را بکند بازدار مخلب و پر   بروز صید برو کبک راه گیرد و **چال** [2]]

کلال [3]

چکاد بود ازبالای پیشانی [**حکاك** گوید:

یا زندم یا کندم ریش پاك [4]   یادهدم کارد [5] یکی بر **کلال**]

کُوتْوال [6]

دزبان بود [**عنصری** گوید:

آلتست [7] آری ولیکن روزکارش زیردست

قلعه است آری و لیکن آفتابش **کوتوال**

سِفال [8]

یکی گل بخته چون کوزه و دیگ ، **دیگر** استخوان جوز و فندق و مانند آن بود [**منجیك** گوید:

---

۱ - قسمت بین دوقلّاب را بااینجا ارنسخ دیگر برداشیم . ۲ - این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت عماره . ۳ - **ن** : کلال ازحکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم بیش از این ، **چ** : کلال میان سر بود ، **س** مثل متن . ٤ - **س**، یا زنمش یا کنمش ریش پاك ٥ - **س** : سنگك ٦ - **چ** و **ن** : کوتوال دزدار بود ، **س** : کونوال دردار بود بعنی قلعه دار . ۷ - **چ** : آلیسب (؟) **س** : مرتست ۸ - **ن** : سفال هرچه از گل پخته بود حون کوره و کاسه سفال خوانند ولیکن بوست فندق و فسق و گوز را **نیز** سفال گویند ، **چ** : سفال پوست گوز و پسته وفندق بود وآنچه بدین ماند همه سفال خوانند همچون چیزها که ار گل سرشته بود چون سبوذ و کوزه وآنچ بدین ماند ، **س** : سفال گل بخته بود ودیگر اسنخوان گور و انار و مانند آن .

آنجا که پتك باید خایسك بیهده است
کوْ زاست خواجه سنگین‌مغز آهنین **سفال**]

پیخال[1]

سرگین‌مرغ باشد بتازی ذَرق گویند [**زینبی** گوید :
چوبازداناکو گیردازحباری‌سر   بگرد دنب[2] نگردد بترسد از **پیخال**]

آخال[3]

سقط بود ازهرچیزافگندنی [**فرخی** گوید :
از بس گل مجهول که در باغ بخندید
نزدیك همه کس گل معروف شد **آخال**]

آنْگشتال[4]

بیمارناك بود [**ابوالعباس** گوید :
زخان و مان و قرابت بغربت افتادم
بماندم ایںجا بی سازوبرگ **وانگشتال**]

کاچال[5]

آلات خانه باشد ازهرنوعی [**عنصری** گوید :
زود بردند و آزمودندش   همه **کاچال‌ها** نمودندش
بهرامی گوید :

---

۱ ـ **ن** : پنجال سرگین مرغ بود ، **چ** : پیخال سرگین مرغ باشد ودرهمهٔ مرغان بکار برند وتازیش ذرق باشد ، **س** مثل متن   ۲ ـ **ن** و **س** : دوم .   ۳ ـ **ن** آخال چیزی را خوانند که سقط بود ، **چ** : آخال‌سقط ونابکار بود ، **س** : آخال سقط باشد یعنی‌افکندنی .   ٤ ـ این لغت فقط در **ع** و **چ** هست   ٥ ـ **ن** : کاچال آلات خانه بود چون‌فرش‌وغیره ، **چ** : کاچال‌آلات‌خانه باشد چون فرش واوانی وسباب‌همین‌باشد ، **س** : کاچال آلت‌خانه‌بود ازهرنوعی ولونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت
نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه **کاچال**[1]]

فیال[2]

زمینی باشد که اوّل بار بکارند ، **ابوشکور** گوید :

مر این داستان کس نگفت[3] از **فیال** ابر سیصد و سی و سه بود سال

کُنْجال[4]

ثفل باشد و آنرا کژم [کذا[5]] نیز خوانند [**ابوالعباس** گوید :

بس پند پذیرفتم و این شعر بگفتم ازمن بدل خرما بس باشد **کنجال**]

نخجیروال[6]

نخجیرانگیز بود [**فرخی** گوید:

نا ممکنست این سخن بر خاص لفظیست این در میانهٔ عام
نخجیروالان این ملك را شاگرد باشد فزون ز بهرام]

هَیْکَل[7]

بتخانه است بزبان پهلوی **عنصری** گوید :

---

۱ ـ این بیت فقط در **ن** هست بجای بیت قبل ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : فتال [کذا] آغاز بود ، **چ** : فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که ازنخست بار بکارند ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : کش این داستان را بگفت **چ** : کس آن داستان کس نگفت ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : که ، **س** این لغت را ندارد ٥ ـ **ن** : کنجال ثفل هر مغزی که ازاو روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، **چ** : کنجال ثفل هر مغزی که از او روغن جدا کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، **س** : کنجال ثفل هرمغزی باشد که روغن از وی گرفته و بیرون کرده بود . ٦ ـ چنین لغتی باین معنی درفرهنگها یافت نشد . این لغت در **س** نیست ۷ ـ **س** : هیکل بهار خانه باشد بپهلوی ، **چ** هیکل بتخانه بود و این لفظ تازیست ، **ن** مثل متن

چنان دان که این **هیکل** از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی]

تَگل[1]

مرد نوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [**طیان** گوید :

هر کجا ریدکی[2] بود **تگلم** هر کجا کاملی بود خصیم[3]]

بَرغول[4]

گندم نیم نیم کرده بود [**حکاک** گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم **ببرغول** و هم بسرمه کنند]

خَرچال[5]

مرغی است برشکل بطّ بزرگ [**زینبی** گوید :

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوك چنان کجا بنواحی عقاب بر **خرچال**]

تاول[6]

گاو جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [**اورمزدی** گوید :

چنان ببینی[7] **تاول** نکرده کار هگرز بچوب رام شود یوغ را نهد گردن]

مالامال[8]

پر باشد [**زینبی** گوید :

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم[9] از خون دیده **مالامال**

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : تگل نوجوان که هنوزش خط تمام اندرنیامده باشد وبرعارضش اندك اثری باشد **چ** : تگل نوخواب دیده ونوخط بود ، **س** : تگل نو گوشاسب بود که هنوز خط تمام برنیامده باشد ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : اند کی ۳ ـ **چ** : هر کجا کالمی بود حظیه ام [کذا] ٤ ـ همان بلغور ، این لغت فقط در **ع** و **س** هست . ٥ ـ **چ** : خرحال مرغیست ، **س** ، خرحال هم مرغبست ، **ن** این‌لغت را ندارد ٦ـ **ن** : تاول گاو جوان بود ، **چ** : ناول گاوجوانه بود ۷ـ **ن** : توبینی ، **س** این‌لغت را ندارد ۸ـ **چ** : مالامال سرولب ریز باشد ، **س** : مالامال سر باشد جنانکه ازسر بخواهد سد ۹ـ **س** : که کرده با شمش

همال[۱]

همتا وهمباز یعنی انباز بود [**بوشکور** گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال تند دست من چیره بربد **همال**

آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چو لؤلؤیی که کنی با عقیق سرخ **همال**[۲]]

یَلْ[۳]

مبارز بود [**فرخی** گوید :

جایی که بر کشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند **یلان** از پس **یلان**

فردوسی گوید :

کنون چنبری گشت پشت **یلی** نتابد همی خنجر کابلی[۴]]

مَنْدَل

خطّ عزیمت بود که معزّمان کشند[۵] [**رودکی** گوید :

ندید تنبل اوی و بدید **مندل** اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب]

مُلْ[۶]

نبیذ بود [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن**: همال وهامال یکی معنی دارد ، **چ** : همال همتا وهمباز باشد ، **س** : همال انبار وشریك و همسا و مانند بود ۲ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل .
۳ـ **چ** : یل مرد مبارز باشد ، **س** : یل مبارر باشد ، **ن** (درحاشیه) : یل مرد مبارر (بدون مثال) ٤ـ این بیت را **س** دارد بجای بیت پیش ٥ـ در اصل : خوانند
٦ـ **س** : مل شراب باشد وآنرا نبید نیزخوانند ، سایر نسخ مثل متن .

• بزرّینه جام اندرون لعل مل   فروزنده چون لاله برزرد گل]

غال[1]

غلطیدن بود [**عماره** گوید :

آهو مرجفت را **بغالد** برخوید   عاشق معشوق را بباغ **بغالید**]

پژول[2]

شتالنگ باشد [**بوعلی الیاس** گوید :

نه اقعس[3] سرون نه نقرس دوپای[4]   نه اکفس[5] پژول ونه ُشم زاستر[6]]

خَرطال[7]

پوست گاو بزرگ باشد [**غضایری** گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین   بفتح رومیه صدبدره گیرم و**خرطال**

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال[8]

همال باشد ، **خسروی** گفت :

این آتش و این بادو سیم آب و زپس خاك   هرچار موافق نه بیك جاو نه **هامال**

۱ـ **ن** : غال غلطیدن بود ازپهلو بپهلو ، **چ** : غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بپهلو
۲ـ **چ** : پچول [و] پژول شتالنگ بود ، **س** و **ن** (درحاشیه) مثل متن   ۳ ـ اقعس کسی یا حیوانی است که سینهٔ او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد   ٤ـ **چ** : بقول دوپای (؟) ، **ن** (درحاشیه) : پایش نقور (؟)   ٥ـ اکفس یعنی کج   ٦ـ **س** : و نه سر نامستر ، **ن** (درحاشیه) : استونه راسر   ۷ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست
۸ـ این لغت فقط در **چ** و **ن** هست ، **ن** : همال و هامال یك معنی دارد .

کُوپال[1]

لخت آهنین بود ، **فردوسی** گوید :

بپای آورد زخم **کوپال** من نراند کسی نیزه بر یال من

بِسْمِلْ[2]

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، **خفاف** گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ **بسمل** کرده ازو درآویزم

گال[3]

چون هزیمت بود گویند **گالید** یعنی گریخت ، **عماره** گوید :

ای تومك آسا بیار باز قدح را[4] کانت مکا کفت[5] ازاین سرای **بگالید**

تبول[6]

بهم بر آمدن دل بود ازچیزی ، **خفاف** گوید :

اگر **تبول** گرفت از تو این دلم چه عجب

تبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول[7]

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- **چ** : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عمود است **س** : کوپال عمود بود (بدون مثال) .
۲- **چ** : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، **س** این لغت را ندارد ۳- **چ** : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، **س** این لغت را ندارد ٤- **چ** : خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ٥- **ن** : کان که مکا گفت ، [کذا] ، مکا کفت را در فرهنگها بمعنی رنج و آفت گرفته‌اند ٦- این لغت فقط در **ن** هست و در سایرنسخ ودر فرهنگها یافت نشد ، بهمین‌جهت ضبط آن معلوم نگردید . ۷- این لغت هم فقط در **ن** هست ودرسایرنسخ وفرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید   آب فرغولها بسی **بدغول**

آغال[1]

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را **آغالش** خوانند و سگ را [که] بر مردم جهانند **بر آغالیدن** گویند ، **فرالاوی** گفت[2] :

من ز **آغالشت** نترسم هیچ   ور بمن شیر را **بر آغالی**

کُول[3]

جایی بود که آب تنك ایستاده بود ، **عنصری**[4] گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی
یك کوزه آب از او بزمان تیره گون شود

بال[5]

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، **کسائی** گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر   تا مانده نشد مرغ نداند خطر **بال**[6]

هم **کسائی** گوید :

دل نرم کن بآتش واز با بزن مترس   کز تخم مردمانت برونست پرّ و **بال**[7]

کشفی گوید :

بخواهم که شاها عنایت دهی   کی باشد مرا عون تو برّ و **بال**[8]

بال دیگر[9]

یعنی ببال و بالا کش، **عنصری** گفت :

---

۱ - **چ** : آغال لفظی است که درتند کردن کسی را بر کسی گویند ، **س** این لغت را ندارد   ۲ - **ن** : شعر ندارد [کذا]   ۳ - **س** این لغت را ندارد   ٤ - **چ** : لبیبی   ٥ - **ن** : بال بازو باشد ، **چ** : بال دیگر ساعد بود   ٦ - فقط در **س**   ۷ - فقط در **چ** .   ۸ - فقط در **ن**   ۹ - **چ** : بال گویند یعنی بروی و بافزونی بالا کش.

شاها هزار سال بعزّ اندون بزی وانکه هزارسال بملك اندرون **ببال**[1]

لال[2]

لعل باشد ، **عنصری**[3] کوید :

دو لب چو نار کفیده دو لب چو[4] سوسن سُرخ
دو رُخ چو نار شکفته دو برك[5] لالـهٔ **لال**

زیغال

قدح بود ، **رودکی** کوید :

شکفت لالـه تو زیغال بشکفان که همی زپیش لاله بکف برنهاده به **زیغال**[6]

غُول[7]

حرامزاده بود ، **رودکی** کفت :

ایستـاده دید آنجا دزد و **غول** روی زشت و چشمها همچون دو غول[8]

بِلْ

یعنی بهل ، **آغاجی** کوید :

بل تا جگرم خشك شود واب نماند
بر روی من آبی است[9] کزو دجله توان کرد

چَنْکل[10]

ناخن باز و شاهین راکویند ، **رودکی** کفت :

---

۱ ـ این مثال فقط در چ هست و ن اصلاً این لغت را باین معنی ندارد ۲ ـ فقط در چ و حاشیهٔ ن ۳ ـ درحاشیهٔ ن : فرّخی ٤ ـ در حاشیهٔ ن : دو پلك ٥ ـ در حاشیهٔ ن . دو پلك ٦ ـ این مثال فقط در چ وحاشیهٔ ن هست و س از آن خالی است ۷ ـ درس : دغول ، ن این لغت را ندارد . ۸ ـ این بیت فقط در چ مذکور است . ۹ ـ س و چ : آست ۱۰ ـ چ : چنگل چنگ باشد ازآن باز و شاهین وآنچه بدین ماند ، ن (درحاشیه) : چنگل چنگ بود ازبازوشاهین وآدمی.

پرّ کنده چنك و [1] **چنگل** ریخته   خاك گشته بازو خاکش بیخته

نغل [2]

کنده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا شب بدان خانه اندرشوند در دشت و دامن کوه ، **رودکی** گفت :

گوسپندیم و جهان هست بکردار **نغل**

چون که خواب بود [3] سوی **نغل** باید شد

گوال [4]

اندوختن بود ، **طیان مرغزی** گفت :

بزرگان گنج سیم و زر **گوالند**   تو از آزادگی مردم **گوالی**

شهید گفت :

زمانه ازین هر دوان بگذرد   تو **بگوال** چیزی کز آن بگذرد [5]

سِگال [6]

کسی که سازگاری همی کند باندیشه گویند که همی سگالد ، **فرخی** گفت :

باقصای جهان از فزع [7] تیغش هر روز

همی صلح **سگالد** دل هر جنك سگالی

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : بر کنود حند ، **س** ازمثال خالی است ۲ ـ **س** : نغل کنده‌ای باشد که گوسفند دروی کشند بشب ، **ن** (در حاشیه) : نغل کنده بود فراخ ازبهرجهارپایان و گذریان درآنجا مأوی گیرند و بتازی کهف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گوال گوالیدن بود حون اندوختن والفغدن ، **س** مثل متن (بدون مثال) ٥ ـ در **چ** : کزو بگذرد ، متن تصحیح قیاسی است . این بیت را **چ** اضافه دارد . ٦ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** و در این دوّمی : سگال کارسازی بود بدون مثال ۷ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : فروغ

پالاپال[1]

پالوده بود سخت وپالاپال دیگرچیزی بود سخت پاینده [کذا] ، **دقیقی** گوید :

بفرّ و هیبت شمشیر تو قرار گرفت
زمانه ای که بر آشوب بود و **پالاپال**

مباش کم ز کسی کوسخن بداند گفت
ز لفظ و معنی با هم همیشه **پالاپال** [کذا]

شِگال[2]

جنسی‌است از روباه و بسگ ماند وسرخ گون باشد وموی او نیز با موی روباه بیآمیزند ، **فرخی** گفت :

کجاحملهٔ اوبودچه کوهی‌چه مصافی   کجاهیبت‌اوبود چه‌شیری‌چه **شگالی**

مکِل[3]

کرمیست سیاه درآب وآنرا بتازی علق[4] خوانند ، **لبیبی** گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)
بگر که داروش ز چه فرمود استاد

---

۱ - چ : پالاپال حیزی بود که سخت پاینده بود نازیش سیّال بود [کذا] ، س این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معلوم نشد . اگر عربی این لغت مطابق ضبط چ سیّال باشد پس «سخت‌پاینده‌بود» درست نیست و شاید صحیح « سخت‌پاینده نبود » بوده ضبط متن مطابق حاشیهٔ ن است که بیت ثانی‌را نیز اضافه دارد .   ۲ - ن (درحاشیه) شگال نوعی از روباه بود (بدون مثال)   ۳ - این‌لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیری آنرا مگل بروزن خشن ضبط کرده .   ٤ - علق همان کرمی‌است که امروزآنرا زالو میخوانند . مؤلف‌مهذّب‌الأسماء این کلمه‌را جلوا ترجمه نموده است وجلوا درفرهنگها بدست نیاید .

کفتا که پنج پایك [1] وغوك و **مکل** بکوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار [2] بامداد

غال [3]

سوراخ گوسفندان بود در کوه ، **عماره** گفت :
کسی که غال [4] شد اندر حسودی تو ملك
خدای خانهٔ وی جای رحبه [5] دادش **غال**

چنگال [6]

نشانه باشد چون سوراخی ، **عسجدی** گوید :
چو [7] دیلمان زره‌پوش‌شاه وترکانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته **چنگال**
درست گوییی‌شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال [8]

میوه‌ای باشد ترش که آنرا حبّ‌الملوك [9] خوانند ، **بوالعباس** گفت :
وَدوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
میان نامه همه تَرف وغوره و **غنجال**

یل [10]

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی ونیز دل را از اندیشه بود [کدا] ، **رودکی** گوید :
زاسب **یلی** آمد آنگه نرم نرم تابرند اسپش همانگه گرم گرم

۱ـ در چ : پنج پالك ۲ـ در چ : خشیسار (رجوع کنید باین لغت در ص ۱۲٤) ۳ـ فقط در چ ٤ـ ظاهراً این‌غال عربی‌است بمعنی غلوّ کننده ٥ـ در چ : رخنه متن تصحیح قیاس است و رحبهٔ خانه یعنی ساحت‌آن ٦ـ فقط در چ ۷ـ در چ : چه ۸ـ ایضاً فقط در چ ۹ـ در کتب مفردات ادویه حبّ‌الملوك را ماهودانه ترجمه کرده‌اند . ۱۰ـ ایضاً فقط در چ .

سوفال[1]

یعنی سوفار تیر ، **زینبی** گفت :

از آنکه روی ِ سبه باشد او بهر غزوی
همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال
چو پشت قنفذ گشته تنورش [2] از پیکان
هزار میخ شده درقش از بسی **سوفال**

کیغال[3]

جمّاشی بود آن که پنهانك دوست را بیند گویند کیغالکی کرد ، **بوشکور** گفت :

بکیغالکی [4] رفته از پنجهیر   رمیده از او مرغك گرمسیر

تانول[5]

زَوَر باشد ، **فرخی** [6] گفت :

من پیرم و فالج شده‌ام اینك بنگر   **تانولم** کژ بینی و کفته شده دندان

فتال[7]

برافشاندن زر و سیم و گل و مانند این باشد ، **عماره** گفت :

باد برآمد بشاخ بید [8] شکفته   برسر میخواره برگ گل **بفتالید**

۱ـ فقط در **چ** ۲ ـ تنور نوعی از جوشن ۳ـ **ن** (درحاشیه) : کنغال [کذا] جمّاشی بود ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : بکیغالیی ٥ـ فقط در **چ** ٦ـ در فرهنگها : عسجدی ۷ـ سابقاً این لغت معنی‌دیگری قریب بهمین معنی گذشت ودر **چ** این لغت دوبار عنوان شده و همین بیت را هردوبار شاهد آورده ، **ن** (درحاشیه) : فتال پراکندن وافشاندن بود (با م.ا مذکوردر متن) وفتال دیگر بمعنی کسستن بود ، **اسدی** گوید :

که با خشم چشم ار بر آغالدت   بیك دم هم از دور **بفتالدت**

۸ـ **چ** (ص ۷۷) و **ن** (درحاشیه) : سیب

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده ودرهیچیك از نسخ دیگر نیست :

سَندَل

کفش باشد و **سندلك** نیز گویندش ، **عنصری** گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال کەزرّین کنی **سندل** وچاچله[۱]

غُول[۲]

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاك کنند ،

سَرهال

سرگردان بود ، **طیان** گوید :

بدان منگر که **سرهالم** بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندرپی جرلاب خرکالم(؟)

مویهٔ زال

نوایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بلفظ[۳] پارسی وچینی وخماخسرو[٤] بلحن **مویهٔ زال** و قصیدهٔ لغزی

بیغال

نیزه بود بتازی رمح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال اوی هم آن تیر و آن تیغ و **بیغال** اوی

۱- چاحله نوعی‌ازپاافزارو کفش‌است ۲- این‌لغت که ظاهراً عربی‌است درحاشیهٔ **ن** آمده ومثال هم ندارد ۳- **ن** (درحاشیه) در محلّی‌دیگر : بلحن ، ٤- در نسخه در این مورد : جیاخ روی (؟) ولی درمحلّی دیگر یعنی در ذیل لغت «خماخسرو» این بیت‌را برطبق متن آورده وما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، **صانع فضولی** گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرك نام شدی **چنال** گشتی‌ازآنکه‌که‌بوده‌بودی‌نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا درجنك عذرا کشتند **[عنصری]** گوید :

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان

کجا بیش از این کار **افروتشال** که بود الفتیشش هماره همال

کول

لوچ بود ، **قریع** اکوید :

همه کرّ و همه کور و همه شلّ وهمه **کول**

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفك **چول** وآن رخان چو ماه

مومول

علّتی است درچشم ، **عسجدی** گوید :

تیر تو مفتاح‌شددر کارفتح قلعه ها تیرتو **مومول** شددردیده‌های‌دیده‌بان

زبول

نوایی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسپیل

دزد اسپ بود که بغیرازاسپ دزدیدن دیگرکارش نبود ، **رودکی** گوید:

اسپیل آمد آنگه نرم نرم تابرد مر اسب را او گرم گرم[۱]

صندل

چندن[۲] بود ، **لؤ لؤی** گوید :

فگند از بَرِ نار **صندل** نگار که تا بر تنش کم کند زخم خار

بزیل (؟)

کوهی است عظیم ، **رفیعی** گوید :

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذرّه‌ای ز حلمت کوهیست چون بزیل (؟)

برطایل

نام‌جزیره‌ایست‌درهندوستان که‌آنجابانك‌درخت‌آیدسخت ، **اسدی** گوید :

که خوانند **بر طایل** آنرا بنام جزیری همه جای شادیّ و کام

طُغرِل

نام مرغیست‌شکاری، **اسدی** گوید :

دل تیهو از چنك **طغرل** بداغ رباینده باز از دل میغ ماغ

مازل

نام کوهی است درهندوستان ، **رافعی** گوید :

تا قلّهٔ **مازل** نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمر نشود قلّهٔ **مازل**

---

۱ ـ این همان بیتی است که در **چ** برای « یل » مثال‌آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلّف **چ** و حاشیهٔ **ن** این بیت رودکی را بغلط خوانده و هر کدام بفهم خودازآن لغتی‌استنباط کرده‌اند ودرست معلوم نشد که حق با کدام‌است

۲ ـ درنسخه : سپید .

سل (؟)

ُشش بود ، **طیان** گوید :

دلم تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلّق و بریان و **سل**ّ بوده کباب

وال

ماهی بزرك باشد که کشتی را فرو برد ،

زُغال

انگشت که فحم نیز گویند ،

فنال

زره پاره کنده [کذا]

باب المیم

پدْرام[1]

خرّم باشد چون باغ و مجلس [**عنصری** گوید :

چرا بگرید زار[2] ارنه غمگنست غمام
گریستنش چه باید[3] که شد جهان **پدرام**]

بَهْرام[4]

چهار گونه بود : **یکی** روز بهرام از ماه پارسیان [**فردوسی** گوید :

ز بهرام گردون **ببهرام روز** ولی را بسازو عدو را بسوز[5]]

دوم : اقلیم شام را گویند[6] ،

سوم : ستارهٔ مرّیخ بود [**عنصری** گوید :

سخاوت تو ندارد دراین جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان **بهرام**]

چهارم : نام شاه بهرامست .

---

۱ ـ **ن** : پدرام جایی بود خرّم و دلگشای ، **چ** : پدرام خرّم باشد یامجلسی یا خانهٔ یا جایی که خرّم بود آنرا پدرام خوانند ، **س** : پدرام خرّم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ ـ **چ** : ابر ۳ ـ **س** : باشد ٤ ـ **ن** : بهرام ستارهٔ مرّیخ است ، **چ** : بهرام مرّیخ بود ، **س** : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مرّیخ ۵ ـ برای این معنی بهرام در هیچیك از نسخ مثالی مذکورنیست ومامثال را ازجهانگیری برداشتیم ٦ ـ بهرام باین معنی درهیچیك از نسخ نیست .

سیام[1]

کوهی بود بجانب ماورا النّهر آن که مقنّع از وی ماه برآورد و این معروفست [**رودکی** گوید :

نه ماه **سیامی** نه ماه فلك   که اینت غلام است و آن پیشکار]

انجام و فَرْجام[2]

آخرِ کار بود [**فردوسی** گوید :

بکوشیم و **فرجام** کار آن بود   که فرمان و رای جهانبان بود]

سُوتام[3]

اندك بود، بتازی قلیل گویند [**فرخی** گوید :

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد   سختم اندك نماید و **سوتام**]

اُوستام[4]

معتمد [**بوشکور** گوید:

مگر مردمی کش بود کرم فام   بدادنش بستانند از **اوستام** [5]

بوشکور گفت :

به افزای خوانند او را بنام   هم از نام و کردار و هم **اوستام** [6]]

---

۱ ـ **ن** : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، **چ** : سیام کوهی است و گویند مقنّع ماهی از آن کوه بر آورد ، **س** مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد . ۲ ـ **ن** : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، **س** : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، **چ** : فرجام آخر بود   ۳ ـ **ن** : سوتام اندك را خوانند ، **چ** و **س**: سوتام اندك و کوچك بود   ٤ ـ **چ** : اوسام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن   ٥ ـ این بیت فقط در **ن** و **س** هست .   ٦ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت قبل.

کُنام[1]

شبگاه‌شیرودد ودام ومرغ باشد [**فردوسی** کوید:

ببیند یکی روی دستان سام   که بُد پروانیده اندر **کنام**]

خَرام[2]

رفتن بود [بناز و کشّی **فرخی** کوید :

کاخ او پر بتان جادوفش   باغ او پرفغان کبك **خرام** [3]

فرخی کوید :

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر

بساز ساز سفرپس بفال نیك **خرام** [4]]

خَرام دیگر[5]

کس دیگر بمهمانی بردن[بود] بعدازنوید [**فرخی** کفت :

دولت او را بملك داده نوید   وامده تازه روی وخوش **بخرام**]

نَغام[6]

زشت نما وتیره کون و بی رونق باشد [**دقیقی** کوید :

بخیزد یکی تُند کرد از میان   که روی‌اندرآن کرد کردد **نغام**]

---

۱ ـ **ن** : کنام نشیمنگه شیران وددان باشد ، **چ** : شبگاه شیرودد ودام‌را کنام خوانند ، **س** : کنام وطن و قرارگاه مرغان وشیران وددان بود   ۲ ـ **ن** : خرام بناز و عجب رفتن‌است ، **چ** : خرام‌رفتنی باشد بتنعّم وبناز ولجه همین‌باشد ولیکن لجه درهجو گویند ۳ ـ قسمت‌بین‌دوقلاب‌را تااینجا **ازس** برداشتیم   ٤- این بیت فقط **درن** هست بجای بیت قبل   ٥ ـ **ن**(در حاشیه): خرام وفاکردن نوید باشد ، **چ** : خرام نوید دادن بود بمهمانی حون ببرند گویند وقت خرام آمده است یعنی رفتن را بدان مهمانی ، **س** این لغت را ندارد .   ٦ ـ **ن** : نغام [کذا] گرد آلود وتیره گون بود ، **س** : نغام [کذا] تیره گون و زشت‌باشد بر مثال دود ، **چ** : نغام گردناك و تاریك وزشت نمای باشد

تَهْم[1]

بی‌همتابود ببزرگی جسم وقامت [**دقیقی** گوید :

کرا بخت[2] وشمشیرودیناریاشد َو بالا و تن **تهم** و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تهمتن بخندید کو را بدید یکی تیغ تیز ازمیان برکشید[3]]

بَجْکَمْ[4]

نام‌تیر کمان‌است بتر کی‌دیگرخانهٔ تابستانی، گروهی‌غرد[5] گویند[**رودکی** گوید :

از تو خالی نگار خانهٔ جم فرش دیبا کشیده بر **بجکم**[6]

عنصری گوید :

هزاران بدش‌اندرون طاق وخم[7] **ببجکم** درش نقش باغ ارم]

فَخَم[8]

چادر بود یاگلیمی که نثار چینان برسر دوچوب بسته تا ازهوا نثار ستانند [**عنصری** گوید :

۱ـ **ن** : تهم‌بی‌همتابود ببزرك‌تنی ، **چ** : تهم‌بی‌همتا بود وتهمتن رستم‌رابدان‌میخواندند که‌مثل او نبود برای تن وقد وقامت ، **س** : تهم بی‌همتا بود ببزرگی وحشمت ومردی وقامت ۲ ـ **چ** : تحت ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت پیش ٤ ـ **ن** : پچکم[کذا] خانهٔ تابستانی‌بود چون غرد ، **چ** : خم وبچکم [کذا] خانهٔ تابستانی باشد و نشستنگاه که در زیر زمین سازند چون غرد و باد غرد ، **س** : بجکم نام‌ گز کمانست بترکی و دیگر خانهٔ باشد تابستانی ٥ ـ در اصل : حغری (؟) ٦ ـ فقط در **س** . ۷ـ در **چ** : هزاران نگار اندرو بیش‌و کم [کذا] ، این بیت در **س** نیست . ۸ ـ **ن** : فخم چادری بود که بردو سرش چوب بندند وازهوا نثار ربایند ، **س** :فخم چادری باشد بردوچوب بسته نثارچینان دارند تا ازهوا [نثار] بگیرند ، **چ** : بفخم [کذا] آن چادر بود کـه شکر[کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا نثار در هوا بربایند بدان .

از گهر گرد کردن بفخم   نه گهر[1] چید هیچکس نه درم]

کالُم

زنی بود که یك شوی کرده باشد[2] [منجیك گوید:

ای جنگی کالم شده بر دست براهیم

مر خواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی[3]

هم منجیك گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت   ماند کالم که نیز نکند شوی]

گاو دُم[4]

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:

بزد نای زرّین[5] و رویینه خم   خروش آمد از نالۀ گاو دم]

فَرَم[6]

دلتنگی باشد و فروماندگی بغم [منجیك گوید:

رفت برون میر رسیده[7] فرم   بخچ شده بوق و دریده علم]

غُژْم[8]

صرّۀ انگور بود که شیره و تکس در وی باشد [بهرامی گوید:

---

۱ ـ چ: شکر   ۲ ـ س اضافه دارد: «و بس»   ۳ ـ این بیت که درست معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن   ٤ ـ ن: گاو دم بوقی بود کوچك، س: گاودم بوقی باشد کوچك مثال دم گاو چ این لغت را ندارد. ۵ ـ س: سپیده بزد نای ٦ ـ ن: فرم نژند بود وغمگن را فرمگن گویند، چ: فرم دلتنگی بود گویند فرم شده است یعنی دلتنك س: فرم دلتنگی بود و فروماندگی بغم گویند فلان کس فرمگن شده است. ۷ ـ س: ورسیدس   ۸ ـ ن (درحاشیه): غژم دانۀ انگور که از خوسه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونهٔ سیاهی چشم است **غژم** او   هم بر مثال مردمك چشم[1] از او تكس[1]]

شُم[2]

پای افزار بود یعنی چارق [**منجیك** گوید :

چندیت مدح[3] گفتم و چندی[4] عذاب دید   گر زانكه نیست سیمت[5] جفتی **شمم** فرست]

گَرْم[6]

اندوه باشد [**فردوسی** گوید :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم   دریده بر او دل پر از داغ و **گرم**

رودكی گوید :

گر درم داری گزند آرد بدین   بفگن او را **گرم** و درویشی گزین[7]]

چشم بنام[8]

تعوید بود [**شهید** گوید :]

بیا[9] نگارا از چشم بد بترس و مكن   چرا نداری با خود همیشه **چشم بنام**]

بافْدَم[10]

عاقبت باشد [**رودكی** گوید :

مكن خویشتن از ره راست گم   كه خود را بدوزخ بری **بافدم**[11]

۱ـ رجوع كنید بلغت « تكس » درصفحهٔ ۱۹۲   ۲ـ **ن** : شم پالیك بود بزبان ماورا النّهر، **س** : شم پای افزاری بود مسافران وروساییان آذربایجان دارند ، **چ** : شم چارق بود   ۳ـ **چ** : چندی مدیح ، **س**: چندینت مدح   ٤ـ **س** : چندین   ٥ ـ **س** و **چ** : گرسیم نیست باری .   ٦ـ **ن** : گرم اندوهي سخت بود، **س**: گرم اندوه ودلتنگي بود ، **چ** مثل متن   ۷ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت قبل   ۸ ـ **ن**: چشم بنام تعویذی باشد چشم بد را **چ** و **س** این لغت راندارند .   ۹ ـ **ن** : بنا   ۱۰ ـ **ن** : بافدم عاقبت بود ، **س** : بافدم عاقبت كار باشد ، **چ** : بافدم آخر باشد   ۱۱ ـ فقط در **ن** .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کون **بافدم** مگر خانه روبی چوروبه بدم[1]

رودکی گوید :

همچنان سرمه که دخت خوبروی هم بسان گردبردارد زروی . . . .[2]]

دَیْهیم[3]

کلاهی بود بجواهرمرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [**رودکی** گوید:

بیك گردش بشاهنشاهی[4] آرد دهد **دیهیم** وطوق[5] و گوشوارا]

سِتیم[6]

آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند

رودکی گوید :

[گفت فردا بکشم[7] اورا بیش تو خود بیاهنجم **ستیم** ازریش تو]

دِژْخیم[8]

بدخوبود[وجلاد، **فردوسی**[9] گوید:

بدژخیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو برتاب روی]

---

۱ ـ فقط در **چ** ۲ ـ این بیت که فقط در **س** آمده شامل مثال نیست و طاهراً بیت قبل یا بعد از آن افتاده ۳ ـ **ن** : دیهیم کلاهي بود مرصع ، **س**: دیهیم کلاهی بود مرصع و گویند تاج است ، **چ** : دیهیم کلاهی بود بجواهرمرصع کرده و ملوك پیشین داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند ٤ ـ **س**: بشاهان شاهي ٥ ـ **چ** : تاج ٦ ـ **ن**: سیم ریمی بود که در دمل وجراحت بماند ، **س**: اشیم [کذا] آن ریم باشد که سرجراحت حون فراهم آید خون درجراحت ریم گردد ، **چ** . ستیم آن آب بود که درریش جراحت بود اوّل خون بود پس ریم گرددستیم خواسدش ۷ ـ **چ** : بینی ۸ ـ **چ** : دژخیم بدخوی بود و قتّال را باستعارت دژخیم گفتند ، **ن** : دژخیم بدخو و جلّاد را نیز گویند ، **س**، خیم [کذا] بد خو وبد طبع بود ۹ ـ **س** : فرّخی .

خیم[1]

[رندش] شکنبه بود و رودگان [**کسائی** گوید :

بگربه ده دل‌وغلبه سرزو**خیم** همه   وگرز تیم بدزدد بزنش وتاوان کن]

خیم دیگر[2]

جراحت بود [**عنصری** گوید :

بسی هیمه ها کـرده بود او درست   وزان**خیم های** ورا چاره جست[3]]

تیم

کاروانسرای بود[4] [**لبیبی** گوید :

از شمارِ تو کس طرفه بمهراست هنوز

وز شمارِ دگران چون درِ **تیم** دو در است[5]]

بادْرَم[6]

بیهوده بود چون کار بیهوده [**عنصری** گوید :

چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار

جنك ابتان عجز گشت و سحر ایشان **باد رم**]

خام[7]

یکی با دختگی بود ، **دیگر** کمند بود[8] ،

---

١ ـ **چ** و **س** : خیم رندش سکنبه و رودگانی بود ، **ن** (در حـاشیه) شکنبه را ندارد .   ٢ ـ خیم بابن معنی در **ن** نیست   ٣ ـ **چ** : مہاخیمهای ورا بازحست .

٤ ـ **س** اضافه دارد : وخان نیز گوبند   ٥ ـ **س**: وزسمارد گران و آن دودراست اندر تیم   ٦ ـ **ن** این‌لغت را ندارد   ٧ ـ ابن لغت درهیچك ازنسخ نیست   ٨ ـ ابن لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

گه این جست کین و گه آن جست نام   که این تیغ بر کف که آن خم **خام**

زَم [١]

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [**رودکی** گوید :

آرزومند آن شده تو بگور   که رسد نانت داره‌ای بر **زم** [٢]]

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم وسخت بود[٣] .

نَزْم [٤]

آن بخار بود که بتازی ضَباب گویند [**عنصری** گفت :

ز میغ و **نزم** که بُد روز روشن از مه تیر

چنان نمود که تاری شب از مه آبان]

رام [٥]

فرمان بردار ونرم باشد [**فردوسی** گوید :

براین گونه خواهد گذشتن سپهر   نخواهد شدن **رام** با من بمهر]

غُرْم [٦]

میش کوهی باشد [**عنصری** گوید :

---

١ ـ **س** ، رم [کذا] بج بود چندانکه گوشت دهان بود از درون و برون و در **ع** قبل ازآن اغتی است باین شکل ونعربف : ذم [کذا] بوح بودبعنی نهی نسخه : بوح بود حنانکه پوست دندان از ببرون و درون (؟) و در هیجیك از نسح دیکر و در فرهنگهاچنین لغنی‌نیست . ٢ ـ **س**: نان ناره‌اب یك زم ٣ ـ ابن لغت درهیجیك ازنسح دیگر نیست ومىال هم ندارد ٤ ـ **چ** ، نزم بخاری باشد بزمین نزدبك بتازی ضباب خوانند ، **ن** (درحاشیه) : نزم بخارزمین بود که بتازی ضباب گویند **س** : نزم آن بخاری بود که حون ابر باسد ولکن بیشىر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در مهذّب‌الأسماء ضبابه‌را بهمین کلمهٔ فارسی‌برحمه کرده . ٥ ـ **چ** : رام فرمان برباشد یعنی آموخته ، **ن** : رام فرمان برنده بود و مطیع ، **س**: رام بفرمان باشد و نرم کرده ٦ ـ **س** این لغت را ندارد .

تو شیری و شیران بکردار **غرم** برو تا رهانی دلسم را ز کرم]

فتم[1] [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

خُلم[2]

آب بینی بود [سطبر ، **عسجدی**[3] گوید :

همان کز یکی زاهدی دیدمی همی بینم ازخیل[4] **خلم** وخدو[5]]

خَم[6]

چفتگی باشد در زلف و درچوب وغیره [**عنصری** گوید :

هرچندهمی مالد **خمش** نشود راست هرچند همی شوید بویش نسود کم[7]

هم **عنصری** گوید :

آن زلف سر افگنده بدان عارض خرّم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان **خم**[8]]

شَم[9]

شمیدن بود یعنی رمیدن[10] [**خفاف** گوید :

گر آهویی بتا و کنار منت شمر[11] آرام گیر بامن وازمن چنین **مشم**]

---

١ ـ این لغت باین هیئت ومعنی درهیچیك ازنسخ وفرهنگها بدست نیامد ٢ ـ **چ** : خلم آن آب سطبر بینی بود ، **ن** (درحاشیه) : خـلم آب ستبر بود که ازبینی آید ، **س** مثل متن ٣ ـ **ن** (در حاشیه):منطقی ٤ ـ **ن** (درحاشیه) ، خواجه . ٥ ـ **س** : خیو. ٦ ـ **س** : خم حفته و ناراست بود ، **چ** : خم چفته بود **ن** این لغت را ندارد ٧ ـ این بیت فقط در **س** هست ٨ ـ این بیت فقط در **چ** هست . ٩ ـ **ن** و **چ** ، شم رمیدن بود ، **س** این لغت را ندارد ١٠ ـ دراصل : پیچیدن ١١ ـ **چ** : خرم .

شَجام[1]

سرمای سخت بود[**دقیقی**[2] گفت :

سپاهی که نورور گرد آورید

همه[3] نیست کردش ز ناگه **شجام**[4]]

کُوم[5]

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [**بهرامی** گوید :

آن حوض و آب روشن و آن **کوم** گرد او

روشن کند دلت چو ببیلی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژك[6] نتوانی بستن

هم از این **کومك** بر خشك و همی بند آن را[7]]

بُوم[8]

مرغی است که شب برد [**رودکی** گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید   وزبد زاغ **بوم** را چه رسید]

---

۱ ـ **ن** (تنها) : شجام آفت که بمیوه رسد ازسرما   ۲ ـ **چ** : فرّخی ، **س** ازمثال خالی است   ۳ ـ **ن** : همي   ٤ ـ رجوع کنید بلغت «شجد» در ص ۱۱٥   ٥ ـ **ن** : کوم سبزه بود که از کنار آب وحوض خیزد، **چ** : کوم سبزه بود که از کنار حوض وجوی بروید ، **س** : کوم آن گیاه خشك بود که در شدکار یابند که نیش او چون نی باشد   ٦ ـ ژاژك بضمّ زاء دوّم را دربعضی فرهنگها بلوبیا ترجمه کرده اند   ۷ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل.   ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : بوم مرغی بزرك باشد بشب پرد از آن که بروز نبیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و بشب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند.

ملحقات حرف میم

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

سِتام[١]

ساخت مرکب است ، **فرخی** گوید :

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسرویّ و **ستام**

جام جام[٢]

دره یا کوهی که خم درخم بود گویند چام‌چام‌وچم چم ، **منجیك** گوید :

گفتامراچه‌چاره که‌آرام‌هیچ‌نیست[٣] گفتم که‌زود‌خیزوهمی کرد**چام‌چام**

خَم[٤]

خر پشتهٔ ایوان را گویند ، **فرخی** گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و **خم** سازد ٥

فردوسی گوید :

سبه پهلوان بود با شاه جم **بخم** اندرون شادوخرّم بهم[٦]

آذرم[٧]

نمد زین بود ، **بوالعباس**[٨] گفت :

---

١ - **چ** : سنام ساخت اسب واسرزنی بود ار زر با ازسیم وآنحه بدین‌ماند ومرکب کویند بتازی **س** : سمام ساخت مرکب ازسیم یااز زربود ٢ - **چ** : چام‌حام دره یا راهی که خم خم بود اورا حام چام خوانند یعنی چم حم ٣ - **چ** : آرام نیستم : **س** این‌لغت‌را ندارد ٤ - **چ** : خم‌حون چم بود وخرپشتهای ایوان‌را خم خوانند، **س** این‌معنی‌خم‌را ندارد. ٥ - این بیت فقط در **ن** هست ٦- این‌بیت فقط در**چ** آمده ٧ - **س** : آذرم بدبد زین‌باسد یعنی برمه [کذا] ٨ - **چ** : عنصری ،

که تنك و آذرم دارد َو مرد بد سلب است
بسرش باز فضول است و مرد و سواسا ۱

کام[2]

دهان باشد ، منجیك گوید :

رسیده آفت نشپیل او بهر کامی نهاده کشتهٔ آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و دُر فام و مانند اینها ، کسائی گوید :

ناکرده هیچ مشك همه‌ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

آنْدام[3]

کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، رودکی گوید :

گیهان بخواجهٔ عدنانی عدن است و کارما باندامآ[4]

معزی گفت[5] :

بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد بی صحبت تو کار من اندام نگیرد

دِژَم[6]

دژمان و اندوهگن باشد و ارغم فرو دژمرده بود ، بوشکور گفت :

---

۱ ـ این بیت در س چنین آمده :

که زینش آذرم و سیم ومرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد شناسا

۲ ـ س : کام بزبان آذربایجان تك را خوانند وبتازی اللّهاة بود ۳ ـ چ این بیت را از معزّی اضافه دارد :

لفظ گوهر بارتو برگوهرم کردست طبع لفظ سکر بارتو برشکرّم کرده‌است کام

٤ـ چ : فام گونه ورنك باشد ن این لغت را ندارد ٥ ـ س : اندام کاری بپیوسته و ساخته باشد ٦ ـ س : همه اندامآ . ۷ ـ این بیت را چ اضافه دارد

۸ ـ س : درم‌غمگین وآشفته‌بود ، ن (درحاشیه): درم پژمان واندوهگن بود.

زبان آورش گفت و[۱] تو نیز هم　چو خسرومکن روی برما دژم[۲]

خسروانی گوید :

رُخم بگونهٔ خیری شده است از اندوه و غم

دل از تفکّر بسیار خیره گشت و دژم[۳]

٤۰۶

سُم[٤]

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، **فردوسی** گوید :

بیابان سراسر همه کنده **سم**　همان روغن گاودرسم بخم

شیم[٥]

ماهی بود سپید وبرودجیحون بسیار بود ونیز گویندنام رودیست، **معروفی** گوید :

می بر آن ساعدش ازساتگنی سایه فگند　گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی **شیم**[٦]

اَسْتیم[۷]

آستین بود ، **خسروی** گفت :

خیزو پیش آر از آن می خوشبوی　زود بگشای خیك را **استیم**

فَلْخَم[۸]

محلاج ندّافان بود ، **حکاك** گفت :

گر بخواهی که بفخمند ترا دنبه همی　من بیایم که بکی **فلخم** دارم کاری

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) : زبان آورس باش　۲ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**　۳ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل　٤ ـ فقط در **س**　٥ ـ **چ** : شیم ماهیی باشد سپید ،　٦ ـ در **س** این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فگند　گفتی آن لالهٔ سرستی بر ماهی شیم

۷ ـ فقط در **چ** .　۸ ـ **ن** (در حاشیه) : فلخم محلاج حلاّجان بود (بدون مثال) .

فَرْزام

سزاوار بود ، **دقیقی** گوید:

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش
کز نکو رویان زشتی نبود **فرزاما**

دِلام

حیلت و فریبندگی باشد ، **رودکی** گفت :

تا بخانه برد زن را با **دلام** شادمانه زن نشست و شادکام

اشتلم[1]

راست وقوی باشد، **رودکی** گفت :

چون که زن را دید لغ کرد اشتلم (؟)
همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کُنام

چرانیدن‌اشتر باشد،گویند اشتر را بکنام بر یعنی‌بچرا بر، **رودکی** گوید :

چنانکه اشتر ابله سوی[3] **کنام** شده زمکر روبه‌وز زاغ و گرگ‌بی‌خبرا

بِفَخَم[4]

بسیار بود ، **منجیک** گوید :

بدان ماند بنفشه برلب جوی که برآتش نهی‌گوگرد **بفخم**[5]

عنصری گوید :

---

۱ ـ در **چ** ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : کنام چرانیدن اشتر بود ، **س** این لغت را ندارد
۳ ـ **چ** : بی بد (؟) ٤ ـ فقط در**چ** و حاشیهٔ **ن** ، ٥ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست .

از کهر کرد کردن **بفخم** نه‌شکر چیدهیچکس نه‌درم[1]

کَرْکَم[2]

قوس قزح باشد ، **بهرامی** گفت :

فلك مر جامه‌ای را ماند ازرق مر اورا چون طرازی خوب **کرکم**

چَم[3]

معنی و رونق باشد ، **شهید** گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذّت و نه **چم** [4]

رودکی گوید :

چرا همی نچمم تا کند چرا تن من که نیز تا نچمم کار من نگیرد **چم**

شاکر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه گویی آن سخنی کان سخن ندارد **چم**

غژم[5]

هیبت باشد ، **رودکی** گفت :

شیر **غژم** آورد و جست از جای خویش وامد این خرگوش را الفغده پیش

بشم[6]

سرمایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنك فسرده تازیش صقیع است ، **فرالاوی** گفت :

چون مورد بود سبز کهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز **بشم**

---

۱ ـ فقط در **چ** بجای بیت قبل ۲ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** ۳ ـ **ن** (درحاشیه) یك بار : حم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر : چم دیگر معنی بود (با بیت شاکر مذکور در متن) ٤ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** درحاشیه دو بیت دیگررا آورده ٥ ـ فقط در **چ** ٦ ـ فقط در **چ** .

خیم[1]

وپیخ و کیخ رَمَص باشد، **شهید** گوید :

دو جوی روان در دهانش ز خلم   دوخرمن زده بر دو چشمش ز **خیم**

***

لغات ذیل منحصراً درحاشیهٔ **ن** آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

رام

روزیست از ماه پارسیان ، و **رام** دیگر پادشاه سند است ،

خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبیند غم و درد دیوانه **خیم**   نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

تیم

کرم و درواس بود، شاعر گوید :

من ز **تیم** تو بتیمار گرفتارشدم   تو بتیمارمهل باز بتیم آر مرا

بشکم

صفّه بود ، **رودکی** گوید :

از شبستان **ببشکم** آمد شاه   گشت **بشکم** ز دلبران حون ماه

بیلارام

نام حصاری عظیم است ، **عنصری** گوید :

براندخسرومشرق‌بسوی **بیلارام**   بدان‌حصاری کزبرج‌اوخجل ثهلان

---

۱ ـ **ن** : خیم رمص حشم بود و رفك ، **س** این لعت را ندارد .

رُستَهم

رستم بود ، **فردوسی** گوید :

بپوسید **رستهم** تخت ای شگفت　　جهان آفرین را ستایش گرفت

لَمالَم

مالامال بود ، **فردوسی** گوید :

نه از لشکر ما کسی کم شده است　　نه این کشور از خون **لمالم** شده است

سپرم

[گل] همیشه جوان بود ، **رودکی** گوید :

چون **سپرم** نه میان بزم بنوروز　　در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

ازهر گونه بود ، **عنصری** گوید :

گویند که فرمانبر جم گشت جهان پاك　　دیو و پری و خلق و دد و دام **رمارم**

دلغم

زرق بود ، **خطیری** گوید :

همه دانند کین جهان فسوس　　همه باد است و حیلت و **دلغم**

چِم

چشم [بود] بزبان مرو ، **عسجدی** گوید :

از که آمحتی نهادن شعرهاای شوخ **چم** گر برستی شاعران هرگز نبودی آشنا [کذا]

چم دیگر

تمیز بود ، **خطیری** گوید :

کس چه داند که روسپی زن کیست　　در دل کیست شرم و حمیت و **چم**

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چَرْم

پوست بود ، **عنصری** گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم　　بدندان همی کند از تنش **چرم**

کلکم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جزیك مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمزگانش **کلکم**

ینرم [کذا]

بربط بود ،

ورام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

ارتیام [کذا]

ترش روی بود .

کمان سام

قوس قزح بود ، **بوطاهر** گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنگم　که بربازو **کمان سام** دارم [کذا]

سام

پهلوان بود ازقدیم ازجدّان رستم زال وحکایت او سخت مشهور است .

باب النون

کیان[1]

خیمهٔ کرد وعرب بود [**بوشکور** گوید :

همه باز بسته بدین ریسمان[2]   که بر پرده بینی بسان **کیان**]

سان[3]

فسان بود که کارد وشمشیربدان تیز کنند [**دقیقی** گوید :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مرّیخ نوك نیزهٔ تو **سان**[4] زند همی]

وَرْفان

شفیع بود [**مسعودی غزنوی** گوید :

دادم بدەو گرنه کنم جان خویشتن   مدح امیرونزد تو آرم **بورّفان**]

ماه بَرْکوهان[5]

نواییست که خنیاگران بزنند [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **چ** : کیان‌خیمهٔ کرد وعرب بود ووثاق کردان ، **ن** : کیان خیمه های کرد وعرب باشد ، **س** این لغت را ندارد .   ۲ ـ **چ** : آسمان   ۳ ـ **ن** : سان سنکی بود نرم که کارد وتیغ تیز کنند، **چ** : شان [کذا] سنکی‌نرم بود که کارد وتیغها بدان تیز کنند **س** : سان سنکی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند   ٤ ـ **چ** : مرّیخ نوك نیزه ات برسان   ٥ ـ این لغت فقط درنسخهٔ اساس و درحاشیهٔ **ن** هست .

ز بهر سور ببزم تو خسروان جهان همی‌زنند شب‌و روز **ماه‌بر کوهان**]

لیان[1]

آتش دمنده وفروزان بافروغ چنانکه ازپس یکدیگرهمی‌درفشد باروشنایی [**فرخی** گوید.

گردون ز برق تیغ چو آتش **لیان لیان**

کوه از غریو کوس چوکشتی نوان نوان]

ژیان[2]

خشم آلود بود چون شیر ودد و دام وآنچه بدین ماند [**فردوسی** گوید :

ز پای اندر آمد نگون گشت طوس

تو گفتی ز پیل **ژیان** یافت کوس [3]

فرخی[4] گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیزخون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر**ژیان**]

نَرّگان[5]

گدایان شوخ چشم باشند [**قریع‌الدهر**[6] گفت :

آن که این شعر**نرّگان** گفته است زیرسیصد هزار تن خفته است]

---

۱ ـ **چ** : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، **ن** : لبان[کذا]فروزان بود چون‌آینه وتیغ وغیره ، **س** : نوان [ص = لیان] : تابش دهنده و بافروغ بود ۲ـ **چ** : ژیان سباع درندهٔ جنگی را ژیان خوانند ، **ن** : ژیان ددان تند را خوانند ، **س**: ژیان خشم آلود بود چون ددو پیل و اژدها و مانند اینها ۳ ـ این بیت فقط در **ن** آمده بجای بیت بعد ٤ ـ **س** : منجیك ، و این اشتباه است جه این بیت از قصیدهٔ معروف فرّخی‌است بمطلع :

چو زر شدند رزان از جه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با کـه با سپاه رزان

٥ ـ **چ** : بزگان[کذا] گدایان‌باشند، **س** مثل‌متن‌**ن** این لغت‌راندارد ٦ ـ **س**: فرّخی

بُوگان[۱]

رحم بود یعنی زهدان [**کسائی** گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرك

ُغدود و َزهره وسرگین و خون **بوگان** کن[۲]

ابوالعباس گوید :

ریش‌چون **بوگانا**سبلت‌چون‌سوهانا سربینیش جو بورانی باتنگانا]

ستُودان[۳]

گورستان گبران باشد چون خانه ومرده دربر او نهند [**رودکی** گوید :

مرده نشود زنده زنده **بستودان** شد

آیین جهان چونین تا گردون گردان شد]

مُوژان[٤]

چشم نیکورا گویند که اندك‌اندك متحرّك شود بنظر وحالی دارد ازلطافت [**فرخی** گوید :

خوی گرفته لالهٔ سیرابش از تفِ نبید

خیره گسته نرگس **موژانش**[٥] از خواب خمار

عماره گوید :

۱- **چ** : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، **ن** : پوگان زهدان یعنی رحم ، **س** یوکان [کـذا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بپارسی رودهٔ گوسفند که سرگین درش باشد ۲ ـ این بیت فقط در **ن** و **چ** هست و **س** بیت بعد را بجای آن آورده ۳ ـ **چ** : ستودان گورستان گبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند، **س** ، ستودان گورستان مردگان گبرکان بود . ٤ ـ **ن** : موژان نرگس را وچشم نیکو را خوانند **چ** : موحان نرگس شگفته وچشم نیکوان را خوانند ، **س** مثل متن ٥ ـ **چ** : موحاش

دو چشم **موژان** بودیش خوب و خواب آلود
بماند خواب وشد آن نرگسش که **موژان** بود[۱]]

رُمْکان[۲]

رُنبه بود یعنی موی زهار [**منجیک** گوید :

رویت بریشت[۳] اندر ناپیدا   چون کیرمردغرچه **برمکان** در]

تَربان[٤]

طبقی بود که از بید بافند برمثال سلّه [**اسماعیل رشیدی**[٥] گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه[٦]   وآورد پژند[٧] چیده[٨] بر**تریان**]

گَرُزمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا[۹] گویند آسمان است [**دقیقی** گوید :

مه وخورشید بابرجیس و بهرام   زحل با تیر و زهره بر **گرزمان**
همه حکمی بفرمان تو رانند   که ایزدمرترا داده است فرمان[۱۰]]

---

۱ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۲ ـ **چ** : رمکان موی زهارباشد و رنبه نیز گویند **ن** : رمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ ـ **ن** و **چ** : رویك بریشك ٤ ـ **ن** : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، **س** : تریان حیزی باشد از شاخ بید بافند بر مثال طبقی **چ** : تریان چیینی باشد بر مثال طبقـی از بید بافته [چبین بضم اوّل و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است وظاهراً بمعنی سبد بافته ازچوب‌است] ٥ ـ در **چ** : رشیدی و در **ن** نام قائل از قلم افتاده ٦ ـ **ن** : پی سبزه ، **س** : سوی ترّه ۷ ـ **چ** : اورند پرند(؟) ، **س** : و اورده بژنده ، صحیح آنست که‌ما در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلغت پژند در صفحهٔ ۹۱) ۸ ـ **ن** : جند . ۹ ـ **ن** : شاعران ۱۰ ـ این‌قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** بیت اوّل‌را دارد و **س** مصراع دوّم‌از بیت‌اوّل ومصراع‌اوّل‌ازبیت ثانی‌را بهم چسبانده وازآن بیتی ساخته است .

بَرَوِشْنان[1] [کذا]

امّت بود [**دقیقی** گوید :

شفیع باش بِرِ شه مرا بدین زَلّت　　چو مصطفی بَرِ دادار **برروشنان** را]

سَرْ پایان

عمامه بود[2] [**دقیقی** گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد　　برزم شاه کرد آن عمرِ و عنتر

نش[3] آهن درع بایستی نه دلدل　　نه **سرپایانش** بایستی نه مغفر[4]]

گَرْزَنْ[5]

نیم تاجی بود ازدیبا بافند بزر و گوهر مغرّق کرده و گویند تاجی بود بزرگ

---

۱ - **س** : بروشنان و **ن** در حاشیه : پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت **بد روشنان** است که جمع **بَدْ رَوِشْن** باشد بمعنی کسي که از راه راست براه بد افتاده و دچار گناه و زلّت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را ازفحوای کلام گویندگان فارسی استنباط میکرده در نسخه‌ای خطّی از شعر دقیقی «بدروشن» را « برروشن» خوانده و آنرا بمعنی امّت پنداشته است . جزء دوّم این لغت یقیناً رَوِشْن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن وجزء اوّل آن علی القاعده باید «بر» حرف اضافه باشد واین قسم اسم مرکب از « بر» حرف واز یك اسم مصدر در فارسی ظاهراً دیده نشده بعلاوه اگر «برروشنان» را بمعنی امّت بگیریم مصراع دوّم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیدهٔ مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امّت خود شفاعت میکند نه از تمام امّت علی العموم و مؤمنین امّت حتّی کساني که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اوّل شعر دقیقی نیز تا حدّی مؤیّد این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلّتی که ازمن سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعني اهل گناه و زلّت شفاعت میکند .　　۲ - **س** افزوده است : یعنی دستار　　۳ - **چ** : نه ز　　۴ - **س** از این قطعه فقط بیت دوّم را دارد وآنرا اززینبی دانسته　　۵ - **ن** : گرزن نیم تاجی بود مرصّع وبعضی گویند تاج بود ، **چ** :

(بقیه حاشیه در صفحهٔ ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوك از بَرِ تخت بسلسله بیاویختندی [**یوسف عروضی** [1] گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی
تاجست وسال وماه مر اورا چو **گرزن** است]

بَرْزَنْ [2]

محلّه باشد [**رودکی** گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن   پرنیان گشت باغ و **برزن** و کوی [3]

یوسف عروضی گوید :

با نیکوان **برزن** اگر بر زند [4] بحسن   هرچند برزنند هم او میر **برزن** است]

نِشیمَن [5]

جای ومقام مرغان بود [**فرخی** گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است   باز سپیدی کنار منت **نشیمن**]

غَنْ [6] و غَنْگ [7]

چوب تیر عصّاران بود [**رودکی** گوید :

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۳۵۸)
گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته وجواهر درو نشاخته گویند تاجی بزرگ بودی که بسلسله ازایوان درآویختندی ملکان نخست داشتندی **س** : گرزن نیم تاجی بود ازدیبا بافته وجواهر درونشانده ونیز گوبند تاجی بود گرانبار پرجواهر وملوك جون برتخت بنشینند آنرا بسلسلهٔ زرّین از بالای شوشها بیاویزند ۱ ـ نام این شاعر فقط در **چ** آمده ۲ ـ **س** : برزن کوی و محلّت باشد **چ** : برزن محلّت باشد ۳ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده . ٤ ـ بر زدن یعنی همسری وبرابری کردن ٥ ـ **س** : نشیمن جای ومقام گاه مرغان بود ، **ن** : نشیمن وطن بود ، **چ** : نشیمن ودروار [کذا] جای ومقام گاه بود ٦ـ **چ** : غن تیر عصّاران بود ، **س**: غن تنك [کذا] عصّاران بود وغنك نیز همچنین ، **ن** : غن جوب بزرك بود از آن عصّاران ۷ ـ رجوع کنید باین لغت که سابقا گذشت درصفحهٔ ۲۶۰ .

هر کلی بژمرده گردد زونه دیر   مرگ بفشارد همه را زیر **غن**]

زُلیفَن[1]

تهدید بود یعنی ترسانیدن [**فرخی**[2] گوید :

أز لب تو مر مرا هزار امید است   وز سر زلفت مرا هزار **زلیفن**]

جَنْدَنْ

صندل بود [**عسجدی**[3] گوید :

بفروز و بسوز دنش خویش امشب   چندان که توان زعود و از **چندن**]

رُویَنْ[4]

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها و چرمهارا [**عسجدی** گوید :

آنجا کـه حسام او نماید روی   از خون عدو شود کیا **روین**[5]]

مَیْهَن[6]

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [**عنصری**[7] گوید :

بدل گفت اگر جنگجویی کنم   بپیکار او سرخرویی کنم

بگرید مر دوده[8] و **میهنم**   که بی سر ببیند خسته تنم]

---

۱ ـ **چ** : زایفن تهدد باسد و بیم دادن کسی را بگفتار و اسارت ، **س** : رلیفن بهدد باشد ، **ن** : زلیفن تهدید بود   ۲ ـ **چ** : عنصری و **س** نام قائل را ندارد .

۳ ـ **س** : فرّخی   ٤ ـ **چ** : روئین نای روئین باشد [کـذا ؟] **س** مثل متن ، **ن** این لغت را ندارد ،   ۵ ـ طاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از یك قصیده بوده

٦ ـ **ن** : میهن خان و مان و وطن بود ، **س** : میهن جای باشد و خان و مان و زاد و بوم و خویش ، **چ** : میهن خان و مان و جای زاد بود   ۷ ـ نام قائل در **س** که فقط بیت دوّم را دارد نیست   ۸ ـ **س** : بگرید مرا دوده .

پَرَنْ [١]

پروین بود [**فرخی** گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید　　چون‌دو پیکر [٢] نبود نجم **پرن**]

زَغَنْ [٣]

و **خاد** مرغ گوشت ربای بود[**رودکی** گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر　ماچو صعوه [٤] مرگ برسان **زغن**]

لَگَنْ [٥]

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود وازمس سازند ، و دیگر شمعدان بود [**فرخی** گوید :

ماهی بکش [٦] در کش چو سیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرّین **لگن**]

جَمَنْ [٧]

راه باشد میان بوستان و باغ [**کسائی** گوید :

سرو بنان کنده و گلشن خراب　لاله ستان خشك وشکسته **چمن**]

---

١ ـ **ن**: پرن ستارهٔ پروین است ، سایر نسخ مثل متن .　٢ ـ : چون ثریّا [کذا]
٣ ـ **ن** ، زغن مرغ گوشت ربای بود وخادنیز گویند (بدون مثال) ، **س** : زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، **چ** : زغن مرغ گوشت ربای بود
٤ ـ **س** : ما چوموش و　٥ ـ **ن** : لگن مانند تغاری بود از روی یا مس و هرچه بدان ماند ، **س** : لگن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها و اورا شمعدان گویند ، **چ**: لگن طشتی بودسیمین یا روین وآنچه بدین ماند　٦ ـ کش یعنی بغل
٧ ـ **ن** : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، **چ** : چمن راه ساخته بود در میان صف درختان ، **س** : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و ازهردو پهلوی راه درخت نشانده وآن جای نشستگاه بگذاشته و ازریاحین بروی کاشته باشند .

بادْخَونْ[1]

جای گذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد

[**کسائی** گوید :

عمر چگونه جهد ازدست خلق   باد چگونه جهد از **بادخون**]

کیاخَنْ[2]

آهستگی و نرمی باشد [**رودکی** گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا   **کیاخن** ترت باید کرد کارا]

مَرْزَغَنْ

گورستان بود [**عنصری** گوید :

هر که را راهبر زغن باشد   منزل[3] او **بمرزغن** باشد]

آهُون

نقب بود ، سمجه نیز گویند[4] [**دقیقی** گوید :

حور بهشتی گرش ببیند بی شك   حفره زند تازمین بسازد[5] **آهون**]

بَرْهُون[5]

دایره را گویند [**دقیقی**[6] گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

گرد ضمیر اندر آوریش چو **برهون**]

---

۱ ـ **ن** : باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، **س** : باد خون جای گذار باد بود اگرفراز بود اگر نشیب ، **چ** : باد خون منظرهٔ باشد که در او راه گذر باد بود
۲ ـ **چ** : کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، **ن** : کیاخن بآهستگی و برفق بودن باشد، **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ **س**: گذر   ٤ ـ این جزء دوم را **ن** و **چ** ندارند
۵ ـ **چ** و**ن** : بیارد .   ۵ ـ **ن** : برهون دایره باشد که بپرگار کشند ، **چ** : برهون دایرهٔ پرگار بود ، **س** مثل متن   ٦ ـ **س** : زبیبی [کذا]

کَرَسْتُون[1]

کپّان بود یعنی قبّان که چیزی سنجند [**زرین کتاب** گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگزافه

خواهیش بشاهین زن[2] خواهی **بکرستون**]

پُرمایُون[3]

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و بروورد [**دقیقی** گوید :

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش **پرمایونا**]

بُلَنْدین[4]

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [**شاکر بخاری** گوید

در او افراشته درهای سیمین   جواهرها نشانده در **بلندین**]

زُفْرین[5]

آن آهن بود که بر درها زنند و حلقه در آن افگنند وقفل کنند، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** : کرسنون گیانی بود بزرگ، **چ** : کرسنون گیان بزرگ بود ، **س**: کرستون قپان بود که بارها در آن سنجند   ۲ ـ **س** و **ن** : ده   ۳ ـ **س** : برمایون گاو فریدون باشد ، **ن** (حاشیه) : برمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را ، **چ** : گاو فریدون را نام برمایون بود   ٤ ـ **چ** : بلندین پیرامن در باشد : **ن** : بلندین پیرامن در باشد محکم ، **س** : بلیدین [کذا] پیرامن در باشد   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : زفرین آن آهنی باشد که بر درها زنند و حلقهٔ در باو افگنند و قفل بر زنند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . زفرین کـه آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و زورفین ضبط واستعمال کرده اند اصلاً بمعني همین حلقهٔ آهنین دراست ولی شعرا بعدها موی مجعّد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتّی در عربی نیز مزرفنه بمعنی موی مجعّد استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده وتصوّر عامیانه که این کلمه تثنیه وعربی زلف است استعمال زلف را بهمین وضع معمول امروز رایج ساخته است .

مَثل من بود بدین اندر   مثل زفرین آهنین و در

کُوبین[١]

چیزی بود که از خوص[٢] بافند و بَزرك آرد کرده در او کنند و در تنگ تیر عصّاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [**خجسته** گوید :

بازگشای ای نگار چشم بعبرت   تات نکوبد فلك بکوبهٔ **کوبین**]

هین[٣]

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [**دقیقی** گوید :

از کوهسار دوش برنگ می   **هین** آمد ای نگار می آور **هین**]

غلبکن[٤]

دری بود از چوب باریك بافته چون پنجرهٔ مشبّك و بیشتر دهقانان دارند و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود [**بوشکور** گوید :

اگر از من تو بد نداری باز   بیکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایهٔ تو   نه ز آتش دهی بحشر جواز

---

١ ـ **ن** : کوبین چیزی باشد بافته که عصّاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که روغن از آن بچکد ، **چ** : کوبین چیزیست که حون کفّهٔ ترازو از گیا بافته و بزرك آس کرده درو کنند ودر تنگ تبر کنند تاروغن ازاو بحکد ، **س** : کوبین چیریست چون کفّهٔ ترازو و از خوص بافته که عصّاران بذر [کذا] خرد کرده درش نهند تاروغن ازو بیرون آید ٢ ـ خوص یعنی برگ خرما ٣ ـ **ن** : هین یکی شتاب کردنست گویی هین برخیز دوّم سیل ، **س** : هین یعنی بشاب دیگر بمازی [کذا] سیل بود ، **چ** : هین یکی را گویند بشناب ویکی دیگر سیل را خوانند . ٤ ـ **چ** : غلبکین [کذا] دری باشد که از حوب بافته باشد بنجره کردار که ازبیرون در همه چیزی از خانه بیینند و در سرای روستائیان و در رز ها بیشتر حنان باشد ، **ن** (در حاشیه) : غلبکین [کذا] دری باشد که از حوب بافته بود حون پنجرهٔ مشبّك کهدراو نگه کنی هر حه در سرای بود بینی ودر باغها ومزرعه ها بسیار بود ، **س** : غلبکن دری باشد از چوب مشبّك ،

زِستن و مردنت یکیست مرا　　غلبکن درچه باز یا چه فراز [1]]

نان کشکین[2]

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و بخته بود [**رودکی** گوید :

کشکین نانت نکند آرزو　　نان‌سمین‌خواهی گرد و کلان]

زیبان[3]

زیبا بود [**معروفی** گوید :

آن نگار پریرخ **زیبان**　　خوب گفتار و مهترخوبان]

بادِبَرین[4]

باد صبا بود [**رودکی** گوید :

گیتیت چنین آمد گردنده بدین‌سان　　هم **بادبرین** آمد هم باد فرودین]

بادِفُرودین[5]

باد دَبور بود [**دقیقی**[6] گوید :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری　　این تند و تیز **بادفرودینا**]

اَرْغَوان[7]

گلی باشد سرخ [**مظفری** گوید :

---

۱ ـ ازاین قطعه **س** بیت اوّل را دارد و سوّم‌را و **ن** (در حاشیه) بیت دوّم وسوّم را و **چ** فقط بیت سوّم را　۲ ـ **س** : نان کشکین از جو و گندم و باقلی واز هرلونی بود ، **ن** (درحاشیه) : نان کشکین آن نان که از جو و باقلی ونخود بیك جا بهم‌جمع کرده بود ، **چ** این‌لغت‌را ندارد　۳ ـ **س** : زیبان زیبا وخوب بود ، **ن** (درحاشیه) مثل من (بدون مثال) ، **چ** این لغت‌را ندارد .　٤و٥ ـ **چ** این‌دولغت را ندارد ٦ـ کذا درحاشیهٔ **ن** امّا **س**: یوسف‌عروضی　۷ـ **ن**: ارغوان گلی‌است‌سرخ‌رنگ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بارآورد وبتازی‌آن گل‌را ارجوان گویند ، **س** : ارغوان گل‌سرخ باشد .

چون غرابست این جهان برمن ازآن زلف غراب
ارغوان باراست چشمم زان لب چون **ارغوان** [1]

کسائی گوید:

آن قطرهٔ باران بر **ارغوان** بر   چون‌خوی‌ببنا گوش‌نیکوان‌بر]

کاهْکشان[2]

مجرّهٔ فلك را گویند [**عنصری** گوید:

تیره بر چرخ راه **کاهکشان**   همچو گیسوی زنگیان بنشان]

آرْمان[3]

رنج بود [**فردوسی** گفت:

بارمان و اروند مرد هنر   فراز آورد گنج زرّ و گهر]

وارون[4]

نحس[5] باشد [**لبیبی** گوید:

ندانم بخت را با من چه کین است   بکه نالم بکه زین بخت **وارون**[6]

ابوشکور گوید:

کمان برد کز بخت **وارون** برست
نشد بخت **وارون** از آن یك بدست [7]]

۱- این بیت فقط در **ن** و **چ** هست و **س** بیت بعد را بجای آن آورده.
۲- **س** این لغت را ندارد ۳- **چ**: ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجکی [کذا] بود و اروند تجربت (رجوع شود بلغت اروند در ص ۱۰۰)، سایرنسخ این لغت را ندارند. ٤- **س**: وارون بدبخت وشوم باشد ٥- در نسخهٔ اساس حاره، و این یقینا ناشی ازجهل‌وخبط ناسخ است ٦- این‌بیت در **چ** و **ن** آمده و **س** بجای آن بیت بعدرا آورده. ۷- یك بدست یعنی یك وجب.

هُون [کذا]

دشمن[1] ،

آهَرِیمَنْ[2]

دیو باشد [**عنصری** گوید :

بس نباشد تا[3] بروشن روی و موی تیره گون
ما نوی را[4] حجّت **اهریمن** و یزدان کند]

ایران[5]

نام عراق است و عراق از ایران معرّب است [شاعر گوید :

عراق **ایران** است این امیر ایران است   گشاده گردد **ایران** امیر ایران را]

توران[6]

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [کذا]

تافته بود از غایت خشمناکی[7] ،

تُوبان[8]

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [**منجیك** گوید :

یارم خبر آورد که یکی **توبان** کرده است مر خُفتن شب را ز دبیقی نکو و باك]

---

۱ ـ چنین لغتی باین معنی درهیچیك از نسخ ودرفرهنگها بدست نیامد   ۲ ـ **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ **ن** (در حاشیه) : بس نیاراید   ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : گر   ٥ ـ این لغت فقط در **ع** و حاشیهٔ **ن** هست   ٦ ـ این لغت در هیچیك ازنسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارد .   ۷ ـ این لغت که بدون مثال فقط در نسخهٔ اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد درهیچیك از فرهنگها بدست نیامد .
۸ ـ **چ** : توبان شلواری بود تنگ وحابك کشتی گیران دارند ، **ن**: توبان شلوار کشتی گیران بود ، **س** مثل متن .

پَهْلُوان[1]

امیری بود که بمردی وسپاه کسی کسی از او بهتر نباشد [**فردوسی** گوید :

کسی کو بود **پهلوان** جهان   میان سپه در نماند نهان]

لادَنْ[2]

جنسی بود از معجونات وعطر برسان دوشاب ، سیاه وخوشبوی بود [**فرخی** گوید :

ازره صورت باشد چون او   گونهٔ عنبر دارد **لادن**

هم **فرخی** گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه   تالادنباشد بشبه **لادن**[3]]

فَرْكَنْ[4]

کاریز آب بود [**خسروانی** [5] گوید :

دو **فرکن** است روان از دو دیده بر دو رُخم

رُخم ز رفتن **فرکند** حملگی فرکند [6]

و فرکندن فرسودن بود [7] .]

---

۱ ـ **چ** : پهلوان سپهبد لشکر باشد بر لشکر تمام ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .
۲ ـ **چ** : لادن جنسی است ازمعجون بر مثال دوشاب و گونهٔ عنبر دارد سیاه ، **س**: لادن نوعیست ازمعجونات عطر وسیاه وخوش بوی باشد **ن** (درحاشیه) : لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنگ سیاه .   ۳ ـ بیت اوّل فرّخی فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** آمده و بیت ثاني او فقط در **چ** ،   ٤ ـ **چ** : فرغن و فرکن جوی بود ، **ن** : فرکن گذرگاه بود سوراخ فراخ [کذا] **س** این لغت را ندارد   ٥ ـ کذا در **ن** و در **چ** (درلغت فرکند ، رجوع کنید بذیل صفحهٔ ۸۹) لیکن دراینجا **چ** آنرا بفرّخی نسبت داده   ٦ ـ **چ** : فرغن [کذا]   ۷ ـ این جمله فقط در **ن** هست .

نارَوْن [1]

درختی است راست وچوبش سخت که پیشه وران آلات سازند [**فرخی** گوید :

تا نبود بارِ سپیدار سیب　　　تا نبود نار بَرِ **نارون**]

نَسْتَرْوَن [2]

گلی باشد **نسترن** گویند و گروهی **نسرین** گویند [**رودکی** گوید :

از گیسوی او نسیم مشك آید　　　وز زلفك او نسیم **نسترون**]

کابِین

مَهر زنان باشد [**خسروی** گوید :

این جهان نو عروس را ماند　　　رطل **کابینش** گیرو باده بیار]

شَمَن

بُت پرست باشد [**رودکی** گوید :

بُت پرستی گرفته ایم همه　　　این جهان چون بُت است وماشمنیم

بهرامی گوید :

همیشه خُرّم و آباد باد تُرکستان

که قبلهٔ **شمنان** است و جایگاه بُتان [3]]

---

۱ - **چ** : نارون درخی باشد سحب و بیشر راست بالد و چوب او ار سحبی که بود بیشر بدست افزار لادگران [کذا] کنند ، **ن** : نارون درحتی است سحت ازآن آلت سازند ، **س** : نارون‌درختیست سحت وراسب بالا وازآن حوب پیشه وران دست‌افزار کنند از بهر سحبی .　۲ - **چ** . سسرون سرین باسد ، **س** : ستروں نسرن را خوانند ونسرین نیز گویند ، **ن** : سسرون گلی باشد سسرن گوسد .　۳ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل.

پَرْنیان[1]

حریر باشد [**فرخی** گوید :

چون پرند بید گون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو **پرنیان**

ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان [2]]

کَران[3]

و **کرانه** بمعنی کناره بود [**ابو شکور** گوید :

کرانه بکردم زیاران بد   که بنیاد من استواراست خود]

فَغان[4]

نفیر باشد و بانگ [**منجیك** گوید :

فغان من همه زان زلف بی تکلّف اوست

فگنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان[5]

سنجد گرگانی بود [**رودکی** گوید :

سنجد **جیلان** بدو نیمه شده   نقطهٔ سرمه بر او یك یك زده

---

۱ ـ **ن** : پرنیان حریر جبنی بود منقّش و پرند ساده بود ، **چ** : پرنیان حریر چینی باشد که نقشها وچرخها دارد ، **س** : پرنیان حریر باشد بسه [کذا]   ۲ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل .   ۳ـ **س** : کران کرانه بود یعنی دوری جستن و کرانه گرفتن، **چ** و**ن** این لغت را ندارد.   ٤ ـ **س** : فغان نفر وبانگ ونعره باشد ، **چ** و **ن** این لغت را ندارند .   ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : جیلان سنجد ند [کذا] بود و پسننک و غبرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن.

بوطاهر گوید :

نهاده زهر بَرِ نوش و خارهمبر گل   چنانکه باشد **جیلانش** از بَرِ عنّاب[۱]]

بَخْسان[۲]

گدازان بود [**رودکی** گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که **بخسانی** [۳]

معروفی [٤] گفت :

ای ترك بحرمت مسلمانی   کمْ بیش بوعده‌ها **بخسانی** [٥]]

بازِ خَشین[٦]

بازی بود سپید فام کبود گون [**فرخی** گوید :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید   تا نیامیزد با **باز خشین** کبك دری]

شایگان[۷]

بیکار وسخره بود [**شهید** گوید :

اگر بگروی تو بروز حساب   مفرمای درویش را **شایگان**]

---

۱ ـ این بیت فقط در حاشیهٔ **ن** آمده بجای بت قبل .   ۲ ـ **چ** : بخسان فراز هم ترنجیده بود از غم با از درد ، **س** : پخسان [کذا] گداخته و گدازان بود ، **ن** (در حاشیه) : بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ،   ۳ ـ این بیت فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** هست .   ٤ ـ **س** : عنصری ،   ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد و **س** فقط همان را بعنوان شاهد آورده .   ٦ ـ **چ** : خشین بازی بود که رنگش میان کبود وسیاه و سبز وسپید باشد بعنی خشینه رنگ ، **ن** (در حاشیه) : باز خشین باز سپید بود که چشم وپشت او سیاه باشد ، **س** این لغت را ندارد .   ۷ ـ **چ** : شایگان کاری باشد که فرمایند بی‌مزد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند .

آنین[1]

آن خُم بود که ماست در آن کنند و بزنند وروغنش بگیرند، بترکی یاپوق گویند [**طیان** گفت :

سبوذ وساغر و **آنین** و غولین　　　حصیروجایروب وخیم وپالان[2]

هم **طیان** گفت :

دوغم ای دوست در **آنین** تو می خواهـم ریخت
تا کنـم روغن از آن دوغ همی جنبانم[3]

هم **طیان** گوید :

دوغم اکنون که در**آنین** توشد　　　بزنم تا بکشم روغن از او[4]]

بَهْرَمان[5]

یاقوت سُرخ آبدار بود [**بهرامی** گوید :

چوپیروزه گشته‌است غمکش‌دل‌من　ز هجران آن دو لب **بهرمانی**]

کَیْوان[6]

زُحل بود [**بوشکور** گفت :

---

۱ ـ **چ** (درص۱۱۰) : آنین حیزی بود جون نیم خنبی کوچك و بزرگتر نیزباشد وسر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسنه و یك دسته بود وسفالین و اندرو دوغ زنند وبجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و **چ** (درص۱۱۱) : آنین نیم خمی بود کوچك ، **ن** : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند وبجنبانند تا روغن گیرند ، **س** این لغت را ندارد ، **ن** (درحاشیه) آیین [کدا] : نهره بود که ماست و دوغ ازیکدیگر جدا کنند بدان　۲ ـ این بیت فقط در**چ** (ص۱۱۰) آمده .
۳ ـ**ن** بیت ذیل‌را بدون ذکر نام‌قائل‌آورده که بی‌شباهت‌باین بیت‌مذکوردرمتن‌نیست:
بخرم آخر آنین ترا جان پدر　　　بس در او ریزم جغرات وهمی حنبانم
٤ ـ این بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست .　۵ ـ**چ** : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد .　٦ ـ **س** : کیوان زحل باشد که ازفلك هفتم تابد، سایرنسخ مثل متن .

بلند **کیوان** بااورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید

فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه **کیوان** نه تیر[1]]

سَوْهان[2]

مبرد باشد ،

انین[3] [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایگان ،

بَرْزین[4]

آتشگاه کبران باشد [**یوشکور** گفت :

بگه رفتن کان ترک من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکدهٔ **برزین** شد]

یُون[5]

نمد زین شد باشد [**عنصری** گوید :

ازفتح وظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد وز فرّ و هنر بینم بر دیزهٔ تو **یون**

هم **عنصری** گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و **یون** فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال[6]]

---

۱ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۲ ـ این لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و درنسخهٔ اساس هم مثال ندارد . ۳ ـ این لغت هم فقط درنسخهٔ اساس هست بدون مثال ٤ ـ **چ**: برزین آتش گاهیست بگنبد ویس [کذا]بنیشابور، **س** : آذر برزین آتشگاهیست بگنبد . ٥ ـ **ن** درحاشیه : یون زین بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ٦ ـ بیت اوّل عنصری را **س** و بیت دوّم اورا **ن** (درحاشیه) شاهد آورده .

هَیُون[1]

[شتر بزرگ و] اسب بود [**دقیقی** گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون
زمانه چون شتری شد **هیون** و ایشان خار[2]

فردوسی گوید :

دو بازو بکردار ران **هیون** برش چون بر پیل و چهره چو خون[3]]

تَوْسَنْ[4]

اسب وحشی باشد [**منجیک** گفت :

بسی تکلّف بینم ترا بظرف همی
لطیف حیزی خر با تو **توسن** است و حرون[5]

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند[6]]

لغن[7] [کدا]

نان باشد .

---

۱ ـ **س** : هیون شتر جمّازه باشد واسب رانیز گویند ، **چ** و **ن** هیون شتر بزرگ بود .
۲ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : ایشان خاد ، درحاشیهٔ **ن** : اسان حوار ۳ ـ این بیت فقط در **س** هست بجای بیت پیش ٤ ـ **س** : توسن اسبی باشد کرهٔ وحشی که بلگام راست کرده باشند ، **چ** : توسن نافرهخته بود یعنی نا آموخته ، **ن** این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافرهخته و یقین است که کاتب سهوا بجای توسن حرون را که در بیت منجیك بعداز کلمهٔ توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ ـ این بیت در **چ** چنین آمده :
بس بکلف بینم ترا بطرف همی (؟) حیزی خرما توسن و اسب حرون (؟)
٦ ـ این بیت را فقط **س** دارد بجای بیت پیش ۷ ـ چنین لغتی باین هیئت و معنی درهیچیك ازنسخه ها وفرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست لیکن نسخ دیگرهر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خُدایگان[1]

ملک بزرگ را خوانند ، **عنصری** گوید :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال   که وقف کرد بدو ذوالجلال عزّ و جلال

رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند اوشان **خدایگان** است

مر نیك بختیم را بر روی او نشان است[2]

دُوستگان[3]

معشوق بود ، **فرخی** گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید   که دل شاد دارد بهر **دوستگانی**

بَهْرَمان دیگر[4]

جامهٔ حریر بود رنگین ، **فرخی** گوید :

گلستان بهرمان دارد همانا شیرخوارستی

لباس کودکان شیر خواره **بهرمان** باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس[5] ، **عماره** گوید :

---

۱ - **چ** : خدایگان بادشای بزرگ بود وخدیوخداوند بود چنانکه گویی کشورخدیو ، وگیهان خدیو خدای را ساید گفت ، **س** این لغت را ندارد   ۲ - بیت اوّل در **ن** آمده و بیت ثانی در **چ** .   ۳ - این لغت نیز در **س** نیست .   ٤ - **چ** : بهرمان دیگر حریر رنگ رنگ بود ، **س** این لغت را نیز ندارد   ۵ - **چ** : خروه ، **س** ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو **ماکیانی** اکنون‌تن‌خودراخروس[۱] کردی

فَرْزان[۲]

حکمت است وحکیم **فرزانه** ، **بهرامی** گوید :

مخالفان تو بی فرّه اندوبی فرهنك معادیان تو نافرّخند و نا **فرزان**

دَسْتاران

شاگردانه بود[۳] ، **عسجدی** گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست **بدستاران**

آشیان[٤]

مأوای مرغ و مار بود ، **خفاف** گوید :

چیست‌از‌گفتار‌خوش‌بهتر که‌او مار را آرد برون از **آشیان**

رِیَخْن[۵]

ریخ سرگین بود و ریخن آن که بسیار سرگین میزد ، **رودکی** گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم[٦] ازگاوان یکی باشد که‌گاوان راکند **ریخن**

فَژآگَن[۷]

پلید بود ، **بوشکور** گوید :

---

۱ - **چ** : خروه ۲ - **س** : فرزان حکیم [کذا] باشد ، **چ** : فرزان حکمت است و فرزانه حکیم و عالم ۳ - **چ** افزوده است : گروهی نو داران خوانند ، **س** این لغت را ندارد . ٤ - این لغت فقط در**ن** هست ، **چ** چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد ۵- **چ** : ریخن‌شکم نرم شده‌باشدیعنی‌رینده ،**س**این لغت‌را ندارد ، ٦ - **چ** : چو. ۷ - **چ** : فژاگن پلید وپلست باشد ، **س** مثل متن.

فژ آگن نیم سالخورده نیم   ابر جفت بیداد کـرده نیم

رودکی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود   کین **فژ آگن** موش را پرواربود[۱]

فَلاخَنْ

قلما سنگ بود ، **بوشکور**[۲] گوید :

گر کس‌بودی که زی‌توام بفکندی   خویشتن اندر نهادمی **بفلاخن**

خسروانی گوید :

بخاصه کنون کز قبل‌راندن‌درویش   بربام‌شودهر کس‌باسنگ‌و **فلاخن**[۳]

غَن دیگر[٤]

دست آورنجن بود ، شعر :

برسرهر رگ بافته گیسوی [کذا]   پیچیده بر دستش بکردار **غن**

وارَنْ[٥]

بندگاه ساعد وبازو بود ، **آغاجی** گوید :

زمانی دست کرده جفت رخسار   زمـانی جفت زانو کرده **وارن**

زَراغَنْ[٦]

زمینی سخت بود ، **زراغنگ** نیز گویند ، **بهرامی** گوید :

زمینی **زراغن** بسختی چوسنگ   نه آرامگـاه و نـه آب و گیـا

---

۱ ـ بیت‌اوّل درن وس‌آمده وبیت‌دوّم فقط در چ بجای‌بیت‌اوّل   ۲ـ چ : رودکی
۳ ـ این بیت در س‌آمده بجای‌بیت قبل   ٤ ـ این‌لغت باین معنی فقط در ن‌آمده .
۵ ـ س : وارن بند دست باشدآن که میان دست وبازوست ، چ : وارن بندگاه زیر بازو بوده   ٦ ـ چ : زراغن زمین سخت باشد ، س این لغت را درطیّ زراغنگ ذکر کرده چنانکه گذشت .

رِیمَن [1]

مکّار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی **ریمن**　　کیست کو نیست دشمن دشمن

آژْکَهَن [2]

کاهل و بیکار بود ، **شاکر بخاری** گوید :

بدل ربودن جلاّدو شاطری ای مه　　ببوسه دادن جان پدر بس **اژ کهنی**

گَوَزْن [3]

گاو کوهی بود، **دقیقی** [4] گوید :

شیر **گوزن** و غرم را نشکرد　　چونان که تو اعدات را [5] بشکری

تَرْکُون [6]

دوال فتراك بود ، **منجیك** گوید :

تا بدرِ پادشاه عادل رفتند　　بسته **بترکون** درون فضول وخطارا

فَرارُون [7]

کواکب بیابانیست ، آن که رفتنشان بازپیش بود، **دقیقی** گوید :

حسودت در یَد بهرام فیرون　　نظر زی تو ز برجیس **فرارون**

فِیرُون [8]

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد ، **خسروانی** گفت :

---

۱ ـ نقط در **ن** و **چ**.　۲ ـ ایضاً نقط در **ن** و **چ**.　۳ ـ نقط در **چ** و **ن**

٤ـ در **ن** : فرّخی　٥ـ **چ** : چونانك که اعدای‌ترا　٦ـ ایضاً نقط در **چ** و **ن** ،

٥ **چ** : فرارون کواکب بیابانیان فریررون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس‌بود آنرا فرارون گویند آنچه برصلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فربرون گویند ، **س** : این لغت ولغت بعد را ندارد　۷ ـ **چ** : فیرون مفسد بود ،

همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید
که بژی گشت مر او را فلك **فیرونا**[۱] [کذا]

چُپین[۲]

طبقی باشد ازبید بافته ، **فردوسی** گوید :

بچپین درافگند نا که سرش   همان[۳] نان کشکین بپیش اندرش

نَو آیین[۴]

بدیع باشد ، **عماره** گوید :

شاخ است همه آتش زرّین و همه شاخ
پرزرّ کشیده است وفراخ است و **نو آیین**

سَرِین[۵]

ازسوی سرباشد آنجاکه مردم خفته بود ، شعر:

در بستر بدیارومن از دوستی او   گاهی **بسرین** تاختم و گاه بپایین

سُرون[۶]

کفل را خوانند ، **شهید** گوید :

کفلش بـا سلاح بشکفتم[۷]   گرچه برتابد آن میان و **سرون**

عنصری گوید :

گر یقین هرگز ندیدی ازکمان آویخته
اینك آن فربه **سرونش** وانك آن لاغر میان

---

۱ ـ این مثال فقط در **چ** هست . ۲ ـ **چ** : چپین‌سلّه باشد که از بید بافند چون طبقی ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ **چ** : همه ٤ ـ **چ** : نو آیین ‌نوپدید آمده باشد وتازیش بدیع بود ، **س** این لغت را ندارد ٥ ـ این لغت فقط در **ن** هست . ٦ ـ **س** : ازبالای‌ران‌را سرون خوانند ، **چ** این‌لغت‌را ندارد ۷ـ ظاهراً : بشکافم .

پخن[1] [کذا]

بانگ یخ بود ، **عسجدی** گوید :

من زارتر گریم همانا که او   خاموش گرید زار ومن با **پخن**

داشَن[2]

عطا بود چون داشاد ، **لبیبی** گوید

چکنم که سفیه‌را بنکوی   نتوان نرم کردن از **داشن**

شیان[3]

جزا و مکافات باشد ، **ابوشکور** گوید :

برو تازه شد کینهٔ ورزیان   بکردندش‌ازهرچه‌کرداو **شیان**

نَوان[4]

جُنبیدن بود برخود مانند جُهودان روز شنبه ، **خسروانی** گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم   تیغ آهخته سوی مرد **نوان**[5]

سان[6] دیگر

رسم ونهاد باشد ، **بوعلی سیمجور**[7] گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند   تا جهان بُد نبد مگر زین **سان**

یازان[8]

آهنگ کنان باشد ، **شهرهٔ آفاق** گوید :

۱ـ این‌لغت درهیچیك ازنسخ وفرهنگهاحزدرن بدست نیامد   ۲ـ **س**: داشن‌تشریف و انعام کردن بود (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ـ فقط در**س**   ٤ـ **چ**: نوان جنبیدن باشد حون جهودان ، **معزی** گفت :

نوان و سست نیم تا مدیح گوی توام   مدیح گوی تو هرگزمباد سست و نوان

ن این لغت را ندارد .   ٥ ـ این بیت فقط در**س** هست و**چ** بیت معزّی را که در حاشیهٔ قبل نقل شد شاهد آورده   ٦ ـ **چ** : سان رسم ومانند باشد ، **ن** این لغت را ندارد   ۷ ـ **س** : فردوسی (؟)   ۸ ـ این لغت نیزدر**ن** نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم   که همه خوبی‌شد سوی‌رخت **یازان** [1]

بالان[2]

دهلیز باشد، **عنصری** گوید:

فلک مر قلعه و مر باغ او را   بپیروزی در افکنده است بنیان

یکی‌را سدّ یأجوجست دیوار   یکی را روضهٔ خلد است **بالان**

اَیْوان[3]

طاق ونشستنگاه بزرگان باشد، **دقیقی** گوید:

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید

تا گنبد گردان بکشیده سر **ایوان**

فرخی گفت:

همی بصورت **ایوان** تو پدید آید   مه نووغرض آن تا ازاو کنی **ایوان**[4]

سامان[5]

اندازه و نشانگاه بود، **کسائی** گوید:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان   چنین نبودجهان بانهاد وسامان بود[6]

سَبَدچین[7]

بقیّت انگور باشد که در باغ مانده بود جای جای، **عماره** گوید:

---

۱ ـ درس همین بیت بشکل ذیل آمده:

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من   که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد

۲ ـ ایضاًفقط درس وچ ۳ ـ چ: ایوان صفّه بودبطاق، ن این‌لغت را هم ندارد

٤ ـ این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را س بعنوان شاهد آورده است ٥ـ چ: سامان اندازه باشد، ن این لغت را نیز ندارد. ٦ ـ چ: حنین نبود چنین تا بها وسامان بود [کذا]، چ این بیت معزّی را نیز اضافه دارد:

گمرهانی که کشیدند سر از طاعت او   سر تیغش همه را بی سر و بی‌سامان کرد

۷ ـ این لغت فقط درس آمده.

مغ از نشاط **سبد چین** که مست خواهد شد

کند برابر چرخشت خشت بالینا

دَرْغان[۱]

شهریست از این سوی سمرقند ، **ابوالعباس** گوید :

یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی

وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه **درغانی**

میتین[۲]

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، **آغاجی** گوید :

بتندی چنان اوفتد بر برم که **میتین** فرهادبر بیستون[۳]

عسجدی گوید :

کسی که افگند ازکانِ که[۴] بمیتین سیم

مکن بر او بر بخشایش ومباش رحیم

آفَرین[۵]

دعای نیک باشد و

نَفْرین[۵]

دعای بد ، **دقیقی** گوید :

اکنون که ترا تکلّفی گویم پیداست مرا **آفرینم** از**نفرین**

آذین[۶]

قبّه ها باشد که درشهرها بندند وشهر بیارایند ، **کسائی** گوید :

۱ - ایضا نقط در **س** ۲ - **چ** : میین کلند چاه کنان بود ، **ن** (در حاشیه) : میتین کلنگ چاه کنان بود . ۳- این بیت نقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **س** و حاشیهٔ **ن** آمده ٤ - **ن** (درحاشیه) : تو ٥ - نقط در **س** ٦ - ایضاًنقط در **س** .

نوروز و جهان چون بت نو آیین از لاله همه کوه بسته **آذین**

آیین[1]

رسم باشد، **یوسف عروضی** گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت[کذا]

مر مرا ریختن آب مژه **آیین** گشت[2]

عنصری گوید.

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون[3]

خَرْغُون[4]

نام شهریست ، **منجیك** گوید:

تا ابوبکر تویی چون قصب شکّر ریز

دین یکی مؤذن خام آمدهٔ از **خرغون** [کذا]

نُون[5]

بمعنی علی حالِ گویند و بجای اکنون هم گویند ، **عماره** گوید :

گویی زبان شکسته و گنگ است بت ترا

ترکان همه شکسته ز بانگ تواند **نون**

نِگون[6]

نگونسار باشد، **ابوشکور** گوید :

نگون تخت شد همچو بختش **نگون** ابا سیب رنگین بآب اندرون

---

۱ ـ فقط در **س** و **چ** ۲ ـ فقط در **س** ۳ ـ فقط در **چ** ٤ ـ فقط در **س**
٥ ـ ایضا در **س** ٦ ـ ایضاً فقط در **س** .

رَبون[1]

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، **جلاب** گوید :

بردهٔ دل من بدست عشق زبون است سخت زبونی که جان [و تنش **ربون** است[2]]

رودکی[3] گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده **ربون**[4]

طَبَرْخُون[5]

چوبی سرخ باشد ، **عنصری** گوید :

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

بیخش همه روین بود و شاخ **طبرخون**

کَدَنْ[6]

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا بگرد آیند ، **ابوالعباس** گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو بنه [کذا]

آن نگیری که مر او را دو کسانند **بکدن**

گَشْنْ [وَ گَشِن[7]]

انبوه بسیار باشد ، **ابوشکور** گوید :

سپاه اندك و رای و دانش فزون به از لشکر **گشن** بی رهنمون

بوشکور گفت :

---

۱ ـ **چ** : ربون وارمون پیش مزد باسد ، **ن** این لغت را ندارد ۲ ـ این بیت فقط در **س** آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ ـ درفرهنگ رشیدی : دقیقی ٤ ـ فقط در **چ** ٥ ـ فقط در **س** ٦ ـ ایضاً فقط در **س** . ۷ ـ **ن** (درحاشیه) : گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اوّل این لغت با بیت اوّل ابوشکور در **س** آمده و شکل دوّم و بیت دوّم در **چ** وحاشیهٔ **ن** .

سوی رود باکاروانی **گشن**　　زهابی بدو اندرون سهمگن

بابَزْن[1]

آهنی‌بود دراز که مرغ بدان‌بریان کنند و گوشت نیزوغیراینها ، **آغاجی** گوید :

تا سحرهرشب چنانچون می‌طپم　　جوزهٔ زنده طپد بر **بابزن**[2]

فرخی گفت :

توشادمانه‌وان که بتوشادمانه نیست　　چون‌مرغ بر کشیده‌بتفسیده **بابزن**[3]

کمال عزی گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث

گوسفندان کشته از معلاق و مرغ از **بابزن**[4]

خَرْمَن[5]

کود گندم بود که بعد از آن پاك کنند ، **ابوشکور** گوید :

کراسوخت **خرمن** چه خواهد دگر　　جهان را همه سوختن سربسر[6]

عسجدی گفت :

وزپرده‌چو سربرون زند گویی　　چون ماه بر آسمان زند **خرمن**[7]

سُوزَن[8]

درزن باشد جامه دوز، **فرخی** گوید:

---

۱ ـ **چ** : با بزن نشت آهین بود که گوسب بر او بربان کنند **ن** ، (در حاشیه) : با بزن سیخ بود که مرغ را براو بریان کنند　۲ ـ فقط در **س**　۳ ـ فقط در **چ** : ٤ ـ فقط درحاشیهٔ **ن**　٥ ـ **چ** : خرمن قبهٔ غله و گل وخاك بود ، **ن** ابن لغت را ندارد .　٦ ـ فقط در **س** .　۷ ـ فقط در **چ** ، وبدیهی اسب که خرمن درابن بیت بمعنی هالهٔ ماه است نه خرمن غله اگر حه خرمن ماه هم در اصل مستعار ازمعنی اصلی این کلمه بوده　۸ ـ فقط در **س**.

سوزن زرّین شده است و **سوزن** سیمین   لاله رخانا ترا میان و مرا تن

خوان[1]

گیاهی باشد که درمیان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید، **ابوشکور** گوید :

ازبیخ بکنداو ومراخوار بینداخت   مانندهٔ خار خسک و خار **خوانا**

رَوان[2]

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود ، **بوشکور** گفت :

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان
ور جان گسست باز چه بر بر نهد **روان**
جان و **روان** یکیست بنزد یك فیلسوف
ور چه ز راه نام دو آید **روان** و جان[3]

اسدی گوید :

روان هست زندانیی مستمند   میان کثافت بمانده ببند[4]

ژَکان[5]

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند ازدلتنگی، **فردوسی** گفت :

هشیوار و از تخمهٔ گیوکان   که بردرد و سختی نگردد **ژکان**

کوبین دیگر[6]

کَدین گازران باشد ، **حکیم غمناک** گفت :

---

۱ ـ ایضاً فقط درس ۲ ـ س و ن (درحاشیه) : روان جان را گویند ۳ ـ این قطعه فقط درج هست . ٤ فقط درحاشیهٔ ن . ٥ ـ فقط درج ٦ ـ فقط درج و حاشیهٔ ن .

وانگهی فرزند گازر گازری سازد ز تو
شوید و کوبد ترا در زیر **کوبین** زرنگ

کانُون[١]

آتشدان باشد، همو راست[٢] :

بسان بُتکده شد باغ و راغ **کانون** گشت
در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

سِتان[٣]

بپشت باز خُفته را ستان خوانند، **رودکی** گفت :

یاد کن زیرت اندرون تن شوی   تو بر او خوار خوابنیده **ستان**[٤]

بَبْرِ بیان[٥]

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت، **فردوسی** گفت :

تهمتن بپوشید **ببر بیان**   نشست از بَرِ اژدهای ژیان

رُوزبانان[٦]

درگاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، **فردوسی** گفت :

شبانگه بدرگاه بردش دوان   بَرِ **روزبانان** مردم کشان

---

١ ـ **ن** (در حاشیه) ؛ کانون بتخانهٔ آتشکده را نیز گویند (بدون مثال). ٢ ـ کذا در چ چون شاهد قبل از این بیت در **چ** ازحکیم غمناك است طاهراً این بیت نیز از اوست. ٣ ـ **ن** (درحاشیه) : سان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ٤ ـ فقط در **چ**.
٥ ـ **ن** (درحاشیه) : ببربیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی، فردوسی گوید :

تهمتن بپوشید ببر بیان   بگردن بیاورد گرز گران

س این لغت را ندارد، ٦ ـ **ن** (درحاشیه) : روزبان جلّاد بود (بدون مثال).

مَرْزْبان[1]

صاحب طرف باشد و مرز سرحدّ است، **فردوسی** راست :

یکی مرد فرزانهٔ کاردان　　بر آن مردم مرز بر **مرزبان**

میزبان

میهمان دار باشد[2] و **میزد** جای مهمانی باشد ، **فرخی** گفت :

از پی آن تا دهی بر نام دندان مزدمان[3]　　میزبانی دوست داری شاد باش ای **میزبان**

شَمان[4]

بانگ گریهٔ دمادم درگلو باشد ، **عنصری** گفت :

زان ملك را نظام و از این عهد را بقا　　زان دوستان بفخر و از این دشمنان **شمان**

یَکْران[5]

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد یکران خوانندش ، **عنصری** گفت :

مبازر را سرو تن پیش خسرو　　چو بگراید عنان خنگ و **یکران**[6]

یکی خوی گردد اندرزیرخوده[7]　　یکی خف گردد اندر زیر خفتان

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : مرزبان ولایت‌دار باشد (بدون مثال) ، **س** این لغت را نیز ندارد
۲ ـ **ن** (در حاشیه) جملهٔ اخیر و **س** اصلاً این لغت را ندارد　۳ ـ کذا در حاشیهٔ **ن** ، **چ** : رندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که پس ازطعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
۴ ـ فقط در **چ**　۵ ـ **ن** (در حاشیه) : یکران لون اسب است میان زرد و بور ، **س** این لغت را ندارد　۶ ـ درحاشیهٔ **ن** بدون ذکر نام قائل فقط این یك بیت آمده
۷ ـ تصحیح قیاسی ، در **چ** : خرده

پَریشان[1]

بباد برداده بود ، **فرخی** گفت :

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام **پریشان** شده است دانهٔ نار

نُوژان[2]

رودِ[3] با بانگ و سهم بود ، **منجیک** گفت :

ما برفتیم و شده **نوژان** و کحلان[4] (؟) پس ما

بشبی گفتی تو کش سلب از انقاس [5] است

خَفْتان[6]

قبا باشد بمعنی وقزآکند نیز کنند جنگ را ، **خسروانی** گفت :

که حلّهٔ رومی بسته و گهی چینی که گژین **خفتان** و که زرّین جوشن

رَخْشان[7]

درفشان بود ، **خسروی** گفت :

آینه گونست همه **رخشان** [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رخشان و درخشان[8]

همه یکی باشد ، **فردوسی** گفت :

سواری فرستم بنزدیك تو **درخشان** کنم رای تاریك تو

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : بریشان ازهم فروفشاندن وازهم باز کردن وبیفگندن وبباد برادادن بود ، **س** این لغت را نیز ندارد . ۲ ـ فقط در **چ** ، بعضی فرهنگها این لغت را «فوژان» ضبط کرده اند . ۳ ـ یعنی رود خانه نه ساز طرب ٤ ـ کذا در **چ** طاهرا: وحّان که نام ناحیه ورودبست درقسمت علیای درهٔ جیحون ٥ تصحیح قیاسی ، در چ : انقاش ، و انقاس بمعنی سیاهی دوات یعنی مرکّب است . ٦ و ٧ و ٨ فقط در **چ**

فوگان[۱]

فقاع باشد ، **لبیبی** گفت :

می بارد ازدهانت خذو ایدون کویی که‌سرگشادند **فوگان** را

پایان[۲]

کرانه و آخر بود ، **فردوسی** گفت :

سخن نیز نشنیدو نامه نخواند مرا [پیش] تختش **بپایان** نشاند

آنیسان[۳]

بپارسی مخالفت بود ، **بوشکور** گفت :

من آنگاه سوگند **انیسان**[٤] خورم کزین شهر من‌رخت برتر برم

مَرْجان[۵]

بسّد باشد وتازیان گویند لؤلؤ باشد، **فرخی** گفت :

تامورد سبز باشدچون‌زمرد تالاله سرخ‌باشدچون **مرجان**

گلخَن[٦]

تون باشد ، **عسجدی** گفت :

گفتم‌همی‌چه‌گویی‌ای پیر **گلخنی** گفتا که چه شنیدی ای پیرمسجدی

گَرْدبَنْدَن[۷]

گردن بند بود ، **رودکی** گفت :

بزرگان جهان چون **گردبندن** تو چون یاقوت سرخ اندرمیانه

---

۱ ـ **ن** (درحاسیه) : فوکان بقیهٔ فقاع بود (بدون مثال) **س** این لغت را ندارد
۲ ـ فقط در چ . ۳ ـ **ن** (در حاشیه) : سیان [کذا] مخالف بود ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : سیان ، ۵ ـ فقط در چ ٦ ـ ایضا فقط در چ ، ۷ ـ ایضا فقط در چ .

دَنْ[1]

آن که همی دود بنشاط گویند همی دند و دنان است ، **کسائی** گفت:

بار ولایت بنه ازکاه خویش نیز بدین شغل میاز و **مدن**

نِهَنْبَنْ[2]

سر دیگ و کوزه‌ها وتنور بود ،**کسائی** گفت :

بگشای[3] رازعشق‌ونهفته مدارعشق ازمی چه فایده که بزیر **نهنبن** است[4]

بلْکَنْ[5]

منجنیق باشد یعنی پیلوار[6] افکن، **ابوالمثل** گفت :

سرو است وکوه سیمین جز یك میانش سوزن

خسته است جان عاشق وز غمزکانش **بلکن**

لَژَنْ[7]

و لجن آغشته بود بگل ، **عسجدی** گفت :

کردم تهی دو دیده برو من چنانك رسم[کذا]

تا شد ز اشکم آن زمی خشك چون **لژن**

کَرْگَدَنْ[8]

جانوری است بر صورت بُز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون‌ستون ، بُنش‌سطبر وسرش تیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد، **فرخی** گفت :

بنیزه **کرگدن** را برکند شاخ بروپین‌بشکند سیمرغ‌را پر

---

۱ ـ نقط در چ . ۲ ـ ن (درحاشیه) : نهنبن سر دیگ وتنور و اوانی ها[کذا]
۳ ـ ن (درحاشیه) : بگدار ۴ ـ ح : نهنبنا ، ۵ ـ نقط درچ . ۶ ـ ظاهراً دیوار ۷ ـ نقط در چ ، ۸ ـ ایضا فقط درچ .

غَرَنْ[۱]

بانگ ودمدمهٔ گریستن بود در گلو ، **بوالعباس عباسی** گفت :

دو دستم بسستی چو پوده[۲] پیاز دو پایم معطّل، دودیده **غرن**

آنْباخَونْ[۳]

حصار باشد ، **بهرامی** گفت :

زسوی هندگشادی هزارترکستان [کذا]

ز سوی سند گرفتی هزار **انباخون**

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد[٤] ، **رودکی** گفت :

بودنت درخاک باشد یا فتی همچنان کزخاک بود **انبودنت**

هُمایُونْ[۵]

خجسته باشد ، **عنصری** گفت :

جشن سده آیین جهاندار فریدون برشاه جهاندارفری باد و **همایون**

رُون[٦]

بهر[۷] باشد ، **عنصری** گفت :

بچشم[۸] اندرم دیده از **رون** تست بجسم اندرم جنبش ازبون تست[۹]

رودکی گوید:

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرّین گشتم **برون** سیمین‌دندان[۱۰]

---

۱ ـ فقط درچ ۲ ـ دوده یعنی بوسیده ۳ ـ فقط در چ ٤ ـ کذا درحاشیهٔ ن در ح : انبودن انبوشش باشد ، س این لغت را ندارد ۵ ـ فقط در چ وحاشیهٔ ن . ٦ ـ ن (درحاشیه) : رون چنان‌بود که گویی : سبب آن ، ۷ ـ چ : بهره ۸ـ چ : بخشم ۹ ـ این بیت فقط در چ هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ، ۱۰ ـ فقط درحاشیهٔ ن ،

بُون[1]

ُبن باشد ، **دقیقی** گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت ازسرتا **بون** .

یَکْسُون[2]

یکسان بود ، **بوشعیب** گفت :

تویی آراسته بی آرایش[3] چه بکرباس و چه بخز **یکسون**

سُخُون[4]

ُسخن باشد ، **دقیقی** گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد **بسخون**

رَخْبِین[5]

چیزی بود ترش چون کشك وازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند وَمصل[6] گویند ، **عماره** گفت :

بینیت همی بینم چون خانهٔ کردان آراسته همواره بشیراز[7] و **برخبین**

غُولین[8]

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، **عماره** گفت :

غولی و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

ینهان شده اندر پس اطراف **دوغولین**

---

۱ ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** . ۲ـ **چ** : یکون [کذا ؟] ۳ـ تصحیح قیاسی ، **چ** : تو بی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی: تو بیاراسته بآرایش ۴ ـ فقط در **چ**. ۵ ـ **ن** (درحاشیه) : رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، **س** ابن لغت را ندارد ۶ ـ مصل را درمهذب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگراین کلمه است (رجوع کنید ایضاً بلغت لیولنگ) ۷ ـ شبراز دوغی که شبت در آن کنند ودرمشکی یا کیسهٔ آویزند وماسنینه گویند (رشیدی وجهانگیری) . ۸ ـ فقط در **چ**

خَرامین [1]

علف باشد ، **بهرامی** گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه گم کرده　　نه آب بامن یك شربه نه [2] **خرامینا**

بُاشتین [3]

بارها بود که ازمیان درخت بیرند ، **منجیك** گفت :

پیش گـرفته سبد **باشتین**　　هریك همچون دَرِ تیم حکیم

شُوخگین و شُوخگن [4]

هردو پلید وچرکن باشد ، **منجیك** گفت :

جاف‌جاف‌استو **شوخگین** وسترك[5] زنـده مگذار دول[6] را زنهـار

✲✲✲

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایرنسخ ازآنها خالیند :

کولاویان [7]

پهلوانان کردان باشند ازجنس نیکو[کذا] ، **بارانی** گوید :

در بیابان بدید قومی کرد　　کرده‌ازموی‌هریکی **کولا**

یُونان

مادریونس پیغمبر بوده است چون ازبطن حوت نجات یافت قومی درحقّ یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیـان خوانند ، **دقیقی** گوید :

۱ـ درچ وحاشیهٔ **ن**　۲ـ **چ** : یك شربت و نه [کذا] .　۳ ـ **ن** (درحاشیه) : باشتین باری که ازمیان درخت بیرون آید (بدون مثال) **س** این لغت‌را ندارد .

٤ ـ فقط در **چ**　٥ ـ سترك ، یعنی لجوج وستیزکار　٦ ـ دول یعنی سفله وبی‌حیا

۷ ـ سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را ازهمین نسخه نقل کردیم (رجوع شود بصفحهٔ ١٦) وبازهم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت

یادی نکردو کرد زعصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش

تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

باوندان

پادشاهان باشند، **رودکی** گوید :

چو **باوندان** بمجلس می گرفتند   زمجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خنیاگران زنند ، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود ، **ضیمری** گوید :

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب

بر سر **پالیزبان** کمتر زند **پالیزبان**

پَرْوان

نام شهریست نزدیك غزنی ،**میزبانی بخاری** گوید :

گفت سالار قوی باید **بپروان** اندرون

زانکه در کشور بود لشکرتن وسالارسر

بان

بانگ بود ، **خسروی** گوید :

مولشان بربلب چو آرد زود   نیزنه **بان** کند نه ویل ونه وای

سُخْوان[1]

استخوان بود ، **عسجدی** گوید :

خسروا جایی بهمّت ساختی جایی بلند
درزخوان خواهی کنونش کردو خواهی در **سخوان**

فَرْوَرْدْجان

فروردین بود ، **ضیمری** گوید :

کرد شاها مهرگان از دست کشت روزکار
باغ را کوته دو دست از دامن **فروردجان**

جنکوان

شهریست در هند ، **مسعود سعد** گوید :

تا فتح **جنکوان** را در داستان فزود
کم شد حدیث رستم دستان زداستان

جاشدان

صدوق نان بود ، و **جاشکدان** نیز گویند ، **اسدی** گوید :

در زمی برچیدمی تا **جاشدان** خوردمی هرچ اندرو بودی ز نان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین ، **رودکی** گوید :

رسیدند زی شهر **چندان** فراز سپه خیمه زد در نشیب وفراز

رَنْگینان

شفترنگ بود ، و **تالانگ** نیز گویند ، **مشرقی** گوید :

هست پروین چود ستهٔ نرکس همچو بنات نعش **رنگینان**

...نگان

...طاس بود ، و

باتِنگان

بادنجان بود ، **بوشکور** گوید :

سر و تن چون سر و تن پنگان   اندرون چون درون **باتنگان**

کمکان

کوه کن بود ، **رودکی** گوید :

بکوه اندرون گفت **کمکان** ما   بیا و بکن بگسلد جان ما

کریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، **بوشکور** گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد   جان من **کریان** این سالار باد

گوان

نام مبارز بود ، **فردوسی** گوید :

گوان پهلوانی بود زورمند   ببازو بزور و ببالا بلند

ساریان

نام شهریست در غرجه ، **دیباجی** گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او   شدستند زی ساری و **ساریان**

مان

خانه راگویند و نیز **خان و مان** اتباع است ، **اسدی** گوید :

چو آمد بَرِ میهن و **مان** خویش   سردش بصد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، **خطیری** گوید :

همی‌فوت کردند گاوان مراورا　　　چو گاو **چغانی** بریش **چغانی** [1]

دارپرنیان

چوب بقّم بود ، **اسدی** گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان[1] [کذا]

زامَهران

دارویی است که درنوشدارو کنند ، **رودکی** گوید :

نزد آن شاه زمین کردش بیام　　　دارویی فرمای **زا مهران** بنام

دَمان

شکاف بود ، **قریع** گوید :

همی زند نفس سرد با هزارنفس　　　در کویدهٔویران دریچه‌های **دمان** (؟)

آسنستان

پدر زن وامق بود وعاقبت وامق اورا بکشت ، **عنصری** گوید :

بفرمود تا **آسنستان** پگاه　　　بیامد بنزدیك رخشنده ماه

بدو دادفرخنده دخترش را　　　بگوهر بیاراست اخترش را

---

۱ ـ این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « فوب » آورده (رجوع کنید بصفحهٔ ۳۲) و در اینجا « نوب » را « فوت » نوشته و ما باحتمال اینکه شاید این ضبط دوّم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم .　۱ ـ آوردن این بیت که مشمل برشاهد نیز نیست در اینجا قطعا خبطی است از ناسخ درفرهنگها این بیت **مسعود** را بعنوان مثال ذکر کرده‌اند :

بر هر تنی درا کند آن درنیان درند　　　خاکی کز آن نروید جز **دار پرنیان**

کوه کان

آن بود که کوه کند، **عنصری** گوید:

نیابد همی **کوه کان** سیم پاک   بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصگان بوند ، **عنصری** گوید :

ابا **ویژگان** ماند وامق بجنگ   نه روی گریز و نه جای درنگ

تُوفان

دوست وامق بود که با او بگریخت ، **عنصری** گوید

یکی دوستش بود **توفان** بنام   بسی آزموده بنا کام و کام

سَیْحان

رود سیحون است ،

سیان

پرسیان[1] بود ، **عمعق** گوید :

از این سپس تو ببینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افگنده صد هزار **سیان**

دَسْتارخوان

نواله و زلّه بود ، **فردوسی** گوید :

بمن داد از این گونه **دستار خوان**   که بر من جهان آفرین رابخوان

طَرْخان

پادشاه ترکستان بود ، **مجلدی**[2] گوید :

---

۱ ـ پرسیان و سیان هردو بمعنی گیاهی است که آنرا عشقه و بیحك گویند   ۲ در اصل : مخلدی .

کنون باشد که برخوانم بپیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و**طرخان**و خان کردی

طمغاج خان

پادشاده سمرقند بود ،

حَمْدان

نام کیراست ، **عسجدی** گوید :

بجنبانم علم چندان درون در گنبد سیمین
که سیماب از سر **حمدان** فروریزدش در تلّه

سَنْ

عشقه بود که بر درخت پیچد ، سِرَند و **کشور** نیز گویند ، **رودکی** گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن   راست چون بر درخت پیچد **سن**
این عجب ترکـه می نداند او   شعر از شعر و چشم را از خن

جَشَنْ

تب بود ، **سهیلی** گوید :

چو دید اندر او شهریار زمن   بر افتاد از بیم بر وی **جشن**

جَشْنْ

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیا کن

مخالف وناهموار بود ، **عمعق** گوید :

سرا پای بعضی و بعضی **کیاکن**   چو اندر مغاك چغندر چغندر

کَرّاتَنْ

عنکبوب بود ، **فرقدی** گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی[1]

همی بر شد کمیت من بتاری همچو **کراتن**

کَرْگَنْدَن

کرکدن بود ، **شمعی** گوید :

چوباد ازکوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و **کرگندن** بجوشان شیر واژدرها

بادبیزَنْ

مِروحه بود ، **عسجدی** گوید :

من کرده پیش جوزا وزپس بنات نعش

این همچو **بادبیزن** و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، **اسدی** گوید :

بر آمد یکی **بومهن** نیمشب   تو گفتی زمین را گرفته است تب

اشَنْ

جامهٔ باشگونه باشد که دربوشند ، **رودکی** گوید :

چون جامهٔ **اشن** بتن اندر کند کسی

خواهد ز کرد گار بحاجت مرادخویش

---

۱ ـ بو یحیی یعنی عزرائیل .

اَشْن دیگر

خربزه بود نورسیده ، **غضایری** گوید :

خربزه پیش وی نهاد **اشن** وزبرتوبگشت حالی شاد

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفّر شاه اگر چه تو نیارایی بجنگ

از پی آرایش این‌جیشِ مظفّر **بیرن** آر

فَلْماخَنْ

فلاخن بود یعنی سنگ ، **نجیبی** گوید :

همچوسنگ است تیرش ازسختی دم او همچو دم **فلماخن**

دِژَنْ

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز[1] و گندناوسپندان و کاسنی این هرچهار گونه که دادی همه **دژن**

لَکْهَنْ

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، **اسدی** گوید :

اگرفته همه **لکهن** و بسته روی که‌ومه زنخ ساده کرده زموی

رَوَنْ

آزمایش بود ، **رودکی** گوید :

کرد باید مرمرا واورا **رون** شیر تا تیمار دارد خویشتن

فَخَنْ

میان باغ بود و فخ دام راگویند [کذا] ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ کیکیزیعنی تره تیزك

فخى باغ بین ز ابرو زنم گشته چون عارض بتان خرّم

کُنْ

کون بود ، **حقیقی** گوید :

سبلت چو **کن** مرغ کن و کفت بر آور بنمای بسلطان کمرساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، **مجلدی** گوید :

مرکب غزو ورا کسوه مُنیٰ[1] زیبد زین

پردهٔ خان خطا زین ورازیبد **یون**

یون دیگر

یعنی باشد ، **رودکی** گوید :

از همالان و زبرادرمن فزون زانکه من امیدوارم نیز **یون**[1]

بیون و آبیْون

افیون بود ، **رودکی** گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با **پیون**

ماذَرْیُون

دارویی است برای استسقا وقی مجرّب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقراط بود [**عنصری** گوید] :

سلیسون شه فرّخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود

---

۱ ـ ظاهرا دراین بیت « نون » صحیح باشد مخفف اکنون .

وغن

بازوبند راگویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بَهْروان

گاو بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهربست در دریا که عدرا را در وی بخواستند کشت ، **عنصری** گوید:

ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر **زیغنون** آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مرّیخ .

مازنین

نام مردیست که حصارسنکویه کرده است درهندوستان وستونهاش هریك یك پاره است و هرستون بهزار مرد برنتوان داشتن و بدوکس کرده‌اند مردی و زنی ، **اسدی** گوید :

بهندوستان نام آن هردو تن بود **مازنین** مردومازینه‌زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، **رشیدی** گوید :

که ببستان اندرون **بستان شیرین** بر کشد
که بباغ اندر همی **باغ سیاوشان** زند

باغ سیاوشان

نام نوایی است که مطربان زنند پیش گفته شد.

شایگان

مالی بسیار را گویند،

گَیْهان

جهان را گویند،

عطن [کذا]

دامن کوه بود،

پایین

ضدّ بالا بود، **اسدی** گوید:

فرستاده کشتن گر آیین بُدی   سرت را کنون جای **پایین** بُدی

باب الواو

مَیْنُو

بهشت باشد [**رودکی** کوید :

گرخوری[1] از خوردن افزایدت[2] رنج
ور دهی[3] **مینو** فراز آردت و کنج

فردوسی کوید :

کر ایدونکه آید زمینو سروش نباشد بدان فرّ واورند وهوش[4]]

بُاهو[5]

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند [**رودکی** کوید :

از رخت و کیان[6] خویش[7] من رفتم و پردختم
چون گرد بماندستم تنها من و این **باهو**]

خَسْتُو[8]

مُقرّ و راضی بود [**فرخی** کوید :

بر فضل او کواکذراند دل کرچه کوا نخواهند[9] از **خستو**[10]

---

۱ ـ **چ** : ارخورش (؟) ۲ ـ **ن** : بگسااردت ۳ ـ **چ** : دهی ٤ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ۵ ـ **چ** : باهو دستوار باشد از حوب سطبر که در دست دارند براه ها وآنرا شبانان نیز دارند ، **ن**: باهو چوبی بود که بجای سلاح درراه بردارند ، **س** : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ، ٦ ـ **چ** : آن رخت کیان ۷ ـ **س**: خود ۸ ـ **ن** : هسنو [کذا] مقربود یعنی اقرارداده ، **چ** و **س** خستو مقر باشد ، ۹ ـ **س** : نخواهد ، ۱۰ ـ **ن** : هسنو .

پینو [1]

کشك و بعضی دوغ [خشك کرده] را گویند [**طیان** گوید :

شعر ژاژ از دهان من شکر است   شعر نیك از دهان تو **پینو**]

بالُو [2]

آژخ بود ، ثؤلول گویند بتازی [**شاکر بخاری** گوید :

ای عشق زمن دور که بر من [3] همه رنجی

همچون زبر چشم یکی محکم **بالو**]

تاوْ [4]

طاقت باشد [**عنصری** گوید :

گنجشك از آنکه فزون دارد **تاو** [کذا]

در کشیده بپشت ماهی و گاو]

تَنَنْدُو [5]

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [**آغاجی** گوید :

ز باریکیّ و سستی هر دو پایم   تو گویی پای من پای **تنندو** است]

---

۱ ـ **ن** : پینو دوغ نرش بود که خشك کرده باشند یعنی کشك ، **چ** : پینو دوغ ترش خشك کرده بود گروهی کشك خواندش ، **س** : پینو دوغ ترش و ستبر بود و خشك آنرا کشك خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند   ۲ **چ** : پالو بتازی ثؤلول بود ، **ن** مثل من ، **س** : بالو آزخ باشد ودر باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند عدسی که از بن مردم بر آید ،   ۳ ـ **س** : دل   ٤ ـ نقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن**
٥ ـ **چ** : تنندو ونند عنکبوت بود ، **س** . تنندوبتازی عنکبوت خوانند وغنده گویند و دیو پا نیز گویند ، **ن** ننندو عنکبوت را گویند .

کَنَشْتُو [1]

نباتی است بتازی َمحلب[2] گویند [**شهید** گوید :

تاکی دوم از گرد َدرِ تو   کاندر تو نمی بینم چربو
. ایمن بزی اکنون که بشستم   دست از تو باشنان و **کنشتو**]

خَبَزْدُو [3]

بتازی ُخنفساء بود [**لبیبی** گوید :

آن روی، و ریش پر که و پر بلغم و خدو
همچون **خبزدویی** که شود زیر پای پخچ]

تُفُو [4]

خدو انداختن بود در چیزی [**بوشکور** گوید :

بنشکرده ببرید زن[5] را گلو   **تفو** بر چنان[6] نا شکیبا **تفو**]

خشو [7]

زنْ مادر بود [**فرخی** گوید :

بد سگال تو و مخالف تو   **خشوی** جنگجوی‌را داماد]

---

۱ ـ **چ** : کنستو [کذا] نباتیست محاب خوانندش در یمن وفرغانه روید ، **س** : کنشتو نباتیست محاب خوانند ، **ن** (در حاشیه) : کنشتو نباتیست در حاب محلب خوانندش
۲ ـ درمهذّب الأسماء محلب‌را نوعی ازبوی خوش و محلبیّه را دست اشنان ترجمه کرده
۳ ـ **چ** : خبزدوتازیش‌خنفساء بود ، **ن** : خبزدو خنفسارا‌خوانند، **س** : خبزدو بطل(؟) باشد   ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : تفو خیو بود **س** و **چ** : تفو خیو انداختن بود
٥ ـ **س** : او   ٦ ـ **س** و **ن** (در حاشیه) : چنین   ۷ ـ سایر نسخ : خشو مادر زن بود.

بادرو[1]

ترهایست برگش چون برگ شاهسپرم بادك وقت پژمرد [**حكاك** گويد:

گر بدرِ كونت موی هر يك چون **باد رو** است
خواهم از تو خدو كه درمانش خدو است[2]]

پَهْلَو[3]

شیرمرد مردانه بود [**عنصری** گوید :

دل **پهلو** پسر بساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد]

بُرو[4]

ابرو بود [**فردوسی** گوید :

كه دارد كه كینه پایاب اوی ندیدی **بُروهای** پرتاب اوی]

چَكاو[5]

چكاوك بود [**فردوسی** گوید :

چو خورشید برزد سر از بُرج گاو ز هامون بر آمد خروش **چكاو**

هم **فردوسی** گوید :

چنین گفت با گیو جنگی تژاو كه تو چون عقابی و من چون **چكاو**[6]]

---

۱ ـ **چ** : بادرو ترهٔ بود برگ او همچون شاهسفرغم وزود بادك بادی پژمرد ، **س**: بادرو ترهٔ باشد برگش حون برگ شاسدرم ، **ن** (درحاشیه) : بادرو برگش جون برگ شاهسفرم بود بادش زود سرمراند زودش بایدحید ۲ ـ در **س** این بیت جنین آمده :

موی در كون تو كر بادروست پی خدوش ده كه درآن جای خدوست (؟)

۳ ـ **س** : پهلو شیرمرد و دلیر باشد ، **ن** (درحاشیه) : پهلو مرد دلیر را كویند (بدون مثال) ، **چ** این لغت راندارد . ٤ـ **س** این لغت راندارد ۵ ـ **چ** : چكاو مرغیست حند گنجشكی و برسرخوحی دارد و بانگی زند خوش و تازیش قنبره است **س** : جكاوحكاوك بود و حكوك نیز كویند وبتازی قنبره كویند . **ن** (درحاشیه) : جكاو حكوك بود بتازی قبّره گویند ٦ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل

چاوْ[۱]

بانگ مرغ است [**رودکی**[۲] گوید :

مرغ دیدی که بچه زوببرند   **چاو چاوان** دراست وچونان است[۳]]

[چاو دیگر[٤]

لابه و زاری کردن باشد ، **بوشعیب هروی** گوید :]

ای عاشق دلسوز[٥] وزکام دل خوددور   می نال وهمی **چاو** که معذوری معذور

گَوْ[٦]

مهتری بزرگ بود [**فردوسی** گوید :

اگر چه **گوی** سرو بالا بود   جوانی کند پیر کانا بود]

گَوْ دیگر[۷]

مُغل باشد ، مغاک نیز گویند [**کسائی** گوید :

چگونه سازم بااوچگونه حرب کنم   ضعیف کالبدم من نه کوهم و نه **گوم**]

---

۱ ـ **چ** : چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچه‌اش بر گیرد اوبانگ همی از درد و ازبیم کند آن آواز را حاوخوانند و کویند همی حاود ، **س** : حاو گنجشکی که از اشکره بگریزد یا کسی بچهٔ وی خواهد کرفت اوبانگ بر کیرد تیزو همی بگریزد هر سو بدان نزدیکی پس کویند حاوحاوهمی شود ، **ن** (در حاشیه) : حاو گنجشکي بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را همی بحواهد کرفت بانک بر کیرد تیز گویند جاوحاوهمی شود . ۲ ـ درحاشیهٔ **ن** : دقیقی ۳ ـ درحاشیهٔ **ن**: حاوانست ٤ ـ تعریف این لغت ازنسخهٔ اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دوقلاب را از **چ** برداشتیم ، **ن** (در حاشیه) : حاو دیکر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از دردعشق ، **س** این معنی جاورا ندارد . ٥ ـ **چ** : مهجور . ٦ ـ **س** : کومهتر و محتشم باشد و بزرگ دیهی ، **ن** : کو [مرد] مردانه بود ، و مغاك را نیز گویند ، **چ** : کاو [کذا] مبارز بود حون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را کاوخوانند و کو مبارر بود ۷ ـ **س** : گو دیگر مغاکی باشد درجایگاهی بزرگ یا کوحک ، **چ** : گو کنده‌ای باشد حون حاهی کوحک ، برای **ن** رجوع کنید بحاشیهٔ قبل .

خَوْ[١]

گیاهی بود زیان‌کار اندرمیان غلّه‌ها روید و غلّه‌را ضعیف کند [**فردوسی** گوید :

گر ایدون که رستم‌بود پیشرو   نماند بر این بوم و برخارو **خو**]

خاکُشْو[٢]

دانه ای بود سیاه و گرد درمیان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی‌نیز گویندش [**منجیک** گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نوک خارش **خاکشو** باد ای دریده چشم و کون]

کَرْوْ[٣]

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [**کسائی** گوید :

سزد که بگسلم‌ازیارسیم‌دندان طمع   سزد که اونکندطمعِ پیردندان **کرو**]

غَرْو[٤]

نی بود [**کسائی** گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعـد غریوانم و بصورت **غرو**]

---

١ - **چ** : خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا ار زمین بر کنند هرجا که کشت باشد تا زور غلّه و رستنی کم نکند **ن** : خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، **س** این لغت‌را ندارد . ٢ - کذا در اصل ، **چ** : جا کشو (درهر دومورد) دانه‌ای باشد سیه رنگ که با کافوردارند گروهی حشم زده خوانندش و سیه دانه باشد ، **س** و **ن** این لغت را ندارند . ٣ - **ن** : کرو دندان نیم ریخته بود ، **س** : کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، **چ** این لغت را ندارد ٤ - **ن** : غرونی باشد بتازی قصب خوانند ، **چ** ، غرونی باشد تازیش قصب است **س** مثل متن .

پَرْو [1]

پروین بود بتازی ثریّا گویند [**کسائی** گوید :

سزد که پروین بارد دو چشم[2] من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد **پرو**]

خَدیو [3]

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [**فردوسی** گوید :

سیامك بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی **خدیو**

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت **خدیو** بداده است و منگر بفرمان دیو[4]]

نِیو

مرد دلیر و مردانه بود [**فردوسی** گفت :

چوطوس وچوگودرز وگشواد وگیو چوگرگین وفرهاد و بهرام **نیو**[5]]

تَبَنْگو [6]

صندوق بود و خاشاکدان بود [**رودکی** گوید :

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بناکه از درخت اندر بگو

کان **تبنکو** کاندر آن دینار بود آن ستد زایدر که نا هشیار بود]

۱- **چ** : پرو پروین باشد ، **ن** : پرو ستارهٔ پروین است ، **س** مثل متن ۲ - **س** و **ن** : زحشم ۳ - **چ** : خدیو نام ایزد است وشاهان را نیزخوانند ازملوک کشور خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، **ن** : خدیو خداوند بود ، **س**: خدیوخداوند باشدچنانکه گویند کیهان خدیو ٤ - این بیت فقط در **ن** آمده بجای بیت قبل . ٥ - **ن** ، و رهام و بهرام نیو ، **س** : بهرام و فرهاد نیو . ٦ - **ن** (در حاشیه) : تبنکو صندوق بود (بدون مثال) ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را تبنکوی ضبط کرده وچنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیاء آورده .

تیو [١]

طاقت بود [**عنصری** گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر **تیو** ‌‌ ‌‌ بیك ره بر آمد زهردو غریو [٢]

هم **عنصری** گوید :

یکی مُهره باز است گیتی که دیو ‌‌ ‌‌ ندارد بترفند او هیچ **تیو** [٣]]

فَرْخَو [٤]

پاک کردن کشت و باغ بود [**لبیبی** گوید :

گر نیستت ستور چه باشد ‌‌ ‌‌ خرّی بمزد گیر و همی دو [٥]]

مر کشت‌را خوافگن بیرو [٦] ‌‌ ‌‌ زررا بدست خود کن **فرخو**]

پَرَسْتُو [٧]

خُطّاف باشد [**رودکی** گوید :

چراعمر کرکس‌دوصد سال ویحک ‌‌ ‌‌ نماند فزون تر ز سالی **پرستو**]

خِیرُو [٨]

گلی است **خیری** خوانند [**فرخی** گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله ‌‌ ‌‌ تا خار نباشد ببوی **خیرو**]

١ـ **ن**و**س** : تیو طاقت وتوانایی‌باشد : **چ** : تیوتاب‌بود تازیش طاقت‌است ، ٢ ـ در **ن** این مصراع چنین آمده : بدلشان نماند از غم عشق تیو ٣ ـ این بیت فقط در**چ** آمده بجای بیت بیش ، ٤ ـ **چ** : فرخو پیراستن تاك رز بود ، **ن** : فرخو پیراستن تاك رزبود و گزین کردن کشت ، **س** این لغت‌را ندارد ٥ ـ این بیت‌را فقط **چ** اضافه دارد . ٦ ـ **چ** : مر کشت را خذو کن بیرو ، **ن** : مر کشت را خود افگن نیرو : متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل بوده است . ٧ ـ **س** : پرستو مرغکی باشد کوچك وآنرا خطّاف خوانند ، **ن** (در حاشیه) : پرستوخطّاف بود بتازی ، **چ** : پرستو تازیش‌خطّاف بود ٨ـ **چ** : خیروخیری باشد **ن** : خیروخیری بود وخجسته نیزخوانند ، **س** : خیرو گل خیری‌باشد

ساو[١]

باج وخراج بود [**فردوسی** گوید:

مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از **ساو** نیست]

چغو[٢]

مرغی است ازجنس بوم [**بوشکور** گوید :

اگر بازی اندر **چغو** کم نگر و گر باشه ای سوی بطّان[٣] مپر]

غاوشو[٤]

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [**لبیبی** گوید :

زردودرازترشده‌از**غاوشوی**خام[٥] نه‌سبزچون‌خیارونه‌شیرین‌چوخربزه]

بیاستو[٦] (؟)

دهان دره باشد فیجاء[کذا] نیز گویند [**معروفی** گوید :

بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غریو[٧]

بانگ و خروش بود [**عنصری** گوید :

---

١ ـ **س** : ساوباژ ورصد [کذا] باشد و خراج ، **ن** (درحاشیه) : ساو باژ وخراج بود درهمهٔ جهان معروفست (بدون‌مثال) ، **چ** این‌لغت‌را ندارد . ٢ ـ **چ** : چغونوعی بود ازبوم ، **ن**: جغومرغی‌است‌حون‌بوم وجغد ، **س**این‌لغت‌را ندارد ، ٣ ـ **ن** : بطّک **چ** : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که‌از بهر تخم‌نگاه دارند ، **ن** (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، **س** این لغت را ندارد ، ٤ ـ **چ** : سرد و دراز و زرد شده جون غاوشوی خام [کذا] ٥ ـ ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بناستو ، در **چ** : بیاستو و در **ن** ؛ بیاسنو ، **چ** : بیاستو دهان دره بود وپارسیان هاك [ظ : فاژ] خوانند ، **ن** : بیاسنودهان‌دره بود **س** این‌لغت‌رانداردٍ ٦ ـ معلوم نشد این چه کلمه‌ایست و شاید ، فاژ بوده که‌کاتب بسهوآنرا باین‌صورت در آورده است ٧ ـ **چ** : غریوبانگ باشد ، **س** : غریو نعره و بانگ باشد ؛ **ن** (در حاشیه) : غریو خروشیدن و نعره زدن ،

تیز شد عشق و در دلش پیچید　　جز **غریو** و غزنگ نپسیچید

فردوسی گوید :

تهمتن چو بشنید گفتار دیو　　برآورد چون شیر جنگی **غریو**[۱]]

غَو[۲]

نعره کشیدن بود [**فردوسی** گوید :

غوِ دیده بان آمد از دیدگاه　　که از دشت برخاست گرد سپاه]

غشغاو[۳]

گاوی بود سخت بزرگ .

یالو[٤] [کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَخْنُو[۵]

تندر بود بتازی رعد گویند ، **رودکی** گوید :

عاجز شود از اشک و غریو من　　هر ابر بهارگاه با **پخنو**

---

۱ ـ این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل :　۲ ـ فقط در نسخه اساس و **ن**

۳ و ٤ ـ این دو لغت درهیچیك از نسخ بدست نیامد　۵ ـ در **ن** و **چ** و در این دومی : بختو [کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو[1]

محتشم را خوانند ، **دقیقی** گوید :

کردم روان و دل را بر جان او نگهبان
همواره گردش اندر گردان بوند **وگاوان**

نیرُو[2]

زور وقوّت باشد ، **عنصری** گوید :

خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نگه بآهو چه کنم
چون کار گشاده گشت نیرو چه کنم با زشت‌مرا خوش‌است نیکو چه کنم

آهُو[3]

عیب باشد ، **ابوشکور** گوید :

یک **آهو**ست خوان‌را که ناریش پیش چو پیش‌آوریدی صد **آهوش** بیش

نیشو[4]

نیشتر باشد ، **ابوالعباس** گوید :

که‌من‌ازجور یکی‌سفله‌برادر که‌مراست از بخارا برمیدم چوخران‌از**نیشو**

بَساوْ[5]

بساویدن است ، **فردوسی** گوید :

بجانم که آزش همان نیز هست زهرسو بیارای و **ببساو** دست[6]

---

۱ ـ فقط در **ن** و**چ** (رجوع کنید بحاشیه ص در ذیل لغت گو) .
۲ ـ **ن** (در حاشیه) : نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، **ج** این لغت را ندارد
۳ ـ فقط در **س** ٤ ـ ایضاً فقط در **س** و در نسخه : نیست ٥ ـ فقط درج و**ن** (درحاشیهٔ) ، ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : ز هرسو بیایی بساود بدست .

کاوْ[۱]

در معنی شخودن بود ، **عنصری** گوید :

بکاوید کالاش را سر بسر   که داند که چه یافت زرّ و گهر

خو[۲]

خره بود که ازبهر نگارگر و کلیگر بزنند تابر آن جای ایستد ، **خسروانی** گفت :

بینی آن نقّاش و آن رخسار اوی   از بر **خو** همچو بر گردون قمر

خَوْ[۳]

گیاهی باشد که بدرخت درپیچد و آنرا بتازی لبلاب خوانند ، **بو المثل** گفت :

چنانچون **خو** که در پیچد بگلبن   بپیچم من بر آن سیمین صنوبر

مَنْو[۴]

جنبش جهود وار بود برجای ، **بوشکور** گوید :

تو از من کنون داستانی شنو   بدین داستان بیشتر زین **منو**

فنو[۵]

فریفته وغرّه بود ، **کسائی** گفت :

۱ـ **ن** (درحاشیه) : ، کاو شخودن بود ، **س** این لغت را ندارد .

۲ ـ **ن** (درحاشیه) : خو ازبرای گلگران و نقاشان چوبها در میان صفّه وخانه نهند تا آنجا ایستند وکار کنند ، **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ خو باین معنی فقط در **چ** هست

٤ ـ **ن** (درحاشیه) : منو جنبش جهودانه بود ، **س** این لغت رانیز ندارد.   ۵ ـ این لغت فقط در **چ** هست (رجوع کنید بلغت فنود در ص ۱۰۸)

سزد کـه بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع پیر دندفنو[1] [کذا]

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، **دقیقی** گوید :

تو **مرکویی** بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد **مرکو**

کَرَنجو

کابوس بود ، **فرالاوی** گوید :

ز ناگه بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد ناگه **کرنجو**

تیتُو

مرغ آبی است ، **رودکی** گوید :

پادشا سیمرغ دریارا ببرد [کذا] خانه وبچه بدان **تیتو** سپرد

کُنْدُرو

وزیر ضحّاک بود ، **فردوسی** گوید :

ورا **کندرو** خواندندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام

زَوْ

دریا بود ، **عنصری** گوید .

مرد ملاّح تیز اندک رو راند بر باد کشتی اندر زو

---

۱ - این بیت سابقا بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت « کرو » گذشت و چون از **چ** این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت «فنو» آورده و «دندان کرو» را به «دندفنو» مبدّل ساخته است .

خُماخسرو

نام نوایی است ، **منوچهری** گوید :

بلحن پارسی و چینی و **خُما خسرو** بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی

کاو کاو

ژکیدن بود ، **رودکی** گوید :

تنگ شد عالم بر او از بهرِ کاو شور شور اندر فگند و **کاو کاو**

پو پو

هُدهُد بود ،

سمو

ترهٔ دشت بود ، **رودکی** گوید :

تا **سمو** سر بر آورید از دشت گشت زنکار گون همه لب کشت

هر یکی کاردی زخوان برداشت تا بزند از **سمو** طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، **بهرامی** گوید :

زر ز **پیرو** سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، **منجیک** گوید :

زن **پاراو** چون بیابد بوق سر زشادی کشد سوی عیّوق

رهُو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، **اسدی** گوید :

بکوه رهو برگرفتند راه   چه کوهی بلندیش برچرخ ماه

غَزْغاوْ

نام پرچم است و کاوش ، **لامعی** گوید :

غزغاو دم گوزن سرین وغزال چشم   پیل زرافه گردن و گورهیون بدن

میلاوْ

شاگرد بود و **میلاویه** شاگردانه ، **رودکی** گوید :

میلاو منی ای فغ و استاد توام من   بش آی وسه بوسه ده و **میلاویه** بستان[1]

کانیرُو

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و درمیان چندین دارو نهند آنگه دهند تا نکشد ، شعر :

شکم من بر آن دو نان تهیش   راست چون فعل ملح و **کانیرو**است

زغارو

قحبه خانه بود ، **منجیک** گوید :

از قحبه و کنده خانهٔ احمد طی   ماند **بزغارو** و در کندهٔ ری

خُو

مزاج و طبع بود در مردم ،

تَذَرْو

مرغی سخت رنگین است ، شاعر گوید :

برخ همچو پرو وبیالا چوسرو   میان همچو غرو و برفتن **تذرو**

---

۱ ـ در نسخه : میلا .

باب الهاء

گاه[1]

سه معنی دارد :

اول وقت ، **دوم** جای نشستن بود که برسر تخت سازند **فردوسی** گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و **گاه** پرستنده چندین بزرّین کلاه[2]]

سوم [چاهک] سیم پالا باشد [**فرخی** گوید :

شهان[3] بخدمت او ازعوار پاک شوند بدان مثال که سیم نبهره اندر **گاه**]

میشنه[4]

معلّم جهودان باشد [**عماره** گوید :

چونین بتی[5] که صفت کردم سر مست پیش **میشنه** بنشسته]

خِشْتْچه[6]

---

۱ ـ **چ** : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گه چاهک سیم پالا بود ، **س** ، گاه یکی آنست که گویی گاه ووقت آن شغل است و یکی دیگر گاه تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم پالا بود ، **ن** : گاه وقت را خوانند وجایی که ملکان آنجا شینند منل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم پالایان دارند و این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کـذا] ۲ ـ فقط در **چ** ۳ـ **چ** : چنان ، **س**: بهان ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : میشنه معلّم بودجهودان‌را **چ** مثل متن (ولی‌میشته در ذیل باب التّاء) ٥ ـ **چ** : دیدم جنین بتی .

۱ ـ **چ** (در باب‌الجیم) : خشتچه زیر بغل بود ازجامه گروهی سونچه [کذا والظّاهر سوچه] خوانند و گروهی کشته تن[کذا] **ن** : خشتچه سوزهٔ پیرهن وجبّه بود ، **س** : خشتچه زیر کش‌جامه باشد وخشتک نیز گویند.

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند و مردم عوام سوژه[۱] گویند [عماره گوید :

بجای **خشتجه** گرشست نافه[۲] بردوزی   هم ایچ کم نشود بوی گنده از بغلت]

دیوچه[۳]

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزیان برد [منجیک گوید :

دل بپرداز زمانیّ و منه پشت بدو   که پدیدار شده[٤] **دیوچه** اندر نمدا]

رَبُوخه[٥]

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [منجیک گوید :

که **ربوخه** گردد او بر پشت تو   که شود زیرش **ربوخه** خواهرت[٦]

و **عسجدی** گفت :

چون حیز طیره شد زمیان **ربوخه** گفت

بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی[۷]]

آسُغده

هیزم نیم سوخته بود [**معروفی** گوید :

ابستاده میان گرمابه   همچو **آسغده** درمیان تنور]

۱ـ دراصل : موزه . ۲ـ **چ** : بیست نافه ، **ن** : شست ناف ۳ ـ **چ** (درباب الجیم) : دیوحه کرمکی باسد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند ، **ن** · دیوحه کرمکی بود که در غلّه افتد سیاه وغلّه را تباه کند و نمد را نیز تباه کند و سرش پر موی [کذا] ، **س** این لغت را ندارد ، ٤ ـ **چ** : که پدار آوردش ٥ ـ **چ** (در باب الحاء) : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **ن** : هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، **س** : در جماع کردن حون بشهوب رسد گویند ربوخه سد [کذا]
٦ ـ**س**: مادر ، ٧ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد .

سِنْدَره[1]

حرامزاده بود [**غواص** گوید :

سُرخ چهره کافرانی مستحلّ ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو **سندره**]

ریکاشه[2]

خار پشت بود [**عنصری** گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب — نه ز **ریکاشه** جامهٔ سنجاب

هم **عنصری** گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین — نسازد ز **ریکاشه** کس پوستین[3]]

جاخله و جاجله[4] [کذا]

دابن الکر (؟ ؟) دیلمان را خوانند ،

بادْ اَفْراه[5]

عقوبت و پاداش بود [**دقیقی** گوید :

بجای هر بهی پاداش نیکی — بجای هر بدی بد **باد افراه**[6]

عنصری گوید :

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و **ن**   ۲ ـ **چ** (در باب الشین) : ریکاشه خار پشت بودو بمرو ریکا شه گویند ، **س** و **ن** (در حاشیه) : ریکا سه [کذا] خار پشت بود   ۳ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل   ٤ ـ این لغت که نه املای آن معلوم سد و نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو صورت آن **چاچله** است آن بمعنی نوعی از پا افزای و کفش است ، بدبختانه در نسخهٔ اساس مالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مالی بود میشد بحدس غرض مصنّف را فهمید و درجهٔ تصرّفات نسّاخ را داست .

۵ ـ **ن** : باد افراه عقوبت بود و بادافره نیز خوانند ، **س**: باد افراه عقوبت و مکافات بود ، **چ** : پاد فراه[کذا]: عقوبت باشد   ٦ـ **چ** : بجای هر بدی بادافراهی

هر چه واجب شود ز **باد افراه** بکنید و جز این ندارم راه [١]]

شاه[٢]

یکی پادشاه و ملک بود ، **دیگر** راه فراخ بود و بزرگ ، **سوم** داماد بود و این لغت غریب است ، **عنصری** گفت :

نشستند برگاه برماه و **شاه** چه نیکو بود گاه را **شاه** و ماه

چهارم شاه شطرنج ، **پنجم** شاه دانا بود [کذا] .

آبِشْتَگاه

خلاخانه باشد[٣] [**قریع الدهر** گوید :

نه همی باز شناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند ز **آبشتگاه**]

داه[٤]

ده بود [**رودکی** گوید:

اخترانند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و **داه**

هم **رودکی** گوید :

هفت سالار کاندر این فلکند همه گرد آمدند دردو و **داه**[٥]]

داه دیگر[٦]

پرستار و کنیزک بود [**فرخی** گوید :

١ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل ٢ ـ **ن** : شاه یکی شاه شطرنج دوم ملک ، داماد را نیزشاه گویند ، **س** : شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و پهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، **چ** این لغت را ندارد . ٣ ـ **س** اضافه دارد : که خویشتن را در آن پاک کنند .

٤ ـ **چ** : داه بمعنی ده باشد از شمار ، **س** : داه ده باشد که درشمار گیرند یعنی عشره **ن** (درحاسیه) : داه ده بشمار بود ٥ ـ این بیت فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل

٦ـ **س** : داه دیگر پرستار بود یعنی کنیزک **چ** و **ن** (درحاشیه) : داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانهٔ آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و داه[1]]

فَغْواره[2]

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید ، و فغ بت است یعنی سخن نمیگوید و فغواره از آن بابت است [**بوشکور** گوید :

فغفور بودم و فغ پیشم فغ رفت ومن بماندم**فغواره**]

رَوان خواه[3]

گدایان دریوزه را گویند [**بوشکور** گوید :

پدر گفت یکی **روان خواه** بود بکویی فرو شد چنان کم شنود

همی در بدر خشک نان باز جست مر اورا همان پیشه بود از نخست[4]]

فَرَه[5]

زیادت باشد [**رودکی** گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه[6] بر یکی برچند بفزاید **فره**]

فَژَه[7]

پلید و پلشت باشد و فژاکن [**رودکی** گوید :

وین **فژه** پیرز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبّار مرا]

---

۱ ـ بجای این بیت در **س** بیت ذیل آمده بنام مولوی (؟) :

نه داهان دیدم نه دبیرسان [کذا] نه ببران نه خوانند مصحف را [کذا]

۲ ـ **ن** : فغواره کسی بود که خاموش ونگران مانده باشد ، **س** و **چ** این لغت را ندارند .

۳ ـ **ن** : روان خواه گدا بود که از در ها چیزی خواهد ، **س** : روان خواه گدایان دریوزه کن باشند ، **چ** : روان خواه گدایان دریوزه بودند ٤ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد. ٥ ـ **ن** : فره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن . ٦ ـ **چ** : که گوید هیچ نه

۷ ـ **ن** : فژه پلید وزشت لقا باشد ، **س** : فژه پلید وپاشت باسد ، **چ** : فژه پلید بود

چاوَله[1]

گلی است [**عنصری** گوید :

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و **چاوله**]

بَراه[2]

زیب و نیکویی بود [**عنصری** گوید :

کار زرگر بزر شود **براه** زر بزرگر سپار و کاربخواه[3]

بو المثل گوید :

رای ملک خویش کن شاها که نیست ملک را بی تو نکویی و **براه** [4]]

فَلادِه[5]

بیهوده بود [**بوشکور** گفت :

یك **فلاده** همی نخواهم گفت خود سخن بر **فلاده** بود مرا

خَشینه[6]

چرمه رنگ بود [**کسائی** گوید :

کوهسار **خشینه** را ببهار که فرستد لباس حور العین]

پُده[7]

رکویی بود سوخته و پود و پده حرّاق بود [**شهید** گوید :

عطات باد چوباران دل موافق خوید نهیبت آتش و جان مخالفان **پده** باد]

---

۱ ـ فقط درنسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** ۲ ـ **چ** این لغت راندارد ۳ ـ فقط در **س** .
٤ ـ فقط در **ن** . ٥ ـ **ن** : پلاده [کذا] سخن بیهوده (بدون مثال) ، **چ** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد ٦ ـ **چ** : (در باب التون خشینه) رنگی بود میان کبود و سیاه پیش از این کفتیم (رجوع کنید بلغت خشین) ، سایرنسخ مثل متن ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بَرْوَنْده[1]

شَمْلهٔ[2] قماش بود [آغاجی گوید :

خواجه **بیرونده** اندر آمد ایدر اکنون معجب‌شده است از بَرِ رهوار]

سَفْجه[3]

خربزهٔ خام و سبز ، و **کالك** نیز گویند [**منجیك** گوید :

پشت و قفای رئیس احمق غرجه هیچ نخواهد مگر که **سفجه** و **سفجه**[4]]

خُودِخُروه[5]

بوستان افروز[6] باشد [**ابوعلی صاحبی** گوید :

ای خواجهٔ [ما] چرا شدستی زگروه

خوبان که زدند طرّه ها **خودِخروه**[7]]

بادروزه[8]

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [**کسائی** گوید :

---

۱ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** ۲ ـ شمله بفتح اوّل در عربی بمعنی پوششی وسیع و شامل و گلیمی بزرگ است . ۳ ـ **ن** : سفجه خربزهٔ خام بود که هنوز سبز باشد ، **س** : خربزهٔ خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، **چ** این لغت را علیحده ندارد (رجوع کنید بلغت سفج در ص ٦١-٦٢) ٤ ـ فقط در **س** ، **ن** این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفح از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوك و سفج و عصیر اکنون که درآمد ای نگارین مه تیر

از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفجه است و کف بی‌جود کفجه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .
٥ ـ **چ** این لغت را ندارد ٦ ـ یعنی گل تاج خروس ٧ ـ فقط در **س** ٨ ـ **س** : بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، **ن** (در حاشیه) : باد روزه عادت بود بمنت [ط = بمسمرّ] ، **چ** این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز کنند ، سوزنی گوید : که شد بمدح تو تسبیح بادروزهٔ من .

یکی جامه وین **بادروزه** که قوت   دگر این همه بیشی و برسری است

هم **کسائی** گوید :

تنی درست تو هم قوت **بادروزه** فرا   که به زمنّت بیغاره کوثر و تسنیم]

تَخْله

نعلین باشد [**منجیك** گوید :

اندر فضائل تو عدم[1] گویی   چون **تخلۀ** کلیم پیمبر شد]

کازه[2]

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که بر کنار بستانها بزنند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا صومعه گویند [**فردوسی** گوید :

سپه را ز بسیاری اندازه نیست   بر این دشت یك مرد را **کازه** نیست[3]]

رودکی گوید :

بتکك (؟) از آن گزیدم این **کازه**

کم عیش نیك و دخل بی اندازه[4]]

شِکافه[5]

زخمۀ مطربان باشد [**کسائی** گوید :

بیری آغوش باز کرده فراخ   تو همی گوش با **شکافۀ** غوش[6]

---

۱ ـ کذا درجمیع نسخ ، دررشیدی : قلم   ۲ ـ **ن** : کازه گروهی گویند صومعه است و گروی سایه گاه ، **س** : کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خرپشه وصومعه نیز گویند ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ ـ فقط در **ن**   ٤ ـ نقط در **س** ،   ٥ ـ **چ** : شکافه زخمۀ خنیاگران باشد ، **ن** (در حاشیه) : شکافه زخمۀ مطربان بود که بدو بربط و حغابه زنند   ٦ ـ برای معنی غوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳ ، این بیت فقط در **چ** آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی **شکافه** زنست   که‌روددارد بر چوب بر کشیده چهار[1]]

شَنْگینه[2]

چوبی که گاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کوبند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که گاو رانند [**لبیبی** گفت :

شنگینه بر مد از چاکر   تا راست باشد اوچوترازو[3]

فرالاوی گوید :

اگر با من دگر گاوی خوری ناکه   بسر بر تیغ و برپهلوی **شنگینه**[4]]

شُلّه[5]

سرگین دان و جای پلیدی بود درکوی‌ها [**خفاف** گوید :

چون خرروا است بایگهت آخر   چون سگ سزاست جایگهت **شله**]

شُلّه دیگر[6]

شرم زنان بود[7] [**عسجدی** گوید :

کنم من هرّه[8] را جلوه نکوهم[9] **شله** را زیرا

که هرّه درخورجلوه‌است وشلّه درخورجلّه[10]]

---

۱ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** ، **س** لغت شکافه را ندارد .
۲ ـ **چ** : شنگینه حوبی که ازپس در افکنند تادرقوی باشد ، **ن** : شنگینه جوبی باشد که زنان چون جامه شویند بدان کوبند ، **س** این لغت را ندارد .   ۳ ـ فقط در**چ** ،
٤ ـ فقط در**ن**   ٥ ـ **س** : شلّه سرگین دان و جای خاک و بلیدیها بود درکویها که جمع کنند ، **ن** (درحاشیه) : شلّه و شوله سرگین دان و جای خاک و بلیدیهابود درکویها که جمع همی کنند بیک جای ، **چ** این لغت را ندارد .   ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن**   ۷ ـ **ن** درحاشیه اضافه دارد : یعنی‌فرج   ۸ ـ هرّه بعنی مقعد
۹ ـ نکوهم ازنکوهیدن یعنی‌عیب کردن   ۱۰ ـ جلّه بضم اوّل‌وتشدیدلام‌ظاهراً دراینجا بمعنی نوعی ازکمان گروهه که با آن گلوله می انداحته‌اند ومعرّب آن جلاهق است .

جغاله[1]

جوقی بود از مرغان[2] [**عنصری** گوید :

ز مرغ وآهورانم بجویبار وبدشت ازاین **جغاله** وزآن قطار قطار]

پَرْگاله[3]

وصله باشد که بر جامه دوزند [**رودکی** گوید :

ماه تمامست روی کودکک من وزدو گل سرخ اندر او **پرگاله**]

کابیله

هاون[4] بود [**طیان مرغزی** گوید :

خایگان[5] تو چو **کابیله** شده است رنگ اوچون کون پاتیله شده است]

نهاله[6]

کمینگاه بود که نخجیربانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نبیند [**ابوطاهر** گوید :

آن گردیل فگن که بتیروسنان گرفت اندر **نهاله‌گه** بدل آهوان هژبر [7]

شهرهٔ آفاق گوید :

تا ز هوای توام ببند و بناله عشق تو برجان من نهاد **نهاله** [8]

فرخی گوید :

---

۱ - **چ** این لغت‌را ندارد ۲ - **س** اضافه دارد : یعنی گروهی ۳ - **س** : پرگاله چون وصلهٔ یا فضلهٔ بود که در جامه کنند ، **ن** (درحاشیه) : پرگاله فضله بود که درجامه کنندحون وصله‌ای در او دوزند ازهرچه بودو کژنه نیز گویند ، **چ** این لغت‌راندارد.
٤ - **چ** اضافه دارد : حوبین ٥ - **ن** (در حاشیه) : جایگاه [کذا] ٦ - **ن** : نهاله کمین بود ، **س** : نهاله کمین گاه بود که صیاد ازبرنخجیر درآن پنهان شود ، **ن** : نهاله نخجیرگان [کذا] رابر کوه جای ساخته بود که درآنجا بنشیند تانخجیراورانبیند تاازآنجابتیرش بزندآن‌جای رانهاله خوانند . ۷ - فقط درس . ۸ - فقط در **ن**

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی   **بنهاله گه** تو راند نخجیر پلنگ[1]]

انگشبه[2]

برزگری بود که اورا سرمایهٔ بسیار بود و انگشبه آن بود که اورا کارکنان و شاگردان بسیار بود [**رودکی** گوید :

درراه نشابوردهی دیدم بس خوب   **انگشبه** اورانه عدد بود و نه مرّه[3]]

خورآبه[4]

جویی که از او آب باز گیرند و ورغش [بربندند] آنکه از زیر آن بندگاه خوارخوار آب همی پالاید [آن خورابه باشد ، **عنصری** گوید :

ز جوی **خورابه** تو کمتر بگوی[5]   که[6] بسیار گردد بیک بار اوی]

غُلبه[7]

عقعق باشد ، **منجیک** گوید :

سه حا کمند اینجا چون **غُلبه** همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند[8]

[هم **منجیک** گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون   بازچو **غُلبه** شدستم دورنگ[9]]

---

۱ ـ فقط درچ   ۲ ـ چ : انگشبه کشت ورزبود ، ن : انگشبه برزگری محتشم بود ، س انگشبه برزیگری باشد که اورا سرمایه بود و کارکنان و گاو وجفت   ۳ ـ نقط در چ و ن   ٤ ـ س : خورآبه جویی که آب از او باز گیرند و ورغش بربندند بدانکه زیر بند خوارخوارآب همی پالایدآن خورابه باشد ، ن : خورآبه جویی که از اوآب باز گیرند وسدّ بندند وآبی که اندک اندک از آن سدهمی‌رود آن راخورابه خوانند ، چ این‌لغت راندارد ،   ٥ ـ ن : چو کمتر بگوی   ٦ ـ ن : چو   ۷ ـ چ : غلبه کلاغ پیسه باشد ، ش : غلبه عقوه باشد بتازی عقعق خوانند ، ن مثل متن   ۸ ـ س : خسیسار ، این بیت فقط درنسخهٔ اساس وس هست.   ۹ ـ این بیت فقط در چ و ن هست بجای بیت قبل.

غُوته[1]

غوطه کردن بود [**فرخی** گوید :

چو **غوته** خورد در آب کبود مرغ سپید
ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب[2]

عنصری گوید :

بمردن یکی[3] اندرون چنگلوک   به از **غوته** خوردن بنیروی غوک[4]]

لکانه[5]

قضیب را گویند [**طیان** گوید :

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم   زیرا که جُعل[6] ایشان دوغ است یا **لکانه**

هم **طیان** گوید :

گر زانکه لکانه است آرزویت   اینک بمیان ران من **لکانه**]

غُنْده[7]

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد [**کسائی** گوید :

می تند گرد سرای و درِ تو **غنده** کنون
باز فرداش ببین بر تن تو تار تنان[8]

---

۱ ـ **چ** : غوته غوطه باشد ، **ن** غوته در آب فرو رفتن بود ، **س** این لغت را ندارد
۲ ـ فقط در **چ**   ۳ ـ ظاهراً «بزی» یا «بآب» چنانکه بیاید ،   ٤ ـ این بیت فقط در **ن** آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷٦ بنقل از **چ**)   ۵ ـ **چ** : لکانه عصیب [کذا] باشد ، **ن** (در حاشیه) این لغت را یک بار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصیب **س** این لغت راندارد ،   لکانه اصلاً بمعنی عصیب یعنی رودهٔ آکنده بگوشت سرخ کرده است ومجازا آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده‌اند وشعر دوم طیان مفید هردومعنی است
٦ ـ جعل یعنی مزد   ۷ ـ **ن** : غنده عنکبوت بود تننده نیز گویند ، **س** : غنده عنکبوت را گویند ، **چ** : غنده وتنندو دیوپای همه عنکبوت باشد   ۸ـ فقط در **چ** و **ن**

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنگ

تنیده بر چه **غنده** رمال گشته خدنگ[1]]

اَلْفَغْده[2]

اندوخته بود از هرجنس[**ابوشکور** گوید :

بیلفغده باید کنون چاره نیست بیلفنجم و چارهٔ من یکیست[3]

هم **ابوشکور** گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز **الفغدهٔ** خود همی خوردمی[4]]

مُغُنْده[5]

دمل بود که برتن مردم برآید [**عسجدی** گوید :

بردار درشتی ز دل خصم بنرمی بردوستی اندرنبدای دوست **مغنده**[6]]

ژَنده[7]

کهن و خَلق بود [**عسجدی**[8] گوید :

تا پای نهند برسر حُرّان با کون فراخ کَنده و **ژنده**]

---

۱ ـ فقط در **س** بدون نام قائل . ۲ ـ **ن** : الفغده سیم اندوخته بود ، **س** : الفغده اندوخته و کسب بود ، **چ** : الفغده اندوخته بود ، ۳ـ فقط در **چ** و**س**، ٤ـ فقط در **ن** ٥ـ **ن** : مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** : مغنده چیزی بود براندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** : مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در بندگاهی افتد ودر پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش ازمردم عامّهٔ طوس ٦ ـ کذا در **ن** ، **چ** : در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید : بر دوستی آید زبد ای دوست مغنده ، **س** : نه از دوستی‌اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ـ **س** : ژنده دریده و کهن گشته وخلق باشد وآن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکدّه [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ۸ـ در حاشیهٔ **ن** و**س** : عنصری .

سُوله[١]

سوراخ بود[٢] درهرچیزی [**عسجدی** گوید :

بجنبانم عَلم چندان در آن دو گنبد سیمین

که سیماب از سرحمدان فرو ریزمش در **سوله**]

کُده[٣]

ملازه بود بتازی لهاة گویند [**معروفی** گوید :

درجهان دیده‌ای از این جلبی **کده‌ای** بر مثال خرطومی]

کُدهٔ دیگر[٤]

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فروهلند تا درنتوان گشادن [**عسجدی** گوید :

زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند

شاهان بی هده چو کلیدان بی **کده**]

هُده[٥]

حق باشد [**رودکی** گوید :

مهر جویی ز من و بی مهری **هده**‌خواهی[٦] زمن و بیهده‌ای]

باره[٧]

یکی باروی شهر وقلعه باشد ،

١ـ فقط درنسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** ٢ـ **ن** (درحاشیه) جزء دوّم را ندارد ٣ـ **س** : کده ملازه بود بتازی لهاة خوانند یعنی‌حلقوم وغبغب ، **چ** این‌لغت و **ن** این‌معنی آنرا ندارد ٤ـ **ن** (درحاشیه) کده دندانه‌های کلیدان بود ، **چ** و **ن** این لغت را باینمعنی ندارند ٥ـ **ن** : هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، **س** هده حق باشد و بیهده باطل ، **چ** این لغت را ندارد ٦ـ **س** : جویی ٧ ـ باره باین معنی فقط در **س** ونسخهٔ اساس هست و هردو ازمثال خالیند.

بارهٔ دیگر[1]

اسب بود [**فردوسی** گوید :

یکی **باره** پیشش ببالای او کمندی فروهشته تا پای او]

بارهٔ دیگر[2]

حق وجانب بود ، گویند : دربارهٔ فلان انعام کرد ،

هَرآینه[3]

ناچار بود چنانکه گویی هرآینه چنین خواهد بود [**عنصری** گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد بازگردد بتو **هرآینه** بد[4]

عسجدی گفت :

گرشوم بودیی بغلامی بنزد خویش با ریش شوم تر ببر ما **هرآینه**[5]

دقیقی گفت :

همه سرآرد بار آن سنان نیزهٔ او

هر **آینه** که همی خون خورد سر آرد بار]

پَتیاره[6]

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [**کسائی** گوید :

۱ـ **س** بارهٔ دیگر اسب بود ، **ن** : باره اسب بود وبارگی نیز خوانند ، **چ** این لغت را بهیچیك از معانی ندارد ۲ ـ باره باین معنی فقط در نسخهٔ اساس هست . ۳ـ **ن** (درحاشیه) : هرآینه ناحارولابد بود ، **چ** (یك بار) : هرآینه تازیش علی حال بود (بابیت عسجدی مذکور درمتن) ، و باردیگر : هرآینه علی حال بود و از بیش گفتیم (با بیت دقیقی مذکور در متن)، **س** این لغت را ندارد ٤ـ فقط در حاشیهٔ **ن** . ٥ـ فقط در **چ** که بیت بعد را هم اضافه دارد . ٦ ـ **ن** : بتیاره چیزی بود که بطبع دشمن دارند ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت راندارد .

۱ برگشت چرخ بر من بیچاره[1] واهنگ جنگ دارد پتیاره]

غیشه[2]

گیاهی بودمانند کاه ، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند[**رودکی** گوید:

یار بادت توفیق روزبهی با تو رفیق

دولتت باد حریف دشمنت **غیشه** و نال [3]

عنصری گوید :

ز **غیشه** خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه[4] چنان بود چون گیای شکره[5]]

آواره[6]

دیوان باشد [**شهید** گوید :

همی فزونی جوید **آواره** برافلاک که توبطالع میمون بدونهادی روی]

سَرْخاره[7]

سوزن زرّین بود که زنان ببند مقنعه باززنند تامحکم شود [**رودکی** گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشّی پنهان شود بدو در **سرخاره**]

زَغاره[8]

نان کاورسین بود [شعر :

---

۱ ـ **ن** : بد گشت چرخ با من بیچاره ۲ ـ **س** : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بجوال کاه کشان کنند ، **چ** : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بنابند وجوال کاه کشان کنند **ن** : غیشه گیاهی است ناخوش ۳ ـ فقط در **چ** و **س** ٤ ـ گیای کوبه گیاهی است شیرین که آن را میخوردند . ٥ـ فقط در **ن** ٦ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ **ن** .

۷ ـ **ن** : سرخاره سوزن زرّین بود که زنان درمقنعه زنند ، **چ** و **س** این لغت راندارند

۸ ـ **ن** : زغاره گندهٔ خمیر باشد که ازخمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ، **ن** (در حاشیه) : زغاره نان گاورس بود ، **س** و **چ** این لغت راندارند .

بزن دست بر شکّر من تکک تک چنان چون **زغاره** پزد مهر بانو[۱]

ابوشکور گوید :

رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا **زغاره**[۲]]

آلْغُونه[۳]

گلگونه بود [**منجیک** گوید :

رو کرا درنبرد گردد زرد سُرخ رویش **بالغونه** کنند[٤]

شهید گوید :

از بنا گوش لعل گون گویی برنهاده‌است **آلغونه** بسیم[٥]]

دُوژه[٦]

گیاهی بود که‌ازجامهٔ مردم درآویزدوتیغهای خُرد دارد [**خفاف** گوید :

بدلها اندر آویزد دو زلفش چو **دوژه** اندرآویزد بدامن]

فَرَخْشه[۷]

قطایف باشد ، زبان ما ورالنّهر است [**رودکی** گوید :

بساکسا که بره است و **فرخشه** بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

---

۱ ـ فقط در**ن** بدون نام قائل . ۲ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** بدون نام قائل که ماآن رااز رشیدی برداشتیم ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : غازه [که غلطی است بجای آلغونه] گلگونه بود که وی را غازه نیز گویند ، سایرنسخ این لغت راندارند . ٤ ـ این شعر را از فرهنگ جهانگیری برداشتیم ٥ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** . ٦ ـ **چ** : دوژه خاری باشد که در اندام آویزد ، **ن** (درحاشیه) : دوژه خاری باشد که بردامن خلد [چند] فندقی و همه پرخار باشد (بدون مثال) ، **ن** (درمتن) : دوژه گیاهی بود چند فندق و همه پرخار ، **س** این لغت را ندارد . ۷ ـ **چ** : فرخشته [کذا] قطایف بود ، **ن** : فرخشته را قطایف خوانند درما ورا النّهر ، **س** این لغت را ندارد .

ژَکاره[1]

لجوج و ستیهنده[2] باشد و کینه ور و گران [**خسروانی** گوید :

تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علّت مکروه وستمکار و **ژکاره**]

کَلَنْدَره[3]

مردی بشکوه و قوی باشد [**منجیک** گوید :

داری کنگی **کلندره** که‌شب وروز خواجهٔ مارا زکیر دارد خشنود]

لُوره[4]

گذر سیل بود که زمین راگوکرده باشد و گل در او مانده [**عنصری** گوید :

دلش نگیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگردد[5] ازاین آبکند و **لوره**و خرّ[6]]

کَلاژه[7]

عقعق باشد ، غلبه نیز گویند [**معروفی** گوید :

چو **کلاژه** همه دزدند[8] و ربابنده چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال[9]]

لَتْره[10]

پاره بود و دریده [**منجیک** گوید :

---

۱ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** ، ۲ـ **ن** درحاشیه : ستیزنده ، وبقیهٔ عبارت را ندارد . ۳ ـ **ن** : کلندره مردی قوی بود ومحکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ٤ ـ **ن** : لوره کنده ها بود و گل در او مانده از آب سیل ، **س** و **چ** این لغت را ندارند . ٥ ـ درذیل لغت «خرّ» : بپیچد (رجوع شود بصفحهٔ ۱۷۳) . ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) : جر . ۷ ـ **ن** : کلاژه عقعق بود ، **چ** : کلاژه کلاغ پیسه بود ، **س** این لغت راندارد ۸ ـ **ن** : همه درکار ۹ ـ در **چ** این مصراع چنین آمده : همه چون بوم بد آغال وچو دمنه همه سال[کذا]
۱۰ ـ فقط درنسخه اساس و **ن** .

بزیر پرش[1] وشی گستریده وز بر خز

که دید مر نمد **لتره** را ز حلّه سقط[2]]

پَروازه[3]

خوردنی بود که از پس کسی برند [**مرصعی** گوید :

ای زن او[4] روسپی این شهر را دروازه نیست

نه بهر شهری مرا از مهتران **پروازه** نیست]

تَبیره[5]

دهل بود [**فردوسی** گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه **تبیره** بر آمد ز درگاه شاه]

چَپیره[6]

جمع گشتن بود قومی را [**فردوسی** گوید :

بفرمودشان تا **چپیره** شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند[7]]

غَوْزه[8]

گوزهٔ پنبه بود [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ کذا در **ن** ۲ ـ سقط یعنی قماش خانه (مهذّب الأسماء) ۳ ـ **ن** : پروازه خورشی بود که در پی قومی برند بتماشا گاه ، **چ** : پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بتماشا گاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس برفروزند خرّمی را آنرا نیز پروازه گویند ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ **چ** : ای زنوی [ظاهرا تحریف : ای زن وی] . ٥ ـ **ن** : تبیره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ٦ ـ **ن** : جبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را ندارند ۷ ـ این مثال را از لغات شاهنامهٔ عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ ـ **ن** : غوزه گوزهٔ پنبه بود که پنبه در او روید ، **چ** : غوزه گوزهٔ پنبه باشد و گندك نیز گویند و بتازی حوزی خوانند ، **س** این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدهٔ کافرش چو خمّ **غوزه** است]

غُوره[1]

حصرِم بود [**علی قرط** گوید :

برفتم برز تا بیارم کنشتو چه سیب و چه **غوره** چه امرود و آلو]

گُواژه[2]

طعنه زدن بود [**ابوشکور** گوید :

گواژه که خندانمندت کند سرانجام بادوست جنگ افکند[3]

هم **بوشکور** گوید :

گواژه که هستش سر انجام جنگ یکی خوی زشت است ازو دار ننگ[4]

کسائی گوید :

ایا کم شده و خیره و سر گشته کسائی

گواژه زده بر تو امل ریمن و محتال[5]]

تالواسه[6]

تاسه گرفتن بود [**خفاف** گوید :

مرمرا ای[7] دروغگوی سترگ **تالواسه** گرفت از این ترفند]

پیله[8]

آن بادامچه بود که ابریشم ازاو گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

---

۱ ـ **س** : غوره حصرم وانگور نارسیدهٔ نرش باسد ، سایرنسخ این لغت را ندارند ،
۲ـ **س** : گواژه طعنه زدن بود بزبان ومزاح وفسوس کردن ، **چ** : گواژه طعنه باشد
ن : گوازه بزبان بهلوی طعن زدن بود . ۳ ـ نقط در **س** ٤ ـ نقط در **ن**
٥ ـ نقط در **چ** ٦ـ **س** و**ن** : تالواسه مانند ناسه باشد ، **چ** : تالواسه تاسه بود ،
۷ ـ **ن** : این ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : پیله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر
نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [**عنصری** گوید :

بهمه شهر بود از او آذین   در بریشم چو کرم **پیله** زمین]

بادریسه[1]

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند [**لبیبی** گفت :

گر کونت از نخست چنان **باد ریسه** بود

آن **باد ریسه** خوش‌خوش چون دوك ریسه شد[2]]

نُوسه[3]

قوس قزح باشد [**خسروانی** گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج[4]

وز **نوسه** ابر بینی چون جزع رنگ رنگ]

اَنْبَسْتَه[5]

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوار حلّ شود [**شاکر بخاری** گوید :

خون[6] **انبسته** همی ریزم بر زرّین رخ

زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز]

---

۱ - **س** : باد ریسه آن باشد که زنان دردوك کنند ، **چ** : باد ریسه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، **ن** در حاشیه : بادریسه آن بود که زنان بر دوك دارند وبتازی فلکه خوانند ۲ - **س** دیگ ریسه ، **چ** دوك رشته ، بفرض صحّت ضبط **س** ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است . ۳ - **چ** این لغت را ندارد ٤ - **ن** : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، **س** : از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا] ٥ - **چ** : ابسته مداد یا خون یا حبر بود و هرچه بسته شود که حلّ نکنند انبسته گویند ، **س** : انبسته مداد یاخون یا چیزی بود که بسته شود وحلّ دشخوار بود ، **ن** : انیسه [کذا] : مداد یا خون یا هرحه باشد که بسته بود ٦ - **س** : همچو.

کالِفْته

آشفته بود [**لبیبی** [1] گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون[2]   شده **کالفته** چون خرسی خشینه]

تَنزه [3]

دندانهٔ کلید بود که ازچوب کنند [**لبیبی** گوید :

دهقان بی‌ده‌است وشتربان بی شتر   پالان بی‌خراست و کلیدان بی **تنزه**]

ژاله [4]

یکی قطرهٔ نم بود [**کسائی** [5] گوید :

یاقوت وارلاله بربرگ لالـه **ژاله**   کرده براوحواله غوّاص دُرّ دریا[6]]

ژالهٔ دیگر [7]

خیکی بود باد اندر دمیده [**فرخی** گوید :

چه‌آب سیلی کزژ**اله** برگرفتی‌مرد   چه‌آب جویی کزپیل درربودی‌بار[8]]

ژالهٔ دیگر [9]

گروهی تگرگ را خوانند [**منجیک** گوید :

چون **ژاله** بسردی‌اندرون موصوف   چون غوره بخامی‌اندرون محکم[10]]

---

۱ ـ **س** (نقط) : منجیك ، ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : چون تو ملعون . ۳ ـ **ن** : تژه دندانهٔ کلیدان بود ، **چ** : تزه و مدنگ دندانهٔ کلید بود ، **س** این لغت را ندارد ٤ ـ **چ** : ژاله قطره ای‌باشد که ازسردی صبح بربرگ نشیند ، **س** : ژاله قطرهٔ باران باشد که بامدادان ازخنکی برچیزها نشیند وتگرگ نیز گویند ، **ن** : ژاله سرشک صافی وشبنم که بر کشت افتد ٥ ـ **س** : فرّخی ، ٦ ـ این‌بیت فقط در **چ** هست و **س** ، ۷ ـ ژالهٔ دیگرخیك باد دمیده باشد که بروی ازآب عبره کنند ، **چ** : ژالهٔ دیگر خیك باشد که باد بدو اندردمند وبر اوبآب عبره کنند ، **ن** : نوعی‌دیگر ژاله خیکی برباد را خوانند که مردم بدان ازآب بگذرند ۸ ـ این بیت فقط در **چ** و **س** آمده ولی در هردونسخه مغلوط است وما آنرا ازروی دیوان فرّخی‌تصحیح کردیم ۹ ـ **چ** : ژالهٔ دیگرتگرگ باشد ، **ن** : ژاله تگرگ‌را گویند ، **س** : ژاله تگرگ را نیز گویند .
۱۰ ـ نقط درن و **چ**.

فُلّه[1]

گوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [عسجدی گوید:

نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون فلّه

وزین رخهای چون دیبا و عارضهای چون حلّه[2]

منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون فلّه[3]]

نِیُوشه[4]

گریستن بود بگلو [شاکر بخاری گوید:

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگردید از نیوشه [5]

طاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفزود گفته های دراز[6]]

نِیوشهٔ دیگر[7]

گوش یازی کردن بود [رودکی گفت:

همه نیوشهٔ خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشهٔ نادان بجنگ و کار نغام[8]]

---

۱ ـ چ: فلّه شیری بود ستبر که وقت زادن از آبستن جدا شود و بعضی آنرا کورماست خوانند، ن: فلّه شیرپخته بود که خرشه در زنند و بدلمه ها نهند، س: ماستی بود که بساعتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ ـ فقط در ن ۳ ـ فقط در س و چ
٤ ـ چ: نیوشه خروش بود از گریه، س (مثل متن)، ن: نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود ۵ ـ فقط در چ و ن ٦ ـ فقط در س ۷ ـ چ: نیوشه گوش فراداشتن بود بحدیثی، س: نیوشه گوش داشتن بود بسختی، ن این معنی نیوشه را ندارد
۸ ـ فقط در چ، نغام یعنی زشت و تیره.

پوده[۱]

چوب پوسیده بود [عنصری گوید :

بیر آورد بخت پوده درخت   من بدین شادم و توشادی سخت]

لانه[۲]

کاهل و بیکار باشد [کسائی گوید :

کنون جویی همی حیلت[۳] که کشتی سست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه]

تَفْشیله[٤]

گوشت و گندنا و گوزْ و مغز وخایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند آن‌را تفشیله خوانند [منجیک گوید:

غمزی ای نابکار چون غلبه   روی چونانکه پخته تفشیله[٥]]

خُلّه[٦]

خلم بینی بود [عسجدی گوید :

چو آید زو برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینیّ سقلابی فرود آید همی خله]

---

۱ ـ ن (درحاشیه) : پوده پوسیده گشنه باشد و هرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۲ ـ س این لغت را ندارد ۳ ـ ن درحاشیه : صولت ٤ ـ ن : تفشیله گوشت و گند نا و کشنیز و مغز گوز وخایه و گزر وانگبین بدیک اندر کنند وبپزند تفشیله خوانند، چ : تفشله گوشت و گندنا و گشنیز و گوزمغز وخایه و کزر وانگبین بدیک اندر کنند و ازاین‌همه خوردنی پزند و اورا تفشیله خوانند ، س : تفشبله گوشت و کندنا و گوز ومغز وخایه وانگبین جمع کنند و بپزند ٥ ـ این بیت در س چنین آمده :

مردی ای نابکار چون غلبه   مردی از آرزوی تفشیله

٦ ـ چ : حلّه‌آبی سطبر باشد که ازبینی فرود آید ، ن : خلّه جرك بینی بود ، س : خلّه خلم بینی بود آبی‌سطبر .

خُوله[1]

تیردانی بود که غازیان دارند[2]

جُلّه[3]

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [**عسجدی** گوید :

چو کودک سر فرود آرد بحجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا **جله**]

فَسیله[4]

رمهٔ اسبان بود [**فردوسی** گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ　　**فسیله** نه خرّم بود بانهنگ[5]

فرخی گوید :

مرغزاری که **فسیله گه** اسبان تو گشت

شیر کانجا برسد خُرد بخاید چنگال[6]]

چامه[7]

شعر بود [**فردوسی** گوید :

یکی **چامه** گوی و دگر چنگ زن　یکی پای کوبد شکن بر شکن]

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از حوب بود ار گردن بیاویزند ، سایر نسخ وفرهنگها این لغت را ندارند .　۲ ـ در حاشیهٔ **ن** بیت عسجدی را که مثال لغت « چلّه » است وعقریب بیاید با اندك تصرفیّ بنام کسائی بعنوان مثال آورده که هیچ تناسب ندارد وظاهراً ازاین نسخه جیزی افتاده　۳ ـ **س** : جلّه همچون سماروغ باشد که درباب غین گفتیم ، **ن** : چلّه نباتی بود که برسرچاه ها روید در جای نرم مانند سماروغ ، **چ** :جلّه نباتی بود که برلب جویها روید وسماروغ همین بود واندر باب غین شرح این دو کلمه گفته شد　٤ ـ **ن** : فسیله رمهٔ بزرگ بود ازآن اسبان ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیله » که بعد بیاید با هم آورده　٥ ـ فقط در **س**　٦ ـ فقط در **ن** .　۷ ـ **س**: حامه بیت شعر باشد و سرود ، **ن** مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد .

کاشانه[1]

خانهٔ زمستانی بود [**کسائی** گوید :

عالم بهشت گشته **کاشانه** زشت گشته

عنبرسرشت گشته صحرا چوروی حورا]

دَرُونه[2]

کمان حلاّجان بود [**کسائی** گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند   کوژ گشتیم و چون **درونه** شدیم[3]

هم **کسائی** گوید :

بنفشه زار بپوشید روزگار ببرف

درونه گشت چنار و زریره شد شنگرف[4]]

پالکانه[5]

دری کوچك بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبّك کنند [**رودکی** گوید :

بهشت آیین سرایی را بپرداخت   زهر گونه دراو تمثالها ساخت[6]

ز عود و چندن او را آستانه   درش سیمین و زرّین **پالکانه**]

۱- **چ** : کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، **س** و **ن** (درحاشیه) مطابق متن ۲- **ن** : درونه کمان حلاّجان ، **چ** : درونه کمان ندّافان ، **س** این لغت را ندارد ۳- فقط در **ن** ٤- فقط در **چ** ٥- **ن** (در حاشیه) : بالکانه درِ مشبّك بود اگر آهنین بود اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، **س** : بالکانه دری کوچك باشد در دیوار خانه که از نهانی بیرون نگرند وبود نیز که مشبّك بود ؛ **چ** : پالکانه در مشبّك کوچك را گویند اگر آهنین بود و اگر چوبین باشد ، پنجره [کذا] ٦- این بیت درحاشیهٔ **ن** نیست .

چمانه[۱]

کدوی سیکی بود که دراو شراب کنند از بهرخوردن [**کسائی** گوید:

زادهمی ساز و شغل خویش همی پز   چند پزی شغل نای وشغل **چمانه**]

مراغه

غلتیدن باشد[۲] [**عنصری** گوید :

چون مراغه کند کسی بر خاك   چون برد خاك او[۳] چه دارد باك]

سگاله[٤]

سرکین مردم بود [**عماره** گوید :

یکی[٥] بدید بگوه[٦] اوفتاده مسواکش

ربود تا بردش باز جای و باز کده

یکی[٥] بگفت که مسواك خواجه گنده شده است

که این **سگاله** گوه[٦] سگ است خشك شده]

سنه[۷]

لعنت ونفرین بود [**لبیبی** گوید :

۱ـ **س** : چمانه کدوی بنگار کرده باشد که شراب درش کنند ، سایر نسخ مثل‌متن ، از **چ** مثال افتاده است وآن چنانکه بیاید این بیت کسائی را برای « چغانه» شاهد آورده
۲ـ **ن** درحاشیه اضافه دارد : ببهنا ، **چ** این‌لغت را ندارد   ۳ـ **ن** در حاشیه : از او
٤ـ **ن** : سگاله غایط مردم بود و آن سگ و آن مردم را گاله نیز خوانند ، **چ** : سگاله گوه سگ بود آنچه دراز بود حون شاهٔ دراز ، **س** این‌لغت را ندارد   ٥ـ **ن** : تکین [کذا]   ٦ـ **ن** : کوی [کذا]   ۷ـ **ن** : سنه لعنت بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

ای فرومایه و درکون هل و بی شرم و خبیث
آفریده شده از فریه و سردی و سنه]

خُسْتوانه[1]

پشمینه‌ای باشد پلاه‌وریان[2] [کذا] دارند وسرموی وپشم از اوآویخته باشد [معروفی گوید :
نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر سرخ
ز خستوانه چه مایه بهست شوشتری]

زاو لانه[3]

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [خسروی[4] گوید :
زلفینک او بر نهاده دارد　　　بر گردن هاروت زاولانه]

کیَسنه[5]

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری گوید :
سر که تا بد[6] گسسته کیسنه را　　　دور باشد بتاوه کرسنه را [7]]

---

۱ ـ چ : خستوانه پشمینهٔ بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، س : خستوانه پشمینهٔ بود که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد　۲ ـ معنی این لغت که درفرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته‌اند بنابراین شاید پلاه‌ور بمعنی درویش بوده‌است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در پلاس　۳ ـ س : زاو لانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاو لانه بندی آهنین بود ویک پاره که برپای زندانیان نهند وجعد وموی مغول را نیز همین خوانند ن : زاولانه غلی بود آهنین　۴ ـ چ : رودکی　۵ ـ چ : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده بود برمثال خایه ودوپخچه [ض : دوکجه] همین بود ، ن درحاشیه : کیسنه ریسمان بردوک پیچیده وچون خایه گردانیده وقت حاجت ازاو باز کنند، س (مثل متن)　۶ ـ تصحیح قیاسی درجمیع نسخ : باید　۷ ـ معنی این مصراع درست معلوم نشد، دونسخه مطابق متن و س : نیک باید گرسنه را ، که فی الجمله معنی دارد وای تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست، نمیدانم « کرسنه » است بکاف عربی بمعنی غدهٔ معروف یا گرسنه بکاف فارسی.

پَهْنَه[1]

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند وغازیان نیز دارند [**فرخی** گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و **پهنه** بازد وچوگان]

لَنْبَه[2]

مرد فربه بود [**عماره** گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است
زنی چگونه زنی سیم ساعد و **لنبه**]

غُرُنْبه[3]

بانگ تشنیع بودچنانکه بَهری بیرون و بَهری اندرون گلو بود [**عنصری**[4] گوید :

لشکر شادبهر در جُنبید نای رویین و کوس **بغرنبید**

لبیبی گوید :

دو چیزش بر کن و دو بشکن مندیش ز غلغل و **غرنبه**[5]]

---

۱ ـ **س**: پهنه کوْچه [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند ، **ن** (در حاشیه) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتردارند وآن را بتازی طبطاب خوانند ، **چ** : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند وبتازی طبطاب خوانندش . ۲ ـ **چ** : لنبه مردفربه تن بزرگ باشد **س** : لنبه مردم فربه باشد ، **ن** درحاشیه : لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ ـ **ن** : غرنبه غرّیدن بود بگلو در ، **چ** : غرنبه تشنیع و بانگ کردن بود بخشم ، **س** : غرنبه بانگ وخروش بتشنیع بود بهری بلند وبهری نه ٤ ـ **س**: عسجدی ، و این غلط است چه مثنوی شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است ، ٥ ـ این بیت فقط در **چ** هست بجای بیت فوق که در **س** و **ن** آمده وبیت بعدازآن درلغت « چنبه » بیاید.

خَوازه[1]

قُبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خوازه قبّه باشد که بآذین عروسها بندند [**عنصری** گوید :

منظر او بلند چون **خوازه** هر یکی زو بزینت و تازه[2]]

تُرنجیده[3] و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون شسته باشد [**رودکی** گوید :

جان **ترنجیده** و شکسته دلم گویی از غم همی فروکسلم]

نَسْتوه[4]

ستیهنده باشد در سخن و کارها [**رودکی**[5] گوید :

ابا خورشید سالاران گیتی سوار رزم سازو گرد **نستوه**]

آنْجیره[6]

در سوراخ کون باشد [**ابوالعلاء ششتری**[7] گوید :

---

۱ ـ **ن** (در حاشیه) : خوازه (با واو ملفوظ) قبّه ای بود بآذین عروسها بندند ووقتی که شادیها کنند ، **عمعق** گوید :

عالم همه **خوازه** و شادی و خرمی من مانده همچو مردهٔ تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ ـ مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این مثال خوازه با واو معدوله است خلاف آنچه درشعرعمعق گذشت وظاهرا هردواستعمال جایز بوده ۳ ـ **ن** (درحاشیه) : ترنجیده درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند (رجوع شود ایضا بلغت ترنج» درصفحهٔ ٦٩) ٤ ـ **س** : نستوه ستیهنده باشد چه در سخن و چه در کار زار ، **چ** : نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند و کوشنده بود ، **ن** (در حاشیه) : نستوه آن بود که درجنگ روی نگرداند ، ٥ ـ **س** : فرخی ٦ ـ **س** و **ن** (درحاشیه) : انجیره در کون را خوانند ، این لغت را ندارد ، ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : بوالعبّاس گوید و گویند ابوالعلاء ششتری .

ای کیرمن ای کیر تو **انجیره** گذاری   سرگین خوری و قی کنی و باک نداری

ریچالـه گری پیشه گرفتی تو همانا   بخیره (؟) در شیر بری کامه بر آری[1]]

کاتوره[2]

سرگشته بود [**رودکی** گوید :

هیــچ راحت می نبینم در سرود ورود تو

جز که از فریاد و زخمه ات خلق را **کاتوره** خاست]

کَرْباسْه[3]

کربش بود که در پیش گفتیم[4] [**رودکی** گوید :

چاه پر **کرباسه** و پر کژدمان[5]   خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده[6]

رسول بود. [**فردوسی** گوید :

فرستاد باید **فرستاده ای**   درون پر زمکرو برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [**کسائی** گوید :

آس شدم زیر آسیای زمانه   **نیسته** خواهم شدن همی بکرانه]

---

۱ ـ این بیت را **س** اضافه دارد   ۲ ـ **ن** : کاتوره سر گردان بود همچون آسیمه ، سایر نسخ این لغت را ندارند   ۳ ـ **ن** : کرباسه بشبه مار جاوریست ولی پای دارد و گروهی مااوز گویند ، **چ** : کربسه [کذا] مار پلاس باشد ، **س** این لغت را ندارد   ٤ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۲۰۷ .   ٥ ـ در **چ** این مصراع چنین آمده : جای غنده کربسه باگژدمان [کذا]   ٦ ـ این لغت درهیچیک ازنسخ نیست وهمه شکل دیگر این کلمه یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه[1]

ریزه های خاك و سرگین بود و مانند این [**فردوسی** گوید :

نه گویا زبان و نه جویا خرد   ز هر **خاشه ای** خویشتن پرورد[2]]

ماله[3]

سمهٔ[4] جولاهان باشد [**عماره** گوید .

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو **مالهٔ** پت آلود[5]

هم **عماره**[6] گفت :

آن ریش پر خدو بین چون **مالهٔ** پت آلود

گویی که دوش بر وی تا روز گوه پالود[7]]

خُرْفه[8]

بخله بود یعنی پَرپَهن که بتازی فرفخ گویند [**طیان** گوید :

کسی را کو تو بینی درد سرفه   بفرمایش تو آب دوغ و **خرفه**]

---

۱ ـ **ن** : خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود ، **چ** : خاشه خس و قماش ریزهٔ کاه و جو باشد ، **س** : خاشه ریزه های سرگین و کاه و مانند این بود   ۲ ـ در **چ** این بیت چنین آمده :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد   بهر خاشه وی را چه اندر خورد

ن فقط مصراع دوّم مذکور در متن را دارد   ۳ ـ **چ** : ماله لیف بود که بدو جولاهکان آهار دهند و بدسته (؟) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، **س** : ماله سمهٔ جولاهان از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، **ن** این لغت را ندارد   ٤ ـ سمه علیحده در فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله   ٥ ـ فقط در **چ**   ٦ ـ **س** : طیان ،   ۷ ـ این بیت که **س** فقط آنرا در اینجا بنام طیان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندك اختلافی در مصراع اوّل گذشت (رجوع شود بصفحهٔ ٤۱) و در آنجا همهٔ نسخ از جمله **س** آنرا از عماره دانسته اند   ۸ ـ **س** : بخله بود یعنی تربهن و بتازی فرفخ ، **ن** (درحاشیه) : خرفه و بیحه و بحنه فرفخ بود یعنی تخمکان (؟) **چ** : خرفه مویز آب باشد [کذا].

پُنچه[1]

پیشانی بود [منجیك گوید :

بتیغ طرّه ببرّد ز پنجهٔ خاتون   بگرز پست کند تاج برسر چیپال]

گذر نامه[2]

مکتوب جواز باشد یعنی باز گشت [کدا] ، شهید گوید[3] :

همه دیانت و دین ورز[4] و نیك رائی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پَیَخْسته[5]

کسی بود که درّ جایی بماند که راهش نباشد الّا بسختی [کسائی گوید :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیخسته را بقهر بپیخست]

شُکوه[6]

حشمت بود [عنصری گوید :

گرانمایه کاری بفرّ و شکوه   برفت و شدند آن بآیین گروه]

---

۱ ـ ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا النّهر ، سایرنسح این‌لغت را ندارند . درصفحهٔ ۱۰۲ درلغت «پیجه بند» صحیح «پنجه بند» است وما ملتفت نبودیم وآنرا بغلط پیچه‌بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ ـ چ : گذر نامه حواز باشد ، ن (درحاشیه) : گذرنامه‌حوازباشد ، س : گذرنامهٔ نامه حوازباشد ازبهرشدن و گذشتن ۳ ـ س : شهرهٔ آفاق ٤ ـ ن در حاشیه و س : حوی ۵ ـ ن : پیخسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه برون رفتن ندهند ، س این لعت را ندارد ، برای ضبط چ رجوع شود بصفحهٔ ٤٨ درذیل لغت «پیخست» . ٦ ـ فقط درنسحهٔ اساس و در س ، ن (درحاشیه) : شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکه » مخفّف این‌کلمه را دارد .

مَسْکه[1]

کره بود [**منجیك** گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری   کوهی لرزان میان ساق و میان بر[2]

صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم   زه که بجز **مسکه** خود ندادت مادر

حکاك گوید :

هرّهٔ نرم پیش من بنهاد   هم بسان یکی تلی **مسکه**[3]]

فانه[4]

آن بود که درود گران در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون نیز بدان سخت کنند [**کسائی** گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم بسوسد بن

نگردد آن ستون[5] فانی کش از طاعت زنی **فانه**]

کِهینه[6]

کهتر بود ، و

کَمینه

کمتر باشد از هرچه [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **س** : مسکه کره باشد که از شیر و از سر دوغ کنند و بتازی زبد خوانند ، **چ** : مسکه روغن نا گداخته بود تازیش زبد بود ، **ن** : مسکه روغن کره بود تازه ، ۲ـ این بیت را **چ** اضافه دارد   ۳ ـ فقط در **ن**   ٤ ـ **ن** : فانه میخی بود یا پاره‌ای چوب که پس درنهند ، **چ** : فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، **س** کازه [صحیح : فانه] آن چوبك باشد که درو گران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافند و زیر ستونها نهند و گاوه نیز گویند .   ٥ ـ **چ** : نگردد هرگز آن   ٦ ـ **س** : کهینه کمتر باشد و کمینه نیز همچنین . **ن** (در حاشیه) : کهینه و کمینه کمتر باشد از هرچه خواهی کهتر و مهینه و مه یعنی بزرگتر بود ، **چ** این دو لغت را ندارد .

کهینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلك

کمینه جزوی از قدر او مه از کیوان]

غازه[۱]

گلگونه بود [**بوالحر** گوید :

شرطم نه آنکه تیرو کمان خواهد　　شرط آنکه سرمه خواهد باغازه]

بلاده[۳]

فاسد کار بود [**رودکی** گفت :

هر آن کریم که فرزند او **بلاده** بود

شگفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نَوَرْده[٤]

ضمان باشد [**کسائی** گوید :

ای بکس خویش بر **نورده** نهاده

وان همه داده بمویه و بوقایه]

یَخْچه

تگرگ باشد [**رودکی** گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد　　ورغ بر بند **یخچه** را ز فلك[٥]]

هم **رودکی** گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه　　چون ستاره بر زمین از آسمان[٦]]

---

۱ **ن** : غازه گلگونه بود که زنان درروی نهند ، **س** : غازه گلگونه که زنان بررخ نهند تا که سرخ شود ، **چ** این لغت را ندارد ،　۲ ـ **س** : ابولحسن　۳ ـ **ن** : پلاده فحش کار بود ، **س** : بلاده فاسد کار باشد ، **چ** این لغت را ندارد　٤ - **ن** : نورده قباله بود ، **س** همچنین ، **چ** این لغت را ندارد .　٥ ـ فقط در **س** و **ن** .　٦ ـ فقط در **چ**

کُهْبَله[۱]

ابله و نادان بود [**بهرامی**[۲] گوید :

گر نیی **کهبله** چرا گشتی　　بدرِ خانهٔ رئیس خسیس]

چَرْویده[۳]

یعنی چاره جستن را گشته و دیده [**منجیك** گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان　　. . . . .[۴]]

کَلْته[۵]

چهار پای ودد پیر بود و مانند این [**بوشکور** گوید :

بشاه ددان **کلته** روباه گفت　　که دانا زد این داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش گنج بر استران　　بود به چو بر پشت **کلته** خران[۶]]

یُوبه

آرزومندی بود [**فرخی** گوید :

چو مرا **یوبهٔ** درگاه تو خیزد چه کنم　　رهی آموز رهی را و از این غم برهان]

فُروهیده[۷]

پسندیده باشد [**عنصری** گوید :

۱- **چ** این‌لغت راندارد　۲- **س** : ابهری　۳- فقط درنسخهٔ اساس و **س**　۴- از **س** که تنها همان نیز این‌بیت را داشته مصراع دوّم افتاده　۵- **س** : کلته چهارپای پیر بود ونیز گویند دم‌بریده‌را ، **ن** : کلته چهارپای‌پیرولاغر ودد رانیز گویند، **چ** (یکبار درصفحهٔ ۱۲) : کلته دم بریده باشد چون خر وسباع ومانند آن ، بار دیگر در صفحهٔ ۱٤ : کلته چهارپای پیر ودد ودام ازکار باز مانده بود و دم بریده .　۶- این بیت را **چ** اضافه دارد　۷- **ن** (درحاشیه) : فروهیده آموخته واندوخته بود [کذا] ، **س** : فروهیده یعنی خردمند وزیرك وعاقل ، **چ** این‌لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ از او فروهیده است   تیز مغزی از او نکوهیده است]

کَلابه[1]

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان براو زنند [**طیان** گوید :

اگر بیند بخواب اندر قرابه   زنی را بشکند میخ **کلابه**]

کُپّه[2]

محجمهٔ حجّامان بود [**معروفی** گوید :

بمکد دانم والله بمکد والله

کیر تو کونش[3] چون **کپه** مکد رگ را[4]]

غُنچه

گل ناشگفته باشد بتازی بُرعوم گویند[5] [**عنصری** گوید :

چو سر کفته شد **غنچهٔ** سرخ گل   جهان جامه پوشید همرنگ مل]

بیغُله و بیغوله[6]

گوشهٔ خانه باشد [**فردوسی** گوید :

کنم هرچه دارم بایشان یله   گزینم ز گیتی یکی **بیغله**[7]

آغاجی گوید :

من و **بیغولگکی** تنگ بیکسو زجهان   عربی وار بگویم بزبان عجمی[8]]

---

۱ ـ **س**: کلابه چرخك بود که جولاهان ریسمان براو زنند تا ازاو بکاربرند ، **ن**(درحاشیه): کلابه چرخی بود که ریسمان براو تابند ، **چ** : کلابه چرخه بود که زنان ریسمان برآن زنند. ۲ـ **ن** : کپه محجّه گدایان [کذا] بود ، **س** مثل متن ، **چ** این لغت را ندارد ۳ـ **ن** : رانش ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، **ن** : کیر تو رانش چو کبه من کدا (؟) ، **س** : کیر تو کونش چون کید مکد مزد کرا (؟) ۵ـ **چ** این جزء ازعبارت را ندارد ٦ـ **ن**: بیغلهٔ گوشه بود یعنی زاویه ، **چ** : بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، **س** : بیغوله کنجی بود ازخانه ۷ـ فقط در **ن** و **چ** ، ۸ـ فقط در **س** .

مُشَخْتَه [1]

حلوایی بود صافی ودرشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود
[کسائی گوید :
آری کودك مؤآجر آید کورا [2] زود بیآموزیش بمغز و مشخته]

بَسَغْدَه [3]

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :
همی بایدْت رفت وراه دوراست بسغده دار یکسر شغل راها [4]
ابوشکور گوید :
نشاید درون تا بسغده شدن نباید که نتوانش باز آمدن [5]]

کُنْدَه [6]

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [فرخی گوید :
روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو
کنده ها گردد رکاب و اژدها گردد عنان]

آماده [7]

بسیجیده وساخته بود چون بسغده [رودکی گوید :
نزد تو آماده بد واراسته [8] جنگ اوراخویشتن پیراسته [9]

۱ـ س : مشخته حلوائی بود صافی وبتازی آنرا مشاش خوانند چین درچین باشد ، ن (در حاشیه) : مشخته حلوائی بود صافی درشت وبتازی مشاش خوانند ، چ این لغت را ندارد ۲ـ س : خواهی کودك مؤاجر آید او را . ۳ ـ س : بسغده ساخته بود چون سازی یا کاری [کذا] وآنچه بدین ماند ، ن : بسغده ساخته بود ، چ این لغت را ندارد ، ٤ـ فقط در ن ، ٥ـ فقط در س . ٦ـ س : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷ ـ ن : آماده حاضر وساخته بود ، س : آماده بسیجیده باشد چون بسغده ، چ : آماده وسنجیده [ص = بسیجیده] وچیره وبسغده همه ساخته باشد . ۸ ـ چ : خودتو آماده نوي واراسته ۹ـ درس این بیت چنین آمده :
خود تو آماده براین برخاسته خویشتن مر جنگ را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه **آماده** دید مردی براه استاده [1]]

رَده [2]

صف باشد [**شاکر بخاری** گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی [3] گزیده جای سازشراب پیش نهاده **رده رده**]

بیهُده [4]

باطل باشد و ناحق ضدّ **هده** ،

خُنیده [5]

معروف و مشهور بود [**فردوسی** گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان **خنیده** میان کهان و مهان]

اِنْگاره [6]

[جریدهٔ شمار بود] و انگارش خوانند و کسی بود که چیزها برگوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [**لبیبی** گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پر از هول

بنشین و تن اندر ده و **انگاره** بپیش آر]

گودَره [7]

مرغکی بود که در آب نشیند [**عنصری** گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل **گودره**]

۱ـ این بیت‌را **چ** اضافه دارد ۲ـ **چ** این لغت‌را ندارد ۳ـ **س** : زیبا ٤ـ سایر نسخ این لغت‌را علیحده ندارند ، رجوع شود بلغت «هده» . ٥ـ **س** : خنیده معروف ومشهور وپسندیده بود ، **ن** درحاشیه مثل متن ، **چ** این لغت‌را ندارد ٦ـ **ن** : انگاره شمار بود ودفتر شمار را نیز انگاره گویند باستعاره ، **س** : انگاره جریدهٔ شمار باشد وانگارش‌خوانند و کسی که چیزها برگوید چون‌سر گذشتها گویند انگاره میکند ، **چ** این لغت‌را ندارد ۷ـ **ن** : گودره مرغ آبی کوچك بود، سایر نسخ این لغت‌را ندارند .

بالوایه[1]

مرغکیست سیاه وسپیدچون گنجشك واگر برزمین نشیند برنتواند خاست [**عنصری** گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد   **بالوایه** زخاك[2] بگریزد]

پَسته[3]

حریر بود که عطاران مشك در او بندند [**معروفی** گوید :

ازنقش‌وازنگارهمه جوی وجویبار[4]   **بستهٔ** حریر دارد و وشی مغمّدا[5]]

وپسته[6]

فستق‌بود [**شهید** گوید:

دهان دارد چو یك **پسته** لبان دارد بمی شسته

جهان برمن چویك بسته بدان بسته دهان دارد]

نمونه[7]

نابکار بود [**عنصری** گوید :

---

۱ - **چ** : با لوایه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و برنتواند خاستن کوتاه پای بردرخت نشیند یا بردیوار که پایهاش پهن‌بود ، **س** : پالوانه [کذا] مرغکیست چند گنجشک سیاه وسپید و کوتاه پای وبردرخت یا بر دیوار نشیند بیشتر از آنکه از زمین دشخوار تواند پرید ، **ن** (در حاشیه) : پالوانه [کذا] مرغی است چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری برخیزد ۲- **س** : خاد ۳ - **چ** : بسته حریری باشد که ملوّن بکرده باشند بچند رنگ ، **س** : بسته حریر باشد منقّش ، **ن** این لغت را ندارد ٤ - **چ** : همه خوب و چون بهار ، ٥ - در**چ** ترتیب دوبیت مقلوب است ٦ - **ن** این لغت را هم ندارد . ۷ - **چ** : نمونه زشت‌بود **ن**،(درمتن) : نمونه هرچه زشت بود نمونه گویند ، **س** مثل متن ، امّا **ن** درحاشیه : نمونه خاصّهٔ طبیعی بود ، وشعر عنصری مذکور در متن راچنین‌آورده :

آنکه خوبی از او نمونه شود   چون بیارایش چگونه شود

در اینکه نمونه بمعنی زشت و ازکار افتاده است شکّی نیست چه علاوه برابیات مذکور در متن معزّی میگوید :

کتاب و کلک همه کاتبان نمونه شود   چو کلک او بنگارد کتیبه های کتاب

نگاری کزو بت نمونه شود   بیارایی او را چگـونه شود

کسائی گوید :

خوب اگر سوی ما نگـه نکند   گومکن شو که ما **نمونه** شدیم[1]]

توده[2]

کوده را خوانند [**فردوسی** گوید :

چو توده همی کرد زرّ و گهر   بها بر گرفت آن خر چاره گر

فرخی گوید :

خیز تا گـل چنیم و لالـه چنیم   پیش خسرو بریم و **توده** کنیم[3]]

دَشْنه[4]

کارد بزرك و مشمل[5] را خوانند [**منجیك** گوید :

ابو المظفّر شاه چغانیان که برید   بتیز **دشنهٔ** آزادگی گلوی سؤال]

بَسوده[6]

بدست زده باشد [**خسروانی** گوید :

چشمم بوی افتاد بر نهادم   دل بر گهری سرخ **نا بسوده**]

ویژه[7]

خالص بود [**دقیقی** گوید :

سپه را زبد **ویژه** او داشتی   برزم اندرون نیزه او گاشتی[8]

---

۱ ـ این بیت فقط در **چ** و **ن** آمده بجای بیت قبل   ۲ ـ **س** : توده حیزی باشد که بتلّ برزنند یعنی بکود ، **ن** (درحاشیه) : توده خرمن غلّه بود ، **چ** این لغت را ندارد ۳ ـ این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل .   ٤ ـ **س** : دشنه مشتمل باشد که بر میان دارند عیاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند   ٥ـ مشمل یعنی شمشیر کوتاه (مهذّب الأسماء)   ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و **س** ،   ۷ ـ **ن** : ویزه خاصه بود و خالص ، **س** : ویره یکی خاص بود دیگر خالص ، **چ** ، ویره خاصّه بود   ۸ ـ این بیت فقط در **س** هست و گاشتن بمعنی بر گرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه **ویژه** اندوه تست که بیدار دل بادی وتندرست [۱]]

فَرْهَخْته [۲]

ادب گرفته بود [**دقیقی** گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو [۳]

کان بُت **فرهخته** نیست هست نو آموز [٤]]

نُوجبه [٥]

سیل باشد ، **همین** نیز گویند [**رودکی** گوید :

خود ترا جوید همه خوبیّ و زیب همچنانچون **نوجبه** جوید نشیب]

کاله [٦]

لطمه است [کذا] و کوزهٔ چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله [۷]

نام پیکان است و پیکان را **بیلك** نیز خوانند [**فرخی** گوید :

چنانچون سوزن از وشیّ و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون **بیله**]

---

۱ ـ فقط در **ن** و **چ** . ۲ ـ **ن** : فرهخته کار آموخته بود در هرچه گویی و کنی ، سایر نسخ مثل متن ۳ـ **س** : ای دل زو بهر حدیث میازار ، **چ** : ای دل من بهر حدیث میازار ٤ ـ **س** : کان بت فرهخته نی که نوآموز است ، **چ** : کان بت فرهخته نیست نوآموزاست، صورت متن ضبط **ن** است . ٥ـ **چ** : نوجبه سیل باشد، **س** و **ن** این لغت را ندارند . ٦ ـ این لغت درهیچیك ازنسخ دیگر نیست ودرنسخهٔ اساس آن هم مثالی برای آن مذکور نشده، کاله یا کالك بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه مولوی گوید:

نو خرانی که رسیدند ببازار کهن کالهٔ کاسد ایشان ببهایی نرسید

۷ ـ **ن** : بیله پیکانی بود سر پهن ، **چ** : بیله پیکانی بود پهن بشبه بیل در نبر نشانده و آن نیر را بیلکی گویند ، **س** این لغت را ندارد .

فَرْزانه[1]

سزاواربود ، دیگرحکیم راگویند وفرزان حکمت بود [**کسائی** گوید :
نباشدمیل**فرزانه** بفرزندوبزن‌هرگز ببرّدنسل‌این هردونبرّد نسل **فرزانه**
هم **کسائی** گوید :
چرا این مردم دانا و زیرك سار و **فرزانه**
زنانشان موله ها باشد دودرشان هست یك خانه[2]]

خامه

قلم باشد [**منجیك** گوید :
برادران منا زین سپس سیه مکنید بمدح خواجهٔ ختلان‌بجشنها **خامه**[3]
خسروانی گفت :
چنانکه **خامه** ز شنگرف برکشد نقّاش
کنون شود مژهٔ من بخون دیده خضاب [4]]

خامهٔ دیگر[5]

تلّ ریك بود [**فرخی** گوید :
کوس توکرده است بر هر دامن کوهی غریو
اسب توکرده است بر هر **خامهٔ** ریگی صهیل[6]
عسجدی گوید :

---

۱ ـ **چ** : فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، **س** : فرزانه حکیم باشد و فرزان حکمت ، **ن** (در حاشیه) : فرزانه حکیم بود و فرزان حکمت ۲ ـ این بیت که با بیت قبل کسائی ظاهراً از یك رشته اشعار و مطلع قصیده است فقط در **چ** آمده بجای بیت قبل ۳ ـ فقط در **س** ٤ ـ فقط در **چ** ، **ن** از مثال خالی است .
٥ ـ **چ** : خامهٔ دیگر تلّ ریگ بود که در بیابان باشد ، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد ٦ ـ فقط در **ن** ،

تاهست **خامه** بهرباديه زريگ وزبادعيبه عيبه بهرنقش بيشمار[3]]

دَخْمه[4]

گورخانهٔ [گبران] بود [**عنصری** گويد :

هر كه را رهبری كلاغ كند بی‌گمان دل **بدخمه** داغ كند]

پَرْوانه[5]

معروف است كه بگرد چراغ گردد [**بوشكور** گويد :

بياموز تا بد نباشدْت[1] روز چو **پروانه** مرخويشتن را مسوز]

هَرْوانه[2]

بيمارستان بود و نزديك پارسيان جای باد افراه بود يعنی جای عقوبت [**فردوسی** گويد :

بفرمود كين را **بهروانه گه** بريد و همانجا كنيدش تبه]

خُرُوه[3]

خروس باشد [**عنصری** گويد :

شب از حملهٔ روز گردد ستوه شود پرّ زاغش چو پرّ **خروه**]

كِرْته[4]

گياهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گويند كه آن را اشترخورد [**عبدالله عارضی** گويد :

---

٣ ـ فقط در چ ، ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و چ ٥ ـ **چ** : پروانه پرنده ای باشد كه بشب گرد چراغ گردد وخويشتن‌را بسوزاند **س**: پروانه پرنده‌ای باشد كه خودرا برشمع وچراغ زند تابسوزد، **ن** (درحاشيه)پروانه پرنده‌ای بود كه خويشتن‌را بچراغ اندازدوبسوزد. ١ ـ **ن** (درحاشيه) : نبايدت ٢ ـ **چ** : هروانه بيمارستان‌بود و بيش‌پارسيان‌جای‌بادافراه بود، **ن** (درحاشيه): هروانه‌بيمارستان بود (بدون مثال)، **س** اين‌لغت‌راندارد ٣ ـ فقط درنسخهٔ اساس و **چ** . ٤ ـ فقط درنسخهٔ اساس و**چ**

راه بردنش را قیاسی نیست　　ورچه اندر میان **کرته** وخار]

دِژ آگاه[1]

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [**بوشکور** گوید :

ز جور[2] کسان دست کوته کنی　　**دژ آگاه** را برخود آگه کنی]

سِتایِشگاه[3]

جای تخلّص شعر بود [**عنصری** گوید :

بنام و کنیتت آراسته بـاد　　**ستایشگاه** شعروخطبه تاحشر]

پیشگاه[4]

مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشند [**معروفی** گوید :

همه کبرو لافی بدست تهی　　بنان کسان زنده ای سال وماه

بدیدم من آن خانهٔ محتشم　　نه نخ دیدم آنجا و نه **پیشگاه**

یکی زیغ دیدم فگنده دراو　　نمدپاره‌ای ترکمانی سیاه[5]]

فَرْخَسْته[6]

کشتهٔ برزمین کشیده بود [**ابوالعباس عباسی** گوید :

اومی‌خورد بشادی و کام دل　　دشمن نزار کشته[7] و**فرخسته**]

بَلایه[8]

زن نابکار و بدفعل بود [**کسائی** گوید :

---

۱ - **چ** : دژآگاه و دژند یعنی تند شده ، **ن** : دژآگاه بخشم آمده بود ، **س** این لغت راندارد .　۲ - **چ** : زجیز　۳ - **چ** : ستایشگاه مخلص شعر باشد یعنی جای آفرین، **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد .　٤ - **ن** : پیشگاه مردم محتشم وصدر مجلس را خوانند ، **چ** : پیشگاه ، طنفسه بود که پیش خانه بازافگنند ازفرش [کذا] ، **س** این لغت را نیز ندارد .　٥ - این قطعه بتمامی فقط در **چ** هست ، **ن** فقط بیت دوّم را دارد .
٦ - **چ**: فرخسته برزمین کشیده بود ، **ن** : فرخسته کشتهٔ بر زمین کشیده باشد ، **س** این لغت را ندارد　۷ - **ن** : بزار کشته　۸ - **ن** : بلایه نابکار و بد عمل ومفسد بود ، **س** : پلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده ؛ **چ** : بلایه نابکار و فسادی باشد.

دل بکس[1] اندرشکن که کیر کسائی   دوست ندارد [2] کس‌زنان **بلایه**]

فَریه[3]

نفرین باشد [**کسائی** گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی

بسفلگان بر **فریه** کن و فراوان کن[4]

لبیبی گفت :

ای فرومایه و درکون هل و بی‌شرم‌وخبیث

آفریده شده از **فریه** و سردیّ و سنه[5]]

پیرایه[6]

حُلی و آرایش باشد ،

پاره[7]

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دَهانه[8]

هرچه را دهان نبود وخواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه گویند چون‌دهانهٔ راه ودهانهٔ باد، و لُنج بدین ماند .

کَلاله[9]

زلف بود ،

---

۱ ـ **س** : کس بسگ [کذا]   ۲ ـ **س** : نیزنگاید .   ۳ ـ **چ** : فریه‌لعنت بود ؛ **ن** مثل متن ، **س** این لغت را ندارد   ٤ ـ نقط در **ن** .   ٥ ـ نقط در **چ** (رجوع کنید بلغت سنه که گذشت)   ٦ و ٧ و ٨ و ٩ ـ این‌چهار لغت در هیچیك از نسخ دیگر نیست و در نسخهٔ اساس هم مثال ندارند .

پاغُنْده[1]

پنبهٔ گلوله کرده بود [**بوشعیب** گوید :

جهان شده فرتوت چو **پاغنده** سر و گیس[2]

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش[3]

ابوالعباس گوید :

کی خدمت[4] را شایم تا پیش تو آیم　　با این سر و ریش چو **پاغندهٔ** حلاّج[5]]

گَوْپاره[6]

رمهٔ گاو و خر باشد [**منجیك** گوید :

وای از آن آوا که گر **گوپاره** آنجا بگذرد

بفگند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر]

غنغره[7] [کذا]

جاهل باشد ،

پَهنانه[8]

بوزینه بود [**کسائی** گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار **پهنانه**]

---

۱ - **ن** : پاغنده پنبهٔ بر پیچیده بود که زنان ریسند ، **ن** (در حاشیه) : پاغنده آن پنبهٔ پیچیده بود که حلّاج گرد کرده باشد عملاً ، **س** : پاغنده آن پنبه بود که حلّاجان گرد کرده باشند ، **چ** : پاغنده پنبهٔ برهم پیچیده بود که زنان بریسند　۲ - **چ** : سر گین (؟)　۳ - فقط در **چ** و **ن**، در **چ** این مصراع چنین آمده : کنون گشت سه موئی و ندیده شده جمّاش [کذا]　٤ - درحاشیهٔ **ن** : گر خلعت　٥ - فقط در **س** و حاشیهٔ **ن**　٦ - فقط در نسخهٔ اساس و **س** .　۷ - چنین لغتی باین هیئت در هیچیك از نسخه‌ها و فرهنگها دیده نشد　۸ - **چ** : پهنانه و بوزنینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

مُوسیجه[1]

مرغکی سپید گون بود مانند قمری [**خسروی** [2] گوید :

موسیجه و قمری چو مُقریانند از سرو بُنان هر یکی نُبی خوان]

تله[3]

مسی باشد که ساعی (؟) کنند ،

هُرّه[4]

کون باشد ،

یاله[5]

بُز و گاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغات ذیل درنسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

گاه دیگر[6]

شاه‌رانیز گویندیعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ،

۱ـ **ن** : موسیجه مرغی‌است حندفاخته وهمرنگ‌او ، **چ** : موسیچه مرغی‌باشدسپید گون بشبه‌قمری ودُسی‌نیزخوانندش ، **س** مثل‌متن ۲ ـ کذا در **س** ، **چ** : خسروانی ، **ن** : مرغزی ۳ ـ حنین لغتی در هیچیك از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تلّه » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ٤ ـ فقط در نسخهٔ اساس ، برای‌مثال‌آن رجوع شود بلغت « شلّه » . ٥ ـ چنین‌لغت نیز درسایر نسخه‌ها نیست ، در فرهنگها « یاله » را بمعنی شاخ گاو گرفته اند ٦ ـ فقط در **ن** (بدون مثال) .

زَواه[1]

طعامی بود که بزندانیان دهند ، **عنصری** گوید :

بندیان داشت بی پناه و **زواه** ... بُرد با خویشتن بجمله براه

خَبَه[2]

خباك بود که گلو فشردن گفتیم ، **فرخی** گوید :

ای دیده‌ها چودیدهٔ غوك آمده برون ... گویی که کرده اند گلوی ترا **خبه**

ستَنْبه[3]

مردی قوی و بزرگ تن بود ، **فردوسی** گوید :

از ایرانیان بُد تهم کینه خواه ... دلیر و **ستنبه** بهر کینه گاه

چُنبه[4]

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :

چونت زین سان سخن ببی ادبی است ... زخم **چنبه** سزدت بر پهلو

چنبهٔ دیگر[5]

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ، **لبیبی** گفت :

دوچیزش برکن و دوبشکن ... مندیش ز غلغل و غرنبه

دندانش بگاز و دیده بانگشت ... پهلو بدبوس و سر **بچنبه**

---

۱ ـ **چ** : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، **س** این لغت را ندارد . ۲ ـ فقط در **ن**، رجوع کنید ایضاً بلغت خبك در صفحهٔ ۲۵۵ ، ۳ ـ **چ** : ستنبه مردی قوی باشد وبازور ، **س** این لغت را ندارد . ۴ ـ فقط در **ن** . ۵ ـ فقط در **چ** .

خُنْبه[۱]

انبار خانهٔ بقّالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :

ستوروار بدین‌سان گذاشتم همه عمر　　دو چشم سوی جو و دل بخنبه وریچال

رودکی گوید :

خمّ و **خنبه** پراز انده دل تهی　　زعفران و نرگس و بید و بهی

خُجَسْتَه[۲]

یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذرگون گویند رنگش زرد بود و میانش سیاه ، **منوچهری** گوید :

شبگیر نبینی که **خجسته** بچه درد است
گویی که همه مشك و می و غالیه خورده است

سِتُه[۳]

ستهیدن و لجاج بود ، **بوشعیب** گوید :

درکارها بتا ستهیدن گرفته ای
گشتم ستوه از تو من از بس که **بستهی**

سِتُوه[٤]

دلتنگی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغُشْته[۵]

هرچه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغشته خوانند ، **حکاك** گوید :

۱ـ چ : خنبه چهار دیواری بکنند برمثال چرخشتی واندر آن غلّه کنند : س این لغت را ندارد، ۲ ـ فقط در ن ، ۳ و ٤ ـ ایضاً فقط در ن ۵ـ چ : آغشته آنچه بسیار نم بخود پذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آن را آب آغشته [نیز] خوانند ، س این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان **کاغشته** کنم سنگ را ز خون

فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل **آغشته** ام

فِرِشْتَه[1]

رسول بود ، **فردوسی** گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید[2]

دقیقی[3] گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر برنام و نامهٔ تو نوا و **فرسته** شد[4]

مُسْتَه[5]

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را وشکاریها را گوشت دهند وبدان بنوازند ،

بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را **مسته** داد باید پیش[6]

رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوسش چنانچون باز بر **مسته**

چنان بانگ آرم از بوسش چنانچون بشکنی پسته[7]

شُوله[8]

مزبله دان بود در کوی ها ، **شهید** گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی برسرت دو **شوله** خاك وسرگین[9]

عماره گوید :

---

۱ ـ **س** : فرسته و فرستاده هردو رسول بود ، **چ** : فرسته رسول بود . ۲ ـ فقط در **ن** . ۳ : **س** : لبیبی . ٤ ـ فقط درس **س** و **چ** . ٥ـ **چ** : مسته خورش شکره بود ، **س** این لغت را ندارد . ٦ ـ فقط در **ن** ۷ـ این قطعه فقط در **چ** هست . ۸ ـ **چ** : شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرگین خشك کنند **س** این لغت را ندارد ، رجوع کنید تیز بلغت «شله» . ۹ ـ فقط در **ن**

بنیم کرده بروبی بریش بیست کذشت
بسدکلیچه سبال تو **شوله‌روب** برفت[۱] [کذا]

بَهمَنْجَنه[۲]

جشنی است که دوّم روز از بهمن‌ماه کنند وطعامها سازند و بهمن[۳] سرخ و زرد برسر کاسه ها نهند وماهی وتره وماست آرند ، **فرخی** کوید :

فرّخش باد و خداوندش فرخنده کناد   عید فرخنده و **بهمنجنه** و بهمن‌ماه[٤]

منوچهری کوید :

اورمزد و بهمن و **بهمنجنه** فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و **بهمنجنه**[٥]

هم **منوچهری** کوید :

رسم بهمن کیر و از سر تازه کن **بهمنجنه**
ای درخت ملك بارت عزّ و بیداری تنه[٦]

شَنْه[۷]

بانگ شیر و شیههٔ اسب بود از نشاط ، **منجیك** کوید :

دژ آکهی که بیبشه‌درون‌سپیده‌دمان   ز بیم **شنهٔ** او شیر بفکند چنگال[۸]

فرخی کوید :

۱ـ فقط در **چ** .   ۲ ـ **ن** (درحاشیه) بهمنجنه دوّم روز از بهمن بود ، **چ** : بهمنجنه رسم عجم است که چون دوروز ازماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردندی واین عیدی بودی و طعام پختندی وبهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، **س** این لغت را ندارد   ۳ ـ نام گلی است که در ماه بهمن باز شود   ٤ ـ فقط در **چ** ،   ٥ ـ فقط در **ن** .   ٦ ـ فقط در حاشیهٔ **ن**   ۷ ـ **چ** : شنه بانگ اسب بود وشیر که از نشاط کند ، **س** این لغت را ندارد   ۸ ـ فقط در **ن** .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب
تیغ اسپر غم **وشنهٔ** اسپان سماع خوش[۱]

غُوشَنه[۲]

گیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپیدفام [**یوسف عروضی** گوید :

آن روی او بسان یك آغوش غوش خشك
وان موی او بسان یك آغوش **غوشنه**

پیراسته[۳]

فصیل بود و دیوار کوچك پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند، **بوشعیب** گوید :

گر زانکه بپیراسته‌ای شهر وسرای **پیراسته** آراسته گردد از جانت

لَنْجه[۴]

رفتاری بود بناز لیکن جاهلانه ، **لبیبی** گوید :

کفش صندوق محنت وکس زنش هر دو کردند و هر دو نا هموار
هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار[۵]
این یکی را **بخنجه** و خفتن وآن دگر را **بلنجه** و رفتار

خَنْجه[۶]

بانك بود از خوشی بوقت جماع [**عسجدی** گوید :

---

۱ ـ فقط در **چ** ۲ ـ **چ** : غوشنه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند رنگش سپید و سیاه بود ، **س** این لغت را ندارد . ۳ ـ فقط در **ن** ٤ ـ **چ** : لنجه خرامیدن و تنعّم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح ، **س** این لغت را ندارد ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد . ٦ ـ **چ** : خنجه آواز که از مردم بوقت جماع کردن بیاید ازخوشی مجامعت مر زن و مرد را .

کر **خنجه** کند عذرا برمامچهٔلم [کذا]
بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طر[۱] [کـذا]

غَنْجه[۲]

رعنائی و **غنج** ناز بود ، **خفاف** کوید :

نه کلبسی نکو و نه مـال و نه جاه
پس این **غنجه** کـردن ز بهرچراست

خَفْچه[۳]

شوشه بود ، **رودکی** کوید :

سرخی **خفچه** نکر از سرخ بید معصفر کون پوستش[٤] اوخود سپید

غَرْچه[٥]

مردم ابله راکویند ، **بدیعی** کوید :

بفریبد دلت بهر سخنـی روستاییّ و **غرچه** را مانی

آنْجوخه[٦]

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین کرفتن ،

وَرْدَه[۷]

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، **منجیك** کوید :

چون مرغش ازهوا بسوی **ورده** ازمعده بازِ تاوه شود نانت

۱ـ فقط در **چ** ۲ـ فقط در **چ** ۳ : خفچه شوشهٔ چوب بید یا ازسیم یااززر کشیده بود ، ٤ـ **چ**: پوشش. ٥ـ فقط در **ن** ٦ـ ایضاً فقطدر **ن** (رجوع شودبصفحهٔ ۷٥ بلغت انجوخ) ۷ ـ **چ** : ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای بپرانند ، **س** این لغترا ندارد.

آیارده[1]

معنی پازند است و پازند تفسیر زند واستاست، **خسروانی** راست :

چه مایه زاهد و پرهیزکار وصومعگی
که نسك خوان شده از عشقش و **آیارده** گوی

مَنْده

سبو و کوزهٔ دسته[2] شکسته بود ، **بوشکور** گوید :

دوصد[3] **منده** سبو آب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر [کذا]

فرالاوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز **منده**[4]

نَوَنْده[5]

تیز فهم بود ، **یوسف عروضی** گوید :

هیچ مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و **نونده**[6]

هم **یوسف عروضی** گوید :

گر بر در این میر تو بینی مردی که بود خوارو سر فگنده
بشناس که مردیست او بدانش فرهنك و خرد دارد و **نونده**[7]

آگَنْده[8]

اصطبل بود ، **فردوسی** گوید :

چراگاه اسبان شود کوه و دشت **باگنده** زان پس نباید گـذشت

---

۱ ـ **چ** : ایارده حگونگی پازند است و پارند گزارش زند واسناست **س** ، این لغت را هم ندارد . ۲ ـ **چ** : گردن ، **س** این لغت را نیز ندارد ۳ ـ **چ** : دو سه ٤ ـ این مثال را از جهانگیری برداشتیم ٥ ـ فقط در **ن** و **چ** : نونده تیز فهم باشد واندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا ؟) ٦ـ فقط در **ن** ٧ـ فقط در **چ** ٨ ـ فقط در **ن** .

نَبَرْدَه [1]

مبارز بود ، **عسجدی** گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین   آن نبردی ملك **نبرده** سوار [2]

آغَرْده [3]

یعنی خورده ، **خفاف** گوید :

باده خوریم اکنون با دوستان   زانکه بدین وقت می **آغرده** به

اَرْغَنْده [4]

آشفته و بخشم آمده باشد ، **رودکی** گوید :

که ارمنده ای و که **ارغنده‌ای**   که آشفته ای و که آهسته ای

پَیْهوده [5]

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر جامه سپید بود زرد گردد ، **کسائی** گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم
بخواهم سوختن دانم که هم اینجا **بپیهودم** [6]

نوده [7]

فرزندی بود سخت گرامی ، **دقیقی** گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان   شمع جهان و چراغ دوده و **نوده**

---

۱ ـ **چ** : نبرده مرد مبارز باشد ، **س** : نبرده مرد مبارز (بدون‌مثال)   ۲ ـ این بیت فقط در **ن** هست و **چ** همان بیت فردوسی‌را که در لغت « ستنبه » گذشت‌دارد با تبدیل ستنبه بنبرده .   ۳ ـ فقط در **ن**   ٤ ـ ایضاً فقط در **ن**   ٥ ایضاً فقط در **ن**   ٦ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۱۱۱   ۷ـ ایضا فقط در **ن** .

کُنجاره [۱]

ثُفل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند ، شعر:

مغزك بادام بودی با زنخدان سپید تا سیه کردی زنخدان را چو **کنجاره** شدی

بیغاره [۲]

ملامت و سر زنش بود ، **بوشکور** گوید :

نه **بیغاره** دیدند بر بدکنش نه درویش را ایچ سو سرزنش

پَنجره [۳]

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نگرند ، **بو نصر** گوید :

سوی باغ گل باید اکنون شدن چه بینیم از بام و از **پنجره**

شَکَره [٤]

شکار کننده بود ، **عنصری** گوید :

با غلامان و آلت **شکره** کرد کار شکار و کارِ سره

پَذیره [٥]

استقبال کردن بود، **فردوسی** گوید:

پذیره شدند و چبیره شدند سپاه و سپهبد **پذیره** شدند

کَنْبُوره [٦]

تنبل و دستان باشد ، **رودکی** گوید :

دستگاه او نداند که چه روی تنبل و **کنبوره** و دستان اوی [۷]

شهید گوید :

---

۱ ـ فقط در **ن** ۲ ایضاً فقط در **ن** ۳ ـ ایضاً نقط در **ن** ٤ و ٥ ـ نقط در **ن** ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : کنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی ، **س** و **چ** این لغت را ندارند ۷ ـ فقط در **ن**

من رهی آن نرگسك خرد برگك برده **بکنبوره** دل از جای خویش[١]

مَلازه[٢]

بتازی لهاة گویند یعنی کام ، **منجیك** گوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست‌هل وهرزه گردولتره **ملازه**[٣]

غُبازه[٤]

چوبی که گاو وخران رانند ، **منجیك** گوید :

پردل‌چون‌تاول[٥] است‌وتاول‌هرگز نرم نگردد مگر بسخت **غبازه**

شَرْزه[٦]

یعنی تند و عظیم بخشم ، **عنصری** گوید :

روز پیکار و روز کردن کار بستدندی زشیر**شرزه** شکار

شَبْ یازه[٧]

مرغك شب پرك است ، **فرالاوی** گوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که **شب یازه**

لُوسه[٨]

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

١ـ فقط درحاشیهٔ **ن** ٢ ـ **س** ـ : ملازه بن‌زبان‌باشد ، **چ** : کده باشد که ازگلو فرود آید ٣ ـ **س** : سست هل و حجره گرد واتره ملازه ، **چ** : سست هل و حجره‌حجره گردوملازه [کذا] ٤ ـ **چ** : غبازه وگوازه‌چوب گاوران‌بود ، **س** این لغت را ندارد . ٥ ـ تاول یعنی گاو جوان . ٦ ـ **چ** : شرزه شیر برهنه دندان باشد و در خشم و هرددی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، **س** این لغت را ندارد . ٧ـ فقط در **ن** ٨ـ فقط در **ن**، سایر نسخ این لغت را ندارند رجوع شود بلغت اوس در صفحهٔ ١٩٣.

شاشه[1]

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، **روزبه نکتی**[2] [کذا] : گوید :

ناگاه بر آرند ز کنج تو[3] خروشی گردند همه جمله که بر ریش **توشاشند**

غُرْواشه[4]

گیاهی است که جولاهان از او مالا [کذا] کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز ، **لبیبی** گوید :

چو **غرواشه** ریشی بسرخی و چندان که ده ماله[5] ازده یکش بست شاید

اییشه[6]

جاسوس بود ، **شهید** گوید :

در کوی تو **اییشه** همی گردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم بیام بر

لَویشه[7]

چوبی [بود] و رسنی در آن بسته که برلب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر :

یکیت روی ببینم چنانکه خرسی را بگاه ناخنه بر داشتن **لویشه** کنی

غَفّه[8]

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد ، **رودکی** گفت :

روی هر یك چون دوهفته گرد ماه جامه شان **غفه** سموریدشان[9] کلاه

۱ـ چ : شاشه بول باشد یعنی گمیز ، س : شاشه گمیز بود (بدون مثال) . ۲ـ ظاهراً : رودکی ، این اسم بهمین هیئت فقط در چ هست ، ن نام قائل و س اصلاً مثال را ندارد . ۳ ـ چ : شاشه . ٤ ـ چ : غرواشه گیاهی باسد که جولاهگان و کفشگران آن را بلیف کنند ودسته دسته بندند وبر روی چیزی مالند ، س این لغت را ندارد . ٥ ـ رشیدی : که صدلیف . ٦ ـ فقط در ن و چ . ۷ ـ فقط در س ۸ ـ ن : غفّه پوسنینی بود از پوست برهٔ جعد [کذا] ، س این لغت را ندارد ۹ ـ چ : سموریشان .

کَهْله[1]

گاورسهایی بود که از زر و سیم و ارزیز سازند، **منجیك** گوید:

بر **کهلهٔ** هجرانت کنون رانی کفشیر   بر **کهلهٔ** داغش بر کفشیر نرانی

پِلّه[2]

کفّهٔ ترازو بود، **دقیقی**[3] گفت:

ز بس بر سختن زرّش بخان مردمان هزمان
ز ناره[4] بگسلد کپان ز شاهین بگسلد **پله**

پِلّهٔ دیگر[5]

پایهٔ نردبان باشد، **عسجدی** گوید:

نه دام الّا مدام سرخ[6] پر کرده صراحیها[کذا]
نه تلّه بلکه حجره خوش بساط او کنده با **پله**[7]

سیله[8]

رمهٔ اسب و گوسفند و آهو بود، **فرخی** گوید:

بباغ اندر کنون مردم نبرّد مجلس از مجلس
براغ اندر کنون آهو نبرّد سیله از **سیله**

نَخله[9]

آلتی است که ملاّحان دارند و کشتی بدان رانند، **عسجدی** گوید:

---

۱ - **چ**: کهله گاورسهای سیم و زر و ارزیز بود مستعمل دارند که بدان زرّینه و سیمینه باز بندند، **س** این لغت را ندارد. ۲ - **س** این لغت را نیز ندارد.
۳ - **چ**: فرّخی ٤ ناره یعنی وزنه‌ای که بدان آویزند ۵ - **ن** درحاشیه: پلّه نردبان‌پایه بود ٦ - **ن** درحاشیه: تلخ. ۷ - **ن** درحاشیه: نه‌به بلکه‌حجره خوش برافکنده است بالله ۸ - **چ**: سیله ونسیه هردو رمهٔ گوسفند واسپ بود، **س** این لغت را ندارد ۹ - **چ**: خله آلتست که ملاّحان دارند چون پاروبی و بدان آب از پس کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود.

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دو پای وبیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خلهٔ دیگر[۱]

چیزی را گویند که گم شده باشد ، **بوشکور** گوید :

ترا خاموشی امروز روی نیست   اگرچه حکیمی **خله** داری[۲] (؟)

عنصری گوید :

او مر آن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل **خله** کرده است[۳]

نَخْکله[٤]

گوْزی سخت بود ، **لبیبی** گوید :

ای بزفتی علم بگرد جهان   بر نگردم ز تو مگر بمری
گرچه سختی چو **نخکله** ، مغزت   جمله بیرون کنم بچاره گری

کُوپله[٥]

قفل بود ، **منجیك** گوید :

بر مستراح **کوپله** سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه[٦]

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، **مرواریدی** گوید :

---

۱ ـ **چ** : خله ویافه وهرزه یکی است و آنچه گم شود همین است ، **ن** (در حاشیه): خله ویافه گم شده بود   ۲ ـ فقط در **ن** .   ۳ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن** .
٤ ـ **س** این لغت را ندارد   ٥ ـ فقط در **ن** .   ٦ ـ **س** این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه　　وان کفش دریده وبسر بر **لامه**

نَوباوه[1]

میوهٔ نو رسیده بود ، **فرخی** کوید :

همچو **نوباوه** بر نهد برچشم　　نامهٔ او خلیفهٔ بغداد

تَریوه[2]

راهی بود بر شبه پشته ، **شهید** کوید :

برُکه و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر **تریوه** راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

کَرْوَه[3]

دندان فرسوده و ریخته بود ، **رودکی** کوید :

باز چون بر کرفت دست[4] ز روی

کروه دندان و پشت چوکانست

زَرِساوه[5]

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، **فرالاوی** کوید :

فزون زانکه بخشی‌بزایر تو زر　　نه **ساوه** نه رسته بر آید ز کان[6]

فرخی کفت:

---

۱ **چ** : نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تازیش با کوره بود ، **س** این لغت را نیز ندارد　۲ ـ **چ** تریوه راهی بود پشته پشمه ، **س** این لغت را ندارد .

۳ ـ **چ** : کروه دندان تهی‌و فرسوده بود ، **س** این‌لغت را ندارد ، رجوع شود بلغت « کرو » ٤ـ **چ**: پرده　٥ ـ **چ** : زرساوه زرسرخ خرد باشد چون کاورسه، **ن**(در حاشیه) : زرساوه زر خرد بود چون کاورس ، **س** این لغت را نیز ندارد ،

٦ ـ فقط در **ن** .

باد را کیمیای زرّ که داد   که ازو زرّ **ساوه** گشت گیا[۱]

نُویه[۲]

نوحه کردن بود ، **رودکی** گوید :

گوش توسال ومه برود وسرو   نشنوی **نویهٔ** خروشان را

کَراشیده[۳]

مختلّ بود ، **آغاجی** گوید :

بتا تا جدا گشتم از روی تو   **کراشیده** و تیره شد کار من

زَنْگله[٤]

زنگ که بپای کودکان و بازو ومانند این بندند ، **خسروی** گوید :

ای باز بهشتی‌سپید پای   وز سیم بهشتیت **زنگله**

آسمانه[٥]

سقف خانه باشد ، **عماره** گفت :

تا همی آسمان توانی دید   آسمان بین و**آسمانه** مبین[٦]

فرخی گفت:

وز دژم روی ابر پنداری   کاسمان **آسمانه** ایست خدنگ[٧] [کذا]

مایه[٨]

سرمایه بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن** .   ۲ و ۳ ـ فقط در **ن**

٤ ـ **ن** (در حاشیه) : زنگله زنگ باشد که بپای کودکان و بازو و مانند آن باز بسته دارند نیکوی را ، این لغت فقط در **س** و حاشیهٔ **ن** دیده میشود   ٥ ـ در **چ** و **س** و حاشیهٔ **ن** و این آخری از مثال خالی است   ٦ ـ فقط در **ن**   ۷ ـ فقط در **چ**

۸ ـ **چ** : مایه حون سرمایه بود وبنیاد مال که بدوسود کنند وبجای قیمت نیزبکاربرند ، **ن** این لغت را ندارد

ای **مایهٔ** خوبیّ و نیك نامی   روزم ندهد بی‌تو روشنایی[۱]

هم **رودکی** گوید :

بجای هر **گران مایه فرو مایه** نشـانیده
نه مانیده است ساوی اوی و کرّه اوت مانیده[۲]

پیمانه[۳]

قفیز و کیله و مده (؟) وهرچه بدین ماند ، **کسائی** گوید :

چو **پیمانهٔ** تن مردم همیشه عمر پیماید
بباید زیر ننمودن همان یك روز پیمانه[٤] [کذا]

هم **کسائی** گوید :

آنچـه بخروار ترا داده اند   با تو نه **پیمانه** بماند و قفیز[٥]

آستانه[٦]

آستان در باشد یعنی گذرگاه ، **خسروی** گوید :

اگر بخواهم خانی کنم زچشم و رخم   بپـاش زر زمرّد از **آستانه** کنم

رخنه[۷]

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، **رودکی** گوید :

ای بار خدای ای نگـار فتنه   ای دین خردمندان را تو **رخنه**[۸] [کذا]

بوشکور گوید :

دانش بخانه اندر در بسته   نه **رخنه** بابم و نه کلید ستم[۹]

---

۱ ـ فقط در س   ۲ ـ فقط در چ   ۳ ـ فقط در س و چ ، چ : پیمانه تازیش مکیال است   ٤ ـ فقط در س   ٥ ـ فقط در چ   ٦ ـ فقط در س   ۷ ـ چ : رخنه راهی بود بدیواری در خانه   ۸ ـ فقط در س ،   ۹ ـ فقط در چ

باشگونه[۱]

بازگردانیده باشد و بتازی مقلوب بود، **خسروی** گوید :

فغان‌زبخت‌من‌وکار**باشگونه** جهان   ترا نیابم وتو مر‌مرا چرا یابی[۲]

شهید گفت:

ای کار تو زکار زمانه نمونه تر   او **باشگونه** و تو از او **باشگونه** تر[۳]

وارونه[٤]

هم وارون باشد یعنی بد بخت،

سِتوده[٥]

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود، **رودکی** گوید :

خدای‌را**بستودم** که کردگارمن‌است   زبان‌ازغزل‌ومدح بندگانش‌نه سود

سُفْتَه[٦]

مالی باشد که بشهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند،

جلاب بخاری[۷] گوید :

اینک‌رهی بمژگان‌راه توپاک رفته   نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ **سفته**

غُنچهٔ دیگر[۸]

گرد کردن‌وسرشتن‌باشد‌چنانکه‌گویند غنچه کرد یعنی‌سرشت، **ابوالعباس**

---

۱ ـ فقط در **چ** و **س** : **چ** : باشگونه مقلوب بود   ۲ـ فقط در **س**،   ۳ ـ نقط در **چ**   ٤ ـ این لغت ففط در**س** هست و مثالی‌که برای‌آن‌آورده هماست‌که درذیل وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد   ٥ ـ فقط در**س**   ٦ ـ فقط در**چ** و **س**
س : سفته کسی‌که چیزی دهد آنجایگاه وبشهردیگرعوض سناند [کذا]   ۷ ـ **س** : شاکر بخاری   ۸ ـ فقط در **چ** .

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری	ترف همی **غنچه** کنی باشکر

سوفچه[1]

شوشهٔ زر بود ، **منجیک** گفت :

بیکی لقمه که بر خوان تو کرد آن مسکین	بیکی **سوفچهٔ** زرّش مفروش کنون

غِلْغِلیجه و دَغْدغه و کلخرجه[2]

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلو بزنند و بکاوند تا خنده بر او افتد ، **ابیبی** گفت :

چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست	که بر سکیزد چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم من جای **غلغلیجگه اش**	کجا بمالش اوّل بر او فتد بسریش[3]

خُرده[4]

تفسیر اجزای پازند است و اyارده تفسیر جملهٔ پازند ، **دقیقی** گفت :

ببینم آخر روزی بکام دل خود را	گهی ایارده خوانم شها گهی **خُرده**

چفته[5]

خمیده و دوتا و کژ بود ، **دقیقی** گوید :

[که]من **چفته** شدم جانا وچون چوگان فرو خفتم[کذا]

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پَده[6]

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، **رودکی** گوید :

۱و۲ ـ این لغات فقط در چ دیده میشود	۳ ـ رجوع شود بصفحهٔ ٦٢	٥ ـ ایضا فقط در چ	٥و٦ ـ فقط در س

تا ازمهر او ندارم بی خنده کام و لب   تاسرو سبز باشد و بار آورد **پده**[1] [کذا]

چلغوزه[2]

چیزی است مانند فستق ، **رودکی** گوید :

یك سو کشمش چادر یك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و **چلغوزه**

پشه[3]

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، **منجیك** گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ   تا **پشه** نکوبد بلگد خرد سر پیل

جامه[4]

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، **منجیك** گوید :

که چون ز **جامه** بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال [5]

بوشکور گوید :

جز از خاك چیزی ندید از خورش   یکی **جامه ای** دید او از برش[6]

کنه[7]

جانوری خرد باشد که در چهارپا افتد ، **منجیك** گوید :

زندگانیت باد الف سنه   چشم دشمنت بر کناد **کنه**

فگانه[8]

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاك شود ، **ابو العباس** گوید :

---

۱ ـ شاید : برناورد پده   ۲ و ۳ ـ فقط در **س**   ٤ ـ **ن** (درحاشیه): جامه‌جام بود ، این لغت فقط‌در **س** وحاشیه **ن** هست   ٥ ـ فقط در **س**   ٦ ـ فقط در حاشیهٔ **ن**   ۷ و ۸ ـ فقط در **س**.

ساده دل کودکا مترس اکنون   بیك آسیب خر **فگانه** کنـد

نیابه[1]

نوبت بود ، **بوشکور** گفت :

آن به که **نیابه** را نگه داری   کردار تن خویش را کنی فربه

تَفْتَه[2]

اگرم باشد ،

آیْفَده[3]

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، **رودکی** گفت :

این **ایفده** سری چه بکار آیدای فتی   دریاب دانش این سخن بیهده مگوی

زِنده[4]

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد ، زنده پیل یعنی پیل عظیم ، **شهید** گفت[3] ، .... شاعر گوید :

یکی **زنده پیلی** چو کوهی روان   بزیر اندر آورده بد پهلوان

شَبْغازه[5]

شبگاه بود که گوسفند در اودارند ، **عماره** گفت :

فربه کردی تو کون ایا بد سازه   چون دنبهٔ گوسفند در **شبغازه**

غَمْزه[6]

رعنائی چشم و برهم زدن چشمك باشد و پندارم تاری است ، **دقیقی** گوید :

---

۱ ـ فقط در **چ**   ۲ ـ فقط در **چ** (بدون مثال)   ۳ ـ فقط در **چ**   ٤ ـ **ن** (در حاشیه) : زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ٤ ـ مثال از **چ** افتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط در حاشیهٔ **ن** هست ٥ ـ فقط در **چ** .   ٦ ـ **ن** (در حاشیه) : غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که **غمزه اش** ازسندان کند گذاره[کذا]

دلم بمژگان کرده است پاره پاره [کذا]

شاعر گوید :

غمزهٔ رعنای تو با ما چکیده [کذا]

تا طرّهٔ رعنای تو با ما چکیده[1] [کذا]

مَزه[2]

طعم باشد، و مژه چشم باشد ، **بوشکور** گمت :

چو خورشیدت آید ببرج بره جهان را ز بیرون نماید مزه

سِپاسه[3]

لطف باشد ، **بوشکور** گفت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر **سپاسه** نپنداشتم

کُراسه[4]

دفتر باشد ، **طیان** گفت :

ای عَن فلان قالَ چنان دان که پیش من

آرایش **کراسه** و تمثال دفتر است

دَسته[5]

مردم را گستاخ کرده بود ، **رودکی** گفت :

نیست از من عجب که گستاخم[6] کـه تو دادی باوّلم **دسته**[7]

---

۱ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل ، ۲و۳و٤ ـ فقط در **چ** ۵ ـ درحاشیهٔ **ن** : دسته مردم گستاخ بود ٦ ـ **چ** : بگستاخی ۷ ـ **چ** : که تو ام داده باوّل دسته [کذا]

نواجسته[۱]

باغ نو نشانده بود ، **ابوالعباس** گفت :

مرا سز ساعرك لر ملكت [كذا]

تازه شد چو باغ **نواجسته**

فَرَابَسْته[۲]

زیادت بود ، **دقیقی** گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی   باز از تو جای جای **فرابسته**

هم **دقیقی** گوید :   ای حسن تو روز و شب **فرابسته**[۳]

رَسْته[٤]

کلبه های پیشه وران بود بر صف وهر صفی را رسته‌ای خوانند ، **مسعودی** گفت :

دی بَر رِ**ستهٔ** صرّافان من بردرِتیم   کودکی دیدم پاکیزه تر از درّ یتیم

بوطاهر گوید :   تاکی دوم از پویهٔ تو رسته **برسته** [٥]

پی‌خوسته[٦] [كذا]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته ، **عنصری** گفت :

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود

از او خاك **پی‌خوسته** را رنج بود

---

۱ و ۲ ـ فقط در چ   ۳ ـ این مصراع فقط در حاشیهٔ ن آمده بجای بیت قبل
٤ ـ ن (در حاشیه) : رسته بازار بود   ٥ ـ فقط در حاشیهٔ ن بجای بیت قبل که در چ آمده   ٦ ـ ن (در حاشیه) : پیخسته کنده بود [كذا]

مَرَخْشَه[1]

تحس باشد ، **منجیك** گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه　　برما فرخنده بادو بر تو **مرخشه**

کَشّه[2]

خط که اندر کشند کشه گویند و گدای را کشه خوانندیعنی که مال‌مردم را بخود کشد ، **عسجدی** گفت :

کشه بر بندی گرفتی در گدایی سرسری

از تبار خود که دیدی**کشه ای** بر بندرا

شنوشه[3]

عطسه باشد ، **رودکی** گوید :

رفیقا چند گویی کونشاطت　　بنگریزد کس از گرم آفروشه[4]

مرا امروز توبه سود دارد　　چنانچون درد مندان را **شنوشه**

آنْگُشْته[5]

و **مدری** و **پنج انگشت** افزاری باشد که برزگران دانه وکاه را بدان بباد بر دهند تا از هم جدا شود ،**کسائی** گفت :

ازگواز و تش و **انگشتهٔ** بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی[6] و رکاب کمری

---

۱ ـ فقط در **چ** و حاشیهٔ **ن**　۲ ـ فقط در **چ**　۳ ـ در **چ** و حاشیهٔ **ن**　٤ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است　٥ ـ **ن**(در حاشیه) : انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بباد دهند　٦ ـ **ن** درحاشیه : دو دستی ،

سرگشته[1] و سراسیمه

بی آگاه و متحیّر باشد ، **عنصری** گفت :

لاله از خون دیده آغشته　　متحیّر بماند و **سرگشته**[2]

فردوسی گوید :

چنان لشکر گشن و چندین سوار　　**سراسیمه** گشتند از کارزار[3]

کُشته[4]

میوهٔ خشك کرده بود گویند امرودِ کشته و شفتالودِ کشته و زردآلودِ کشته و آنچه بدین ماند ، **بوالمثل** گفت :

بکماز گل بکردی و ما را بداد نقل

امرودِ **کشته** دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گَشته[3]

احول بود ، **عسجدی** گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قریع آن کور ملعون **چشم گشته**

شُغه[5]

ستبریی بود که اندر دست و پای از رنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ، **عسجدی** گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر **شغه** و مانده با دلی گریان

---

۱ ـ ن در حاشیه : سرگشته و سراسیمه متحیّر و فرو مانده بود و مدهوش

۲ ـ فقط در چ　۳ ـ فقط در حاشیهٔ ن　۴ ـ فقط در چ　۵ ـ در چ و حاشیهٔ ن و این نسخهٔ اخیر از مثال خالی است.

یافه[1]

وخله و ژاژ و لك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم کردم و هرزه کردم ، **رودکی** گفت :

خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان
لشکرت همواره **یافه** چون رمهٔ رفته شبان

رافه[2]

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، **بوالعباس** گوید :

ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد
وز خانه آب **رافه** نیارد مرا حکیم

تَبْخاله[3]

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، **خفاف** گفت :

کاشکی سیّدی[4] من آن تبمی تا چو **تبخاله** گرد آن لبمی

پیاله[5]

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، **کسائی** گفت :

بیزارم از **پیاله** وز ارغوان و لاله ماو خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بیدِ بن ساله[6]

کهن سالخورده بود ، **رودکی** گفت :

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله
چنان مادر ابر سوگ عروس سیزده ساله

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ فقط در چ ۳ ـ در حاسیه ن : تبجاله اثر تب گرم بود که بر لب پدید آید ٤ ـ ن در حاشیه : می‌شدی (؟) ٥ ـ فقط در چ
٦ ـ ایضا فقط در چ

وَ کشته زین پرند سبز شاخ **بید بن ساله**

چنانچون اشك مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله[1]

دهرهٔ کوچك بود که تره و کیاه درودن را بکار آید ، **ابوالقاسم مهرانی** کفت :

ای تن ار تو کارد باشی کوشت فربه بر همه

چون شوی چون **داسگاله** خود نبرّی حز پیاز [2]

رودکی کوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و **داسگاله** بر کرفت[3]

زَلّه[4]

پرنده ایست بکرمای صعب بانك بر دارد بانکی تیز و او چند ناخنی باشد و **چزد** نیز خوانندش ، **رودکی** کفت :

بانك **زله** کرد خواهد کرّکوش وایچ نا ساید بکرما از خروش

بر زند آواز دو نانك بدست [کـذا]

بانك دو نانکش سه چند آوای هست[5] [کذا]

کَلّه[6]

کسی که با کسی سر بسری کند و بایکدیگر همی کوشد و کوید کوش تا کوشم کویند کلّه میکند ، **عسجدی** کفت :

همی چیلم همی کوشم بدندان با زنخداش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم **کله**

---

۱ ـ **ن** در حاشیه : داسکاله دهره‌ای بود کوچك ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ٤ ـ **ن** در حاشیه : زله حزد باشد که بانکی تیز آمد در غله ها ٥ ـ این بیت را **چ** اضافه دارد ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

چلّه[1]

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانگه که پاك شود و بدان چهل روزبگرمابه نشود ونمازنکند گویندبچلّه دراست ، **عسجدی** گوید:

بر افشاندم خدو آلود چلّه در شکاف او
چو پستان مادر اندر کام بچهٔ خرد در **چله**

غَلّه[2]

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، **عسجدی** گفت :

فراز کنبند سیمینش بنشستم بکام دل ز زرّ وسیم کنبد را بکام اودهم **غله**

چَکامه[3]

قصیدهٔ شعر باشد ، **بو المثل** گفت :

چو کردد آکه خواجه زحال نامهٔ من بشهریار رساند سبك **چکامهٔ** من[4]

شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش در بودو لفظش **چکامه**[5]

کِرِشمه[6]

ناز و دلال بود ، **رودکی** گوید :

ناز اکرخوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا **کرشمه** و ناز

آنْدمه[7]

یاد آوردن بود غم کذشته را چون شوق ، **رودکی** گفت :

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه **اندمه**

---

۱ و ۲ ـ فقط در **چ** ۳ ـ **ن** در حاشیه : چکامه شعر بود ٤ ـ فقط در **چ** ٥ ـ فقط در حاشیهٔ **ن** ٦ ـ در **چ** وحاشیه **ن** : ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : اندمه یاد آوردن غم کذشته بود .

خلاشمه[1]

علّتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون زکام ، **شهید** گفت :

آن کسی را که دل بود نالان　　　او علاج **خلاشمه** بکند[2]

طیان گوید :

ریشیش بس فرخج ز گردن برون دمید　　گویی **خلاشمه** است ز گردن بر آمده[3]

یَشمه[4]

پوست خام بود که نیك بمالند و ترکان یرنداق گویندش ، **منجیك** گفت :

چو خوان نهاد نهاری فرو نهد پیشت　　چو طبع خویش بخامی چو **یشمه** بی چربو

آسیمه[5]

متحیّر و مدهوش باشد ، **فردوسی** گفت :

چنان لشکر کشن و چندان سوار　　**سراسیمه** گشتند از آن کارزار[6]

کَدونیمه[7]

قنینه بود ، **رودکی** گوید :

لعل می را ز سر خم بر کش　　در **کدونیمه** کن بپیش من آر

لُوسانه[8]

چاپلوسی کردن بود ، **کسائی** گفت :

اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاك اندر

صیاد از دور یك دانه برهنه کرده **لوسانه**[9]

---

۱ ـ ن (در حاشیه) : حلایشه [کذا] علّتی است که از تخمه بود　۲ ـ فقط در چ در رشیدی ، خلاشمه داند　۳ ـ فقط در حاشیه ن　٤ و ٥ ـ فقط در چ　٦ ـ رجوع شود بذیل لغت « سر کشمه »　۷ ـ در چ وحاشیه ن　۸ ـ ن (درحاشیه) : لوسانه چاپلوسی بود　۹ ـ فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم **لوسانه** مکن   بیهوده مگوی وخلق دیوانه مکن[۱]

پرانه[۲]

شهریست ، **عنصری** گوید:

سپه کشید چه از تازی وچه ازبلغار   چه از**پرانه** چه از اوزکندوازفاراب

بِهْنانه[۳]

کلیچهٔ نانسپید باشد یعنی نان به ، **حکاك**[٤] گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب و **بهنانه**

کَمانه[۵]

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، ومردم راد را کمانه خوانند ، **دقیقی** گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد **کمانه** ز سنگ

دل تو از کف تو کان زر پدید آرد

مالکانه[٦]

هفت مغز بود حلوایی خشك است ، **ابوالعباس** گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی   هر که اوطمع **مالکانه** کند

تَرانه[۷]

دو بیتی بود ، **فرخی** گفت :

---

۱ ـ فقط درحاشیهٔ **ن** بجای بیت قبل   ۲ ـ در **چ** وحاشیهٔ **ن**   ۳ ـ **ن** درحاشیه : بهنانه کلیچه ونان سپید بود [کذا]   ٤ ـ **ن** در حاشیه : بوشکور
۵ ـ **ن** درحاشیه : کمانه و کومش کاریز کن بود ،   ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**

از دلاویزیّ و ترّی چون غزلهای شهید
وزغم انجامیّ وخوشی چون **ترانهٔ** بوطلب

کوفْشانه[1]

جولاهه بود، **شاکر بخاری** گفت:

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبرداد و مرتبت این **کوفشانه** را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجا شناسد و چنگ و چغانه را [2]

چغانه[3]

نام پرده ایست از موسیقی، **کسائی** گفت:

زاد همی‌سازوشغل‌خویش همی پز　　چند پزی شغل نای و شغل **چغانه**[4]

اَمْنه[5]

تودهٔ هیزم شکافته بود، **ابوالعباس**[6] گفت:

هیزم خواهم همی دو **امنه** ز جودت
چون دو جریب و دو خمّ سیکی چون خون

یگونه[7]

یکسان بود، **کسائی** گفت:

تو زنامردهٔ شگفتی کار[کذا]　　راست بامردکان **یگونه** شدیم

---

۱ ـ ن در حاشیه: کونشانه جلاه [کذا] باشد　۲ ـ این بیت را چ اضافه دارد
۳ ـ فقط در چ　۴ ـ سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندك اختلاف لفظی برای لغت حمانه، شاهد آورده‌اند　۵ ـ در چ وحاشیهٔ ن　۶ ـ در حاشیهٔ ن ابوالمؤیّد　۷ ـ فقط در چ

شادگونه[1]

مضرّبه[2] باشد ، **عسجدی** گفت :

همان که بودی از این پیش **شادگونهٔ** من
کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دَسْتینه[3]

توقیع باشد ، **منجیك** گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاك بری
در کس زنت سزد آن خطّ و آن **دستینه**

کاینه[4]

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم ازاوبرمگردان ، **شهید** گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین
بر زینت صدف شده و گشته **کاینه** [کذا]

ناوه[5]

پشته ای[6] باشد چوبین ، **خجسته** گفت :

بر گیر کلند و تبر و تیشه و **ناوه** تا **ناوه** کشی خار زنی گرد بیابان

شُکُه

حشمت باشد ، **عنصری** گوید :

---

۱ ـ فقط در چ ۲ ـ ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی تکیه گاه ومسند. ۳ ـ در چ وحاشیهٔ ن ٤ ـ فقط در چ ٥ ـ ن در حاشیه : ناوه پشتهٔ چوبین بود ٦ ـ در چ : تبشهٔ [کذا]

پادشاهی کـه با **شکه** باشد   خرّم او چون بلند که باشد

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ **ن** آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

دیوچه [۱]

زلو باشد ، **مجلدی** گوید :

تا **دیوچه** افکند هوا بر زنخ سیب   مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وَسْکاره

تیان بود ، شعر :

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟)   چون نهم در کف تو **وسکاره**

کفت **وسکاره** کش تیان خوانی   آن چنان ده که باز بستانی

کشکله [۲] [کذا]

جوزهٔ پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند ، **رودکی** گوید :

هست از مغز سرت ای منگلـه   همچو روش مانده تهی **کشکله** (؟)

تیریه

بستو باشد ، **شهید** گوید :

کرد از بهر ماست **تیریه** خواست   زانکـه درویش بود عاریه خواست

کسیمه

خار اشتر بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز دیپه می گوئیم گذشت

۲ - کشکله بمعنی جوزهٔ پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد ، این کلمه را شعرا بمعنی پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده‌اند ، ناصر خسرو می گوید :

پای پاکیزه برهنه به بسی   چون بپای اندر دریده کشکله

احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد ویا آنکه این عنوان تحریف لغتی دیگر است .

اشتر گرسنه **کسیمه** خورد کی شکوهد زخارچیره خورد [کذا]

سَنگله

نان گاورسین بود، **بوذر** گوید :

کفتم که ارمنی است مگر خواجه بو العمید

کو نان گندمین نخورد جز که **سنگله**

پُرمایه

گاو فریدون بود، **فردوسی** گوید :

یکی گاو **پرمایه** خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشقولیّه

زن پدر وامق بود، **عنصری** گوید :

زن بد کنش **معشقولیه** نام نبودش جز از بد دگرهیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود، **عنصری** گوید :

گر **بپیغاله** از کدو فکنی هست پنداری آتش اندرآب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، **فردوسی** گوید :

خروشید و زد دست برسر زشاه که شاها منم **کاوهٔ** نیکخواه

دیوه

کرم پیله، **رودکی** گوید :

دیوه هرچندکابرشم بکند هرچه آن بیشتر بخویش تند

خورابه

نام شهریست در هندوستان ، **عنصری** گوید :

بسوی **خورابه** رایت کشید که بُد خانه‌ای مستقرّ و مقرّ

چامه گوی

شاعر باشد ، **فردوسی** گوید :

یکی **چامه‌گوی** و یکی چنك زن یکی پای‌کوب و شکن برشکن[1]

وَسْمه

رنك سیاه است که زنان در ابرو کشند ، **نجیبی** گوید :

چست بنشاند و غازه کشد و **وسمه** کشد آبگینه برد آنجا که درشتی خاراست

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :

روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را

در بیابان **زافه‌ای** ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خرویله نیز گویند ، **ابراهیم بزاز** گوید :

با نعرهٔ اسبان چه کنم لحن مغنی با **نوفهٔ** گردان چه کنم مجلس و گلشن[2]

رَژه

طناب بود ، **نجیبی** گوید :

---

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهد آورده اند و درآنها: یکی پای کوبد شکن برشکن .

۲ - این بیت را با اندك اختلافی عوفی در جزء قطعه‌ای بامیر منصور [صحیح : منتصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد که کنیهٔ او ابو ابراهیم بوده (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چودر آمد   پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سَربچه

مرغ سقّا بود ، **دقیقی** گوید :

کشته پلوک[1] باره بسان سرایچه   بانك **سربچه** خاسته اندرسرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلید گویندش نیز[کذا] ، **قریع** گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم
سرشك ابر بر **لاله** بود چون اشك بر رویم

زَوالۀ کمان گروهه

مهرۀ کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، **کسائی** گوید :

زواله‌اش چو شدی از کمان گروهه برون
ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدی گل

پا نیله[2]

طنجیره بود ،

وَیْله

بانك عظیم بود ، **اسدی** گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره   کی گرشاسب زد **ویله‌ای** از دره

جُشّه

آستین پیرهن بود ، **رودکی** گوید :

---

۱ - پلوك بمعنی غرفه .   ۲ - برای مثال این لغت رجوع کنید بلغت « کابیله »

چون **جشه** فشانی ای پسر درکویم خاك قدمت چو مشك در دیده زنم

صابوته

زن پیر بود بزبان آسیان[۱] ، **قریع** کوید :

مرا کی سال بهفتاد و شش رسید و رمید

دلم ز شلّهٔ **صابوته** و ز هرّهٔ تاز [کذا]

دَسْته

یاور بود ، **کسائی** کوید :

اکویی که بپیرانه سرازمن بکشی دست

آن باید کز مرك نشان یابی و **دسته**

پَرَسْته

پرستیده بود ، **کسائی** کوید :

ای آنکه ترا پیشه پرستیدن مخلوق چون خویشتنی‌راچه بری‌پیش **پرسته**

دخنه

عطری بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا ، شاعر کوید :

چون برای سپهربرخواندند شهد الله **دخنه** افکنـدند

یوسه

ارّهٔ درود کران بود ، **اسدی** کوید :

بیوسه ببرّند چوب سکنـد که تا پای خونی درآرد ببند

کاسانه

مرغی است سبز رنك در خوزستان بسیار بود ، **عمعق** کوید :

---

۱ ـ مقصود از این کلمه معلوم نشد

چند پویی بگرد عالـم چند   چند کوبی طریق پو یایی
زانکه‌ازبهرقوت شهوت نفس   همچو **کاسانه** می نیاسایی

لونه[1]

کلگونه بود ، **قریع** گوید :
چه مایه کرده بر آن روی **لونه** گوناگون
بر آنکه چشم تمتّع کنم برویش باز

پَرْغونه

زشت وفرخج بود ، **رودکی** گوید :
ای **پرغونه** و باژگونه جهان   مانده‌من‌ازتو بشگفت‌اند را

چینه

چهار دیوار بود ، **بوشکور** گوید :
پر از میوه کن خانه را تا بیر   پر از دانه کن **چینه** را تا بسر

نَواشه

فرزند فرزند بود ، **حقوری** گوید :
ز سرستیّ (؟) و طراز است مادرت و پدرت
مگر نبیرهٔ خان و **نواشهٔ** ترمی [کذا]

آلُغْده

خشمناك بود ، **رودکی** گوید :
شیرخشم آورد وجست‌ازجای‌خویش   وآمدآن خرگوش‌را **آلغده** پیش

ماچوچه

دارو ریزبود که درگلوی کودکان بدان داروریزند **پرویزخاتون** گوید:

---

۱ ـ کذا ، درحاشیهٔ **ن** .

طفل را چون شکم بدرد آمد   همچو افعی ز رنج او بر پیخت[۱]
گشت ساکن زدرد چون دارو   [او] **بماچوچه** در دهانش ریخت

دَنه

دویدن بود ، **پرویز خاتون** گوید :

تاتوانی‌شهریارا روز امروزین‌مکن   جزبگردخم‌خرامش‌جزبگرد دن **دنه**

دَنهٔ دیگر

نام زنست بزبان آسیان[۲] ، **قریع** گوید :

دنه ای زیف و بخواهم که ز دستش برهم .

تَنه

ساقهٔ درخت بود ، شاعر گوید :

خرد بیخ اوبود و دانش **تنه**   بدر اندرون راستی را بنه

سکنه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و تشی و مرنکو و جخو و بیهن و کوله نیز گویندش ،

سوسنه

سوسن بود ، **منوچهری** گوید :

ماه فروردین بگل پربادنك[کذا]   مهرجان پرنرگس و پر **سوسنه**

کَوَنْده

جوالی بود که کاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

---

۱ - بر پیختن یعنی بر پیچیدن   ۲ - غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم نشد ، ظاهرا نام مردم محلّی یا طایفه‌ایست .

مانند کسی کـه روز باران ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بارانی پوشد از **کونده**

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، **خواجه سنائی** گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ من کـه استاده ام مرا **منکوه**

کنّه

پلیتهٔ چراغ بود ، **رودکی** گوید :

کنه را در چراغ کرد سبك ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزهٔ آب بود ، **منجیك** گوید :

داد در دست او **مرندهٔ** آب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ خورد آب از **مرنده** او بشتاب

بَروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر **بروفه ای** کودك ‌ ‌ بر میان بست آن **بروفهٔ** خویش

فَرْکَنْده

فرسوده بود ، **خسروی** گوید :

چون زورق **فرکنده** فتاده بجزیره ‌ ‌ چون پوست سر پای شتر بردرجزّار

نِشْکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، **کسائی** گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بگشود بامداد **بنشکرده**

فَرْغانه

نام ولایتی است میان سمر قند و چین ، **نجیبی** گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است از درِ **فرغانه** تا بغزنی و قز دار

چانه

سخن منش بود [کذا]، شاعر گوید :

یك شبانروز اندر آن خانه گاه چامه سرود و گه **چانه**

کاشه

یخ تنك بود ، **عمعق** گوید :

گرفت آب **کاشه** ز سرمای سخت چو زرّین ورق گشت برگ درخت

منکله

ترهٔ دشتی بود ، **بوشکور** گوید :

کشت پر **منکله** همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، **شهید** گوید :

پیش وزرا **رخنهٔ** اشعار مرا بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خَره

آبی بود که درجوی بماند ، **ابوالعباس** گوید :

آب جو برد سوی آب خوره چون گسست آب برنماند **خره**.

کوغاده

بی کار بود ، **طیان** گوید :

ای بت خبز گیر آخر تاکی از **کوغاده** کی (؟)

تا چو من صاحب بیابی سخت گیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، **نجیبی** گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنك   چونانکه **کیاده** شود این قاضیك ما

سَرْواده

قافیه بود ، **خجسته** گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده   بجای خویش معانی‌از او و **سرواده**

سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، **اسدی** گوید :

از این گونهٔ **سمبادهٔ** زر پرند   هم ارزیر و پولاد و گوهربرند

آرَمْده

آرمیده بود ، **عنصری** گوید :

بود مرد **آرمده** در بند سخت   چو جنبیده گردد شود نیك بخت

زِهازِه

یعنی احسنت ، **فردوسی** گوید :

بشادی یکی انجمن بر شگفت   شهنشاه عالم**زهازه** گرفت

نایزه

آب چکیدن بود ، **عنصری** گوید :

نه‌از خواب وازخورد بودش‌مزه   نه بگسست ازچشم او **نایزه**

گرزه

مار بود و موش را نیز گویند ، **رودکی** گوید :

آهو از دام اندرون آواز داد   پاسخ**گرزه** بدانش باز داد

گلیزه

سبو بود، **منطقی** گوید:

چو کرد او **گلیزه** پر از آب جوی   بآب گلیزه فرو شست روی

کبیچه

قرص آفتاب بود، **اسدی** گوید:

نگر به که در پیشت آبست و چاه   **کبیچه** میفگن که ترسی ز ماه

دُویزه

و **دواله** آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، **عنصری** گوید:

شاه غزنین چو نزد او بگذشت   چون **دویزه** بگردش اندر گشت

خوره

خر زهره بود، **دقیقی** گوید:

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و **خوره** بجا بود

و دفلی بتازی خر زهره بود.

ونانه

نان کرده بود، **دقیقی** گوید:

بر خوان وی اندر میان خانه   هم نان تنك بود و هم **ونانه**

کبْجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش، **غضایری** گوید:

ندانی ای بعقل اندر خر **کبجه** بنادانی   که بار شیر بر ناید ستر و ن گاو ترخانی

صبوزه

مخنّث پلید بود ، **قریع** گوید :

مادرش کشته سمر همچو **صبوزه** بجهان
از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

وَزْزه

برزیگر بود ، **بوشکور** گوید :

بهر دشت **ورزه** بجستی ز کار نبودی بکشت و درودش بکار [کذا]

ساره

بام صفّه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در **بساره ها** می خوردن وز بام **بساره ها** گل افشان کردن

هَماره

همواره بود و همیشه ، **مجلدی** گوید:

فضل او خوان گر همه توحید خواهی گفت تو
زانکه فضل او **هماره** قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیرهٔ توچنان بود و بر آن پدید آمدی ، **مجلدی** گوید :

تاخیرهٔ تونه بد از ده‌است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مغلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، **حمزهٔ عروضی** گوید :

قرار گاه و **مغلگاهشان** همی زبهشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته برعارض آن نگار نهاد   دل ما را ز عشق خار نهاد

لَخْته

پاره بود ، **خسروی** گوید :

پارنده شبی ازغم او آنکه درست است   ازتنگدلی جامه کند **لخته** و پاره

تمنده

کژ زبان بود و لرزان و بتازی فافا گویند ، شاعر گوید :

بیرهان نکودانم این سردرودن   چگویم چو باشد زبانم **تمنده**

خیده

و **خمیده** و **چفته** بیك معنی باشد ، شاعر گوید :

الا تا ماه نو **خیده** کمانست   سپر گردد مه داه و چهارا

شَخوده

و **خراشیده** کاوش بود یا بناخن شخوده ، شاعر گوید :

بپرسید بسیار و **بشخود** خاك   بناخن سر چاه را کرد چاك

غنوده

بخواب در شده باشد ، شاعر گوید:

بنا پارسایی نگر **نغنوی**   بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مَخیده

برفتار آمده وجنبیده ای که درجامه افتد گویند مخیده‌ای در افتاد، **بوشکور** گوید :

سبك پیر زن سوی خانه دوید برهنه باندام او در **مخید**

شمیده

و **شمان** دمادم باشد ازتشنگی و دمادم ازگریستن وغریو وغرنك پیوسته **عنصری** گوید :

شمیده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش وازجان رمیده خروش

ریشیده

ریشهٔ دستار بود که چشمه چشمه کنند ، **عنصری** گوید :

کفت بر پرنیان **ریشیده** طبل عطّارشد پریشیده

پریشیده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعرگوید :

برون آمد از خیمه و زان دو زلف بنفشه **پریشیده** بر نسترن

غراشیده

خشم گرفته بود ، **علی قرط** گوید :

در آمد زدرگاه من آن نگار **غراشیده** و رفته زی کار زار

جاره

یك بار بود و حیله نیز بود ، **رودکی** گوید :

ای بر تو رسیده بهریك **جاره** [کذا] ازحال من ضعیف جویی **جاره**

جد کاره

رایهای مختلف بود ، شاعرگوید :

ز رای تو نیکو نگردد تمام ز **جدکاره** گردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه زدولت پود و از اقبال **تاره**

زاره

زاری بود ، **دقیقی** گوید :

هزار **زاره** کنم نشنوند زاری من بخلوت‌اندرنزدیک‌خویش **زاره** کنم

گواره

سبدی‌باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن تو همی آب در**گواره** کنی

نبیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بودمیانه نه درازونه کوتاه‌آن را دودسته‌گویند ، **خجسته** گوید :

نشسته بصد خشم درکازه‌ای گرفته بچنك اندرون **بازه‌ای**

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهبد بر آمد بر آن تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش **پژوه**

باب لا

این باب منحصرا در حاشیهٔ **ن** آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست :

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفك و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شحلا : کون دریده بود ،

غمالا : جنك و خصومت باشد در میان زناشوی [کذا] بزبان ماورا النّهر ،

والا : بزرك بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : یك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان .

باب الیاء[١]

دیوپای

عنکبوت بود [**معروفی** گفت :

ز بالا فزون است ریشش رَشی تنیده دراو خانه‌صد **دیو پای** [٢]]

غَوْشای[٣]

خوشهٔ گندم‌وجو بود، دیگرسر گین گاوبود که بردشت خشك‌شود [**طیان** گفت :

یکی ز راه همی زرّ برندارد و سیم یکی‌ز دشت‌بنیمه[٤] همی‌چند **غوشای**]

بارِگي[٥]

اسب بود [**عنصری** گوید :

بارگی خواست شاد بهرشکار بر نشست وبشد بدیدن شاه]

کَيْ[٦]

ملك باشد و نام‌پادشاهان‌پیشین [**دقیقی** گوید :

کی کرداربراورنك بزرگی‌بنشین می گردان که‌جهان‌یاوه[٧]وگردانستا]

---

١ ـ نسخهٔ **س** باب‌الیاء را ندارد و کاتب نسخه را بآخر باب‌الهاء ختم کرده ٢ ـ این بیت فقط در **چ** هست و **ن** درحاشیه از مثال خالی است ٣ ـ **ن** : غوشای سرگین چهار پایان بود که دردشت خشك شود ، **چ** :غوشای خوشهٔ جو و گندم بود و گویند که سرگین‌چهارپایان بود که‌از صحرا برچینند ٤ ـ **ن** : بنیمهٔ ، ظاهراً نیمه‌در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ٥ ـ فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ **ن** ، ٦ ـ **ن** : کی پادشاه‌بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، **چ** : کی بزرگترین ملکان‌را کی خوانند و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ، ٧ ـ **ن** : یافه .

ژَيْ[1]

آبدان باشد و آبگیر نیز، وشمر نیز گویند [**رودکی** گوید :

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای **ژی**]

غَفْجي[2]

آبدان بود امّا **غَفج** درست تر است و غفج مغاك بود [**عنصری** گوید :

بهر تلّی بر از کشته گروهی   بهر **غفجی** در از فرخسته پنجاه]

آوَری[3]

موقن باشد، ویقین **آور** بود ،

کَنْدُوری[4]

آن اِزار بود که درسفره بود و گروهی سفره گویند ، [**بوشکور** گوید :

کشاده درِ هر دو آزاده وار   میان کوی **کندوری** افکنده خوار]

فَری[6]

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فری[6] آن فریبنده زلفین دلکش   **فری** آن فروزنده رخسار دلبر

رای[7]

نام پادشاه هندوان[8] است [**عنصری** گوید :

---

۱ ـ **ن** و **چ** : ژی آبگیر بود   ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : غفجی آبگیر بود ، **چ** (درباب الجیم) : غفجی وآبگیر وشمر یکی باشد(رجوع شودبلغت غفج درص ۷۰)   ۳ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** و هردونسخه از مثال خالیند ، رجوع کنید بلغت آور در ص ۱۳۱)   ٤ ـ **ن**(درحاشیه) : کندوری سفره بودبزبان خراسان ، برای **چ** رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۳ ،   ٥ ـ **ن** : فری آفرین بود ، **چ** این لغت را ندارد ،   ٦ ـ **ن**: فریش .
۷ ـ **چ** این لغت را نیز ندارد ،   ۸ ـ **ن** (درحاشیه) : هندوستان .

همی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو
بترك خانهٔ خان و بهند رایت **رای**]

سَپری [1]

تمام شدن باشد [**رودکی** گوید :
بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا   که‌شرم‌داردخورشیداگر کنم‌**سپری**]

یاری [2]

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نَهاری [3]

اندك مایه طعامی‌بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تاطعامی‌دیگر رسیدن چنانکه بعضی دیگر گویند صفرابشکنیم ازآن سبب که ناهارباشد یعنی‌ناشتا که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [**خفاف** گوید :
وصال تو تا باشدم میهمانی   سزدکزتو یابم سه بوسه **نهاری**]

کُسْتي [4]

زنّار باشد بزبان پهلوی [**خسروی** گوید :
بر کمرگاه تو از **کستی** جور است بتا
چه کشی بیهده **کستیّ** و چه بندی کمرا]

---

۱ ـ **ن** (درحاشیه) : سپری تمام شدن‌باشدیعنی‌مدحش ومادت دیگر نیست ، **چ** ازاین‌لغت خالی‌است ، ۲ ـ این‌لغت در هیچیك ازنسخ دیگر نیست وآن‌ظاهرا همان‌است که امروز ' جاری گوئیم ۳ ـ **ن** (در حاشیه) : نهاری کم مایه طعامی بودکه پیش از طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب گویند که ناهار بوده‌باشد که این طعام کم‌مایه خورند یعنی‌ناهاری ، **چ** این‌لغت‌راندارد. ٤ ـ **چ** (درباب‌التاء) : کستی زنّار باشد ، **ن** (در حاشیه) : کشتی [کذا] زنّار بوْد بپهلوی زبان و لقمهٔ نان بود.

بالای[۱]

جنبیت بود و بارگی [**فردوسی** گوید :

زکین تند گشت و برآمد زجای **ببالای** جنگی درآورد پای]

باری[۲]

باریك بود [**عنصری** گوید :

رای دانا سر سخن ساری است نیك بشنو که این سخن **باری** است]

کاسْمُوی[۳]

موی خوك بود که کفشگران بر رشته بندند [**فرخی** گوید :

چو **کاسموی** گیاهان اوبرهنه زبرك چوشاخ بید[۴] درختان او تهی از بار]

شاه بوی[۵]

عنبر[۶] باشد [**رودکی** گوید :

بی قیمت است شکّر ازآن دو لبان اوی

کاسدشد ازدوزلفش بازار **شاه بوی**]

داربُوی

عود بود [**رودکی** گوید :

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید بوی ندهد برسان **دار بوی**[۷]

کشفی گوید :

---

۱ ـ **ن** : بالای اسب جنبیت بود و بالاد نیز گویند، **چ** این لغت را ندارد . ۲ ـ فقط درنسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** . ۳ ـ **ن** :کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان چیز دوزند ؛ **چ** :کاسموی سبیل گراز باشد که کفشگران دارند ۴ ـ **ن** : رنگ ۵ ـ درنسخهٔ اساس : سیاه روی ، ۶ ـ **چ** : عبیر . ۷ ـ فقط در **چ**

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم[1] بیقرار

من بیندازم در آتش جان‌ودل چون دار **بوی**[2]]

آبي[3]

بهی باشد [**فرخی** گوید :

تا سرخ بود چون رخ معشوقان نارنج   تا زرد بود چون رخ مهجوران **آبی**]

خي

خیك بود [**بوشکور** گفت :

می خورم تا چو نار بشکافم   می خورم تا چو **خی** بر آماسم[4]

مظفری گوید :

بگشای بشادیّ و فرّخی   ای جان جهان آستین **خی**

کامروز بشادی فرا رسید   تاج شعراخواجه فرّخی[5]]

شبْ بُوی[6]

سپرغم است زرد بشب بوی بهتر دهد و بتازی منثور خوانندش[**فرخی** گوید :

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند   به چون بحضر در کف من دستهٔ **شب‌بوی**]

آنْبُوی[7]

بوی گرفته بود، [شعر] :

---

۱ ـ ظاهرا : چوبینم   ۲ ـ فقط در **ن**   ۳ ـ **چ** (درباب الباء) : آبی به باشد ، **ن** (درحاشیه) : آبی بهی بود و به نیز گویند .   ٤ ـ این بیت فقط در **چ** آمده ، ٥ـ این قطعه فقط در **ن** هست بجای بیت قبل   ٦ ـ **چ** : شببوی اسپرغمیست چون خیری و گلی دارد زرد و گروهی گویند بناری که منثوراست ، **ن** : شببوی گلی است زرد گروهی گویند منثوراست ، **ن** : شبیوی گلی است زرد گروهی گویند منثور است که منثور بشب خوشتر بوی دهد که بروز   ۷ ـ **ن** (در حاشیه) : انبوی بوی ناك حیزی باشد (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد .

گل **انبوی** شد لالـه ایدر مگر — سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلْپوی[1]

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك کلوی خفته بود [**بوشکور** گوید :

توانگر بنزدیك زن خفته بود — زن از خواب **شلپوی** مردی شنود

یعنی آواز نرم پای شنود .

پی[2]

پیه بود که **وزد** گویند و بتازی شحم [**خجسته** گوید :

مرا غرمج آبی[3] بپختی **بپی** — **بپی** گر بپختی تو بی روسپی]

مُوری[4]

کنگ[5] کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

تَتْری[6]

سُماق بود ،

خُوی[7]

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند [**دقیقی** گوید :

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و **خوی** اندر]

---

۱ ـ فقط در **چ** وحاشیهٔ **ن** واین دومی ازمثال خالی است ، رجوع کنید بصفحهٔ ۲۹۶ درذیل لغت « شرفاك » .   ۲ ـ **ن** (درحاشیه) : پی پیه بود وعام جای‌جای وزد گویند و بتازی شحم ، **چ** این لغت را ندارد   ۳ ـ غرمج آب خورا کی‌است‌ازارزن پخته .   ٤ ـ **ن** (درحاشیه) : موری کنگ بود ، **چ** این لغت را ندارد   ٥ ـ کنگ بضمّ اوّل بمعنی اولهٔ راهگذر آب است   ٦ ـ فقط در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ **ن** (هر دو بدون مثال) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده‌اند :

[illegible] انگشتان فگار — کز نهال وتخم تتری نی‌شکر خواهی چشید

۷ ـ **چ** : خوی [illegible] ، **ن** : خوی خود را گویند که درجنگ بر سر نهند [illegible]

خَوِي[١]

عَرَق بود ،

تبنگوی[٢]

صندوق بود ،

مَدی[٣]

مده را گویند [**رودکی**[٤] گوید :

آنچه با رنج یافتیش وبذلّ   تو بآسانی از گزافه **مدیش**[٥]]

خِیری[٦]

رواق راگویند [**مشفقی بلخی**[٧] گوید :

روزیش خطر کردم وناش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز **خیری**]

چکری

ریواس[٨] بود ،

شیاني[٩]

درمی بوده بخراسان ده هفت و**شیان** جزا را نیز گویند[**فرخی** گفت:

باندازهٔ لشکر او نبودی   گر ازخاك واز گل زدندی **شیانی**

زینبی گوید :

١-این لغت فقط درنسخهٔ اساس هست بدون مثال ٢ - رجوع شود بلغت بنگو ، کهسابقاً گذشت . ٣- **چ** : مدی یعنی مده باشد ٤- **ن** : **عنصری** ٥-**چ**: مدی. ٦ - **چ** و **ن** : خیری رواق بود ٧ - در **ن** نام قائل بیت نیست ٨ - در حاشیهٔ **ن** : ریباس (بدون مثال) **چ** این لغت را ندارد . ٩ - **ن** (در حاشیه) : شیانی درم ده [هفت] بود بخراسان ، سیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ، **چ** (درباب النون) : شانی درمی است ده هفت بودنی آنگه که [کذا] .

ترا گر **شیانی** ندادم نگارا   **شیان** من اینك بگیر این **شیانی**[١]]

سینی[٢]

تشت و خوان بود رویین [**خسروی** گوید :

تو چه پنداریا که من ملخم   که بترسم زبانك **سینی** وطاس]

وَسْنی[٣]

زنی باشد که برسر زن خواهند [**عسجدی** گوید :

دوستانم همه ماندهٔ **وسنی** شده اند   همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی[٤]

آهنی باشد سخت همچو پولاد [**بوشکور** گوید :

زمین چون **ستی** بینی و آب رود   بگیرد فراز و بیاید فرود

همور است :

می ستد . . . تا بدانکه کین زمین همچون **ستی** [کذا]   آب چون مهتاب وبرماهی‌چو زندان گشته ژی[٥]]

کَمی[٦]

بدین معنی کمین بود [**خسروی** گوید :

ای سرا پای معدن خرمی   چشم تو بردلم نهاده **کمی**]

---

١ - این‌بیت فقط درحاشیهٔ **ن** هست بجای‌بیت قبل . ٢ - **چ** (درباب‌النون) : سینی تشت خوان‌بود ، **ن** (درحاشیه) : سنی تشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند . ٣ - **ن** (درحاشیه) : و سنی دوزن که در نکاح یك مرد باشد ، **چ** (در باب النون) : وسنی ، مردی که دوزن داردآن زنان یك دیگر را وسنی‌وبنانج خوانند . ٤ - **چ** : ستی آهنی سخت چوپولاد که آب بخود نپذیرد ، **ن** مثل متن ٥ - این بیت را **چ** اضافه دارد ٦ - **چ**: کمی کمین باشد ، **ن** (درحاشیه) : کمی کمین بود و معده نیز بود **خسروی** گوید :

ای حقهٔ نا بسوده مروارید   اژدها برگذار تو **بکمی**

کوری[١]

نشاط نیز باشد [**رودکی** گوید :

کوری کنیم وباده کشیم وبویم شاد بوسه دهیم بر دولبـان پری نژاد]

مای[٢]

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی[٣]

تاریکی چشم باشد ،

مازیای[٤] (؟)

شطرنج بود .

....

ملحقات حرف یاء

گرای[٥]

گراییدن بود چون میل و یازیدن . **دقیقی**[٦] گوید :

تیز هش تا نیازماید بخت بچنین جایگاه **نگراید**

گزای[٧]

گزند کردن بود گویند دل گزای ، **دقیقی** گفت[٨] :

١ـ درحاشیهٔ **ن**: کوری بطر[ظاهراً: طرب] بود و دنیدن چون کور ، **چ** این لغت را ندارد ٢ ـ فقط در نسخهٔ اساس وحاشیهٔ **ن** هر دو بدون مثال ٣ ـ کذا در نسخهٔ اساس و چنین لغتی که ظاهرا عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ٤ ـ فقطدر نسخهٔ اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ٥ ـ **ن** (درحاشیه) : گرای میل باشدو یازیدن بود . ٦ ـ در حاشیهٔ **ن** : رود کی . ٧ ـ در حاشیهٔ **ن** : گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ٨ ـ حاشیهٔ **ن** : شاعر گوید

کیست کش[1] وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو **نگزاید**

تگاپوی[2]

تگ و پوی باشد ، **بوشکور** گفت :

تگاپوی مردم بسود و زیان نتا و مگر[3] هر سوی تازیان

پوی[4]

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم ، **عنصری** گفت :

وگر چو گرگ **نپوید** سمندش از گرگانج
کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بینی[5]

یعنی نیکو ، **منوچهری** گفت :

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنگ چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ

بو شریف گفت :

بینی آن روز و آن بدیع سرود **بینی** آن دست و **بینی** آن دستار

ماردی[6]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

خروشان و کفک اوگنان و سلیحش همه **ماردی** کشته و خنگش اشقر

وَشِی[7]

سرخ بود ، **خسروی** گفت :

---

۱ ـ حاشیهٔ **ن** : کز ۲ ـ **ن** درحاشیه : تگاپوی بنك و پوی هر سو دویدن و رفتن باشد بکاری ۳ ـ **ن** در حاشیهٔ : بتاب و بدو ٤ ـ فقط در **چ** ٥ ـ ایضاً فقط در **چ**. ٦ و ۷ ـ فقط در **چ**.

روی **وشی** وار کن **بوشی** ساغر   باغ نگه کن چگونه **وشی** وار است

سنجد بوی[1]

کلی است ، **عیاضی** گفت :

دادش اندر باغ **سنجد بوی** بوی   با می گلگون **بسنجد بوی** بوی

ماری[2]

گشته بود ، **عسجدی** گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش   بصحراش چون مار کردند **ماری**

پری سای[3]

یعنی پری افسای در وصف گویند ، **لبیبی** گفت :

گهی چو مردپری **سای** گونه گونه صور   همی نماید زیر نگینهٔ لبسلاب

مری[4]

خصومت بود و مکر ، **حکیم غمناك** گفت :

یکسره میره[5] همه باداست و دم   یکدله میره همه مکر و **مری** است

مُتواری[6]

بازی است یعنی نهان گشته ، **فرخی** گفت :

دوش **متواریك** بوقت سحر   اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری[7]

بوی خوش باشد ، **عماره** گفت :

بابدید آمدت امسال خط غالیه بوی   غالیه خیره شد و **زاهری** و عنبر خوار

---

۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ فقط در **چ** ٥ ـ میره یعنی خواجه . ٦ ـ **ن** درحاشیه: متواری پنهان گشته بود ۷ ـ فقط در **چ**

تُوتَکي[1]

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فلجی ، **عماره** گفت :

بابر رحمت ماند همیشه کفّ امیر		چگونه ابر کحا**تو تکیش** باران است

ساتگني[2]

قدحی باشد بزرك ، **عماره** گفت :

چون‌می‌خورم **بساتگنی**یاد اوخورم		وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آنْدِی[3]

خاصّه باشد ، **عماره** گفت :

گر خوار شدم سوی[4] بت خویش روا[5] باد

اندی که بر مهتر خود[6] خوار نیم خوار

سپرجي[7]

خرّمی باشد ، **عماره** گفت :

با ماه سمر قند کن آیین **سپرجی**		رامشگرخوب آور با نغمهٔ چون قند

يك بسي[8]

یعنی **يك** بارکی ، **بوشکور** گفت :

بخیلی مکن جاودان **يك بسی**		بدین آرزو چون[9] منم خود رسی

لامانی[10]

و**لاوه** چاپلوسی ولابه‌گری بود درپذیرفتن وبجانیاوردن ، **فرخی** گفت:

نامهٔ مانی با نامهٔ تو ژاژ است		شعرخوارزمی با شعر تو **لامانی**

---

۱ و ۲ فقط در چ .	۳ ـ ن در حاشیه مثل متن ،	٤ ـ ن در حاشیه: پیش
٥ـ چ : بدا	٦ـ چ : ما	۷ ـ فقط در چ	۸ـ ن درحاشیه : يك‌بسی‌يك‌بارکی
بود	۹ ـ ن در حاشیه : خود	۱۰ ـ فقط در چ .

مُستی[1]

گله کردن باشد ، **لبیبی** گفت :

باده خور و مستی کن مُستی چه کنی از غم
دانی که به از مُستی صد راه یکی مستی

بیوگانی[2]

عروسی بود و بیوك عروس را خوانند ، **عنصری** گفت :

ساخت آنگه یکی **پیوگانی** هم بر آیین و رسم یونانی

☆☆☆

لغات ذیل منحصراً در حاشیهٔ ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کدا]

اشتری خُرد بود که در عقب میرود ،

گوش سُرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معشوقه بود ،

---

۱ ـ فقط در چ در ذیل باب التاء . در این شعر معروف رودکی که گوید :
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
نیز مستی را بابدبضمّهٔ میم خواند یعنی گله . ۲ ـ اضافهٔ فقط در چ امّا درذیل باب الکاف

مُشکوی

کوشك و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کـذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

خُوی

خو بود ، **خسروی** گوید :

خوی تو با **خوی** من بنیز نسازد   سنگدلی**خوی** تست ومهرمرا **خوی**

هی

چنان بود که گویی هی ، **نجیبی** گوید :

بگفتم که تو باز گو مر مرا   اگرمهتری یا که **هی** کهتری

غامی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [**منجیك** گوید] :

اُسته و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم زخستن مترب [1]

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی ، لؤلؤی گوید :

لعل پیازکی رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی

ککری

نام شهریست درهندوستان ، فرخی گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تاککری

درای

پتك آهنگران بود ، فردوسی گوید :

از آن پتك کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای

روهنی

آهنی گوهر دار بود ، فردوسی گوید :

سه مغفر زد او چون مه از روشنی بزر شد پرند آور روهنی

گپی

بوزینه بود ، شاعر گوید :

یکی پیر گپی بیامد چو دود ز شیران و دیوان کالا ربود

---

۱ ـ رجوع کنید بلغت « مترب » در صفحهٔ ۳۱

آخر نسخه ها

۱ ـ ع یعنی نسخهٔ اساس ملکی ناشر کتاب :

تمّت الکتاب [کذا] بعون الله الملك الوهاب علی یدی صاحبه العبد المفتقر الی الله تعالی محمّد بن مسعود بن المظفّر اصلح الله شأنه ضحوة یوم الأحد الثانی والعشرین من جمادی الآخرة سنة احدی و عشرین و سبعمایه بمقام سهند یدعی بالفارسیّة آب رودان سر ، و الشّمس اذ ذاك فی اوایل برج الأسد نسخت من نسخة سقیمة وارجو الله تعالی أن یوفّقنی لتصحیحه کما ینبغی ، ربّ اغفر لمؤلّفه و کاتبه وقارئه و لمن نظر فیه ودعی لکاتبه ، قد نسخت هذه النّسخة من خطّ هذا الکاتب فی سنة ثلاث و ثلاثمایه بعد الألف وکانت نسخة الّتی نسخت منها نسخة سقیمة عتیقة جدّاً ، بموجب فرمایش سرکاربندگان اجل آقای آقا میرزا علی محمّد خان مستوفی مدّ ظلّه العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسین الموسوی الفراهانی تحریراً فی ثانی شهر جمادی الاولی ۱۳۰۳ .

۲ ـ ن یعنی نسخهٔ آقای نخجوانی که بتوسّط آقای عبرت نائینی مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده :

فرغ من تحریره یوم الثّلثا العاشر من شهر جمادی الاخر [کذا] لسنة ستّ و سبعمایه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربّه اللّطیف سبط حسام الدّین حافظ الملقب بنظام عریفا ، این نسخهٔ معتبر خوشخط بسیار غلط بود چندان غلط داشت که گویی درنادرست نوشتن عامد بوده بناچار عین آن نقل شد بید اقلّ العباد ابن عبد الخالق محمّد علی مصاحبی نائینی متخلّص بعبرت در روز دو شنبهٔ نیمهٔ شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ ـ نسخهٔ س یعنی نسخهٔ متعلّق بآقای سعید نفیسی و مکتوب بخطّ

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمهٔ معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخطّ خود در آخر آن نوشته‌اند : بعد از ظهر شنبهٔ دوّم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد ، سعید نفیسی .

٤ - چ یعنی نسخهٔ چاپی :

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرّم سنهٔ ثلث و ثلثین وسبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالرّحمن ابن احمد عبدالرّحمن بن احمد الطهیر [کذا].

۱ - فهرست لغات [1]

الف

---

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرّر شده و حرف ح نشانهٔ حاشیه است.

ب

ح

خ

گ

ن

۲ـ فهرست اسماء رجال و نساء

ژاء

سین

شین

غین

فاء

قاف

کاف

گاف

لام

میم

نون

٢ - فهرست اسامی بلاد و طوایف

۴ – فهرست أسامی کتب

سطر	غلط	صحیح
۱۰	میزنی	میزانی
۲	نام‌ستور	ظ: نامستور
۲۲ ح	کلیچه	ظ: کیپچه
۶	مز،غزی	مر،غزی
۱۳	خفجی	غفجی
۴ و ۱۸ ح	رمض	رمص
۱۳	فخ	نخ
۱۲	حروف	حرف
۱۲	عیبه	غیبه
۲۱	»	»
۹	کنند	کند
۲۰ ح	ح	ح
۴	پیچه‌بند	پنجه بند
۱۱	کنند	کند
۶	تنمر	تنمور
۴	ذر	دَر
۲۰ ح	نجاری	بخاری
۳ و ۵	قنصور	ننصور
۲۲ ح	فایقی	ظ: فایتی
۱۷ و ۱۸	عیبه	غیبه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸۶	۱۰	مخادی	ظ: مخندی
۲۰۲	۴	پدویشی	پدرویشی
۲۱۲	۱۴	زخمه	زخه
۲۳۸	۲ و ۱۷ ح	رمض	رمص
۲۹۴	۱۱	پشیرة	پشیزة
۲۹۴	۱۱	عیبه	غیبه
۳۰۱	۱۱ و ۱۹ ح	لبنیا	لینبا
۳۰۸	۱۵	لدائی	گدایی
۳۱۷	۲	یوشکرر	بوشکور
۳۲۸	۱۵	اسداد	اوستاد
۳۲۹	۲۱ ح	قیاس	قیاسی
۳۹۵	۱۱	ضمیری	ضمیری
۳۹۶	۶		
۴۰۰	۴	پادشده	پادشاه
۴۰۱	۵	[illegible]	[illegible]
۴۲۳	۲۰ ح	پالاارای	پالاناار
۴۶۰	۸	[illegible]	[illegible]
۴۸۰	۱۳	[illegible]	فرّخی
۴۸۳	۴	سرو	سرود